

حسن و آداب و عقدا

# زین

گردآوری و تألیف: سید ابوالقاسم انجلی شیرازی



جلد دوم

استانهای آذربایجان و همدان

۱۱

# جشنها و آداب و معتقدات زمنستان

جلد دوم

استانهای آذربایجان و همدان

گردآوری و تألیف:  
سید ابوالقاسم انجوی شیرازی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۲۹

انجوى شيرازى، ابوالقاسم، ۱۳۰۰ - ۱۳۷۲.  
جشنها و آداب و معتقدات زمستان / گردآورى و تأليف ابوالقاسم انجوى شيرازى . - تهران :  
اميركبير، ۱۳۷۹.

ج ۲: مصور. - (گنجينه فرهنگ مردم؛ ۲)

ISBN 964-00-0695-5 (دوره ۲ جلدی).

ISBN 964-00-0697-1 (ج. ۲) - ISBN 964-00-0696-3 (ج. ۱)

فهرستنويسى بر اساس اطلاعات فيبا.

Abolghasse,me Endjavi. Fetes, us et coutmes, traditions et  
croyanances concernant j,hiver...  
ص. ع. به فرانسه:

ج ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

۱. فرهنگ عامه - ايران. الف. عنوان.

۵ ج ۸ الف / ۲۹۰ GR

۳۹۸/۰۹۵۵

کتابخانه ملي ايران

۰۵۵۴-۹۵۳



جشنها و آداب و معتقدات زمستان (جلد دوم)  
گردآورى و تأليف : سيدابوالقاسم انجوى شيرازى  
دستياران: محمود ظريفان جدى - ولى الله دروديان

نقاشى متن: ليلى تقى پور

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ دوم با ويرايش جديد: ۱۳۷۹

چاپ و صحافى: چاپخانه سپهر، تهران

تيراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964 -00-0695- 5 (2 vol.set) ISBN 964-00-0697-1 (vol.2)

شابک ۵ - ۰۶۹۵ - ۰۰ - ۹۶۴ (دوره ۲ جلدی) شابک ۱ - ۰۶۹۷ - ۰۰ - ۹۶۴ (جلد دوم)

مؤسسه انتشارات اميركبير تهران، ميدان استقلال.

## فهرست مطالب

۲۱	زمستان در آذربایجان
۵۷	شب چله در آذربایجان
۸۷	شب نشینی در آذربایجان
۹۷	سرگرمیهای شب نشینی
۱۱۹	ترانه اوشودوم ها اوشودوم
۱۳۹	کوسا گلین یا کوسه چوپانان
۱۵۵	کوسا
۱۶۳	نوروز قدیمین و کوسه در الویر ساوه
۱۷۳	جشن سارکیس مقدس
۱۷۹	جشن دِرِنْدِر
۱۸۵	خدیر نبی در آذربایجان
۲۰۳	زمستان در همدان و نهاوند و ملایر و تویسرکان
۲۲۳	شب چله
۲۴۳	شب نشینی در همدان و تویسرکان

۲۴۹	کوسه چوپانهای همدان و نواحی آن
۲۶۵	زمستان و شب چله و کوسه و شب نشینی
۲۷۱	حسین آباد ناظم ملایر
۲۹۹	راویان و همکاران
۳۰۵	اماکن و بلاد
۳۱۱	پیشه‌ها و پیشه‌وران
۳۱۷	خوردنیها و نوشیدنیها
۳۲۵	رجال و طوایف، لهجه‌ها و کتب
۳۲۹	اصطلاحات گاهشماری
۳۳۳	جانور و دام
۳۳۷	قهرمانان قصه‌های زمستانی

## الفبای مصوت این کتاب

Ô	او (نو، رو : برو)	M	م
	او (در کلمه فارسی بو bu و ترکی سو	N	ن
U	Su یعنی آب)	V	و
	او (مانند معادل U فرانسوی - مثل	Y	ی
Ü	کلمه اوز UZ یعنی چهره)	O	أ
		Eoqlân	(در کلماتی نظیر اوغلان
آ	(کشیده بین فتحه ممدود و ع مانند		به معنی پسر همچنین صدایی معادل
Ā	BĀle بعله)		صدای eu در زبان فرانسوی. گاهی
E	إ (کوتاه)		این صدا را به صورت ۀ نمایش
Ê	إ (کشیده)		می دهند ولی در این کتاب ما برای
	ای (در کلمه ایستی Isti یعنی گرم و		این صدا هم همان علامت o را به کار
i	گرما)		برده ایم یعنی کلمه گون (به معنی
	ئی (در کلمه قیش Qiš یعنی		چرم) را که باید به شکل gön نوشته
î	زمستان)		شود به صورت gon نوشته ایم)

R	ر	A	أ
Z	ذ+ز+ض+ظ	Â	آ
Ž	ژ	B	ب
Š	ش	P	پ
،	ء+ع+أ	T	ت+ط
Q	غ+ق	S	ث+س+ص
F	ف	J	ج
K	ک	ç	چ
G	گ	H	ح+ه
L	ل	X	خ
		D	د

## یادداشت مؤلف

ملت ایران از جمله ملت‌هایی است که زندگی‌اش با جشن و شادمانی پیوند فراوان داشته است، به مناسبت‌های گوناگون جشن می‌گرفته<sup>۱</sup> و با سرور و شادمانی روزگار را می‌گذرانده است به طوری که مطالعه تاریخ این ملت و بررسی آداب و سنت‌های وی - لااقل از این حیث - نه همین اندوه‌زای و تأثرانگیز نیست بلکه خشنودکننده و نشاط‌آفرین نیز هست. در ضمن این فایده را در بر دارد که نحوه زندگی، خلق و خوی، فلسفه حیات و دنیانگری او را هم نشان می‌دهد.

این جشنها بر چند گونه بوده است که اینک برای نمونه به بعضی از آنها اشاره می‌شود: یک دسته جشنهای باستانی است که بیشتر جنبه دینی داشته، مانند فروردگان و

---

۱. مردم ایران از قدیم به داشتن جشنهای گوناگون و فراوان، شهره بوده‌اند. ابوسعید عبدالحی گردیزی که در حدود نهصد و پنجاه سال پیش زین‌الآخبار را تألیف کرده است گوید: «و مر مغان را جشنهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم و من آنچه یافتم اینجا بیاوردم...» (زین‌الآخبار، باب چهاردهم، ص ۲۴۱، به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران).

مسعودی نیز در مروج‌الذهب می‌گوید: ایرانیان «در بسیاری اوقات از فصول سال» جشنهایی دارند. (مروج‌الذهب، ج ۲، باب ۵۷، ص ۳۴۳ در ذکر ماههای ایرانیان).



گهنبارها<sup>۱</sup> که جشنهای ششگانه و شش‌گامه<sup>۲</sup> مربوط به آفرینش عالم و آدم باشد. یک دسته جشنهایی است که به مناسبت مصادف شدن نام روز با نام ماه برگزار می‌شده است چنانکه استاد ابوریحان بیرونی دربارهٔ این سنت ایرانیان قدیم گوید: به هر ماهی، آن روز که هم‌نامش باشد او را جشن دارند<sup>۳</sup> به‌عنوان مثال، تیرگان «سیزدهم روز است از تیر ماه و نامش تیر است هم‌نام ماه خویش»<sup>۳</sup>.

دستهٔ دیگر جشنهای ملی و عمومی است که در سراسر ایران معمول بوده و بعضی از آنها هنوز هم مرسوم است مانند جشن «مهرگان»، «بهمن‌جنه»، «کوسه»، «سده»، «پنجه»، «چهارشنبه سوزی»، «نوروز»، «میرنوروزی»، «سیزده بدر» یا سیزدهم روز از سال نو و

۱. فروردگان جشن اموات و درگذشتگان بوده است مانند شب جمعهٔ آخر سال کنونی ما ولی گهنبار Gahanbār یا گاهانبار «به‌معنی چند گاه و چند نوبت است که در آنها آفرینش جهان به عقیدهٔ زردشت به پایان رسید و این گاهها شش‌گانه است همچنانکه در اسلام هم» (التفهیم ابوریحان بیرونی ص ۲۵۶ و حاشیهٔ ص ۲۶۰، به تصحیح و تحشیه و تعلیق حضرت آقای همائی، انتشارات انجمن آثار ملی). گردیزی نیز گوید: «این گهنبار شش است، و این آن شش روز است که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید چنانکه اندر کتب منزل چون تورات و انجیل و زبور و فرقان پیداست.» (زین الاخبار ص ۲۴۲).

۲. پارسیان را قاعدهٔ کلی بود که هرگاه نام ماه یا نام روز یکی می‌شد، آن روز را جشن می‌گرفتند و نام این روز را به الحاق لفظ «گان» می‌گفتند، بنابراین دوازده جشن داشتند به اسامی فروردیگان، اردیبهشتگان، خردادگان، تیرگان، مردادگان، شهریورگان، مهرگان... الخ... (التفهیم حاشیه، ص ۲۵۴).

۳. ایرانیان هر ماه را سی روز حساب می‌کردند و هر روز نام معینی داشت از این قرار: «اورمزد - بهمن - اردیبهشت - شهریور - سپندارمذ - خرداد - مرداد - دی‌بآذر - آذر - آبان - خور - ماه - تیر - گوش - دی‌بمهر - مهر - سروش - رشن - فروردین - بهرام - رام - باد - دی‌بدین - دین - ارد - اشناد - آسمان - زامیاد - ماراسفند - انیران» (مقدمهٔ استاد همائی بر التفهیم ص قتر - نیز رکن: گاهنامهٔ زرتشتیان).

البته برای پنج روز اضافی - تا یک سال تمام سیصد و شصت و پنج روزه درآید - اسم و رسم خاصی داشتند که همان پنجه یا اندرگاه باشد و هر یک از این پنج روز نیز نام معینی داشت (التفهیم ص قلع). این ماههای سی روزه نزد قاطبهٔ مردم بویژه کشاورزان و دامداران به‌نام ماههای رعیتی و زراعتی موسومند و معتبره و نگاه داشتن پنجه در پایان اسفند یا اوقات دیگر و برگزاری آداب و مراسم آن خوشبختانه هنوز هم در بعضی از نقاط مازندران و طالقان و کاشان و نطنز و ایبانه و یزد و روستاهای آن و همچنین نزد هم‌میهنان عزیز به‌دین مرسوم و متداول است. در شهرستان یزد پنج روزهٔ آخر اسفند نخودبریزان (= آجیل‌فروشان) و بقالان «پنجه‌چینی» می‌کنند یعنی دکانهای خود را به‌صورتی زیبا و چشم‌نواز و دیدنی آذین می‌بندند و می‌آریند. خلاصهٔ کلام آنکه اسناد مربوط به پنجه در گنجینهٔ فرهنگ مردم موجود است، امید آنکه توفیق چاپ و انتشار آنها نصیب شود.

مانند اینها.

یک دسته هم جشنهای خانوادگی است مانند جشن ویژه زنان<sup>۱</sup> و جشن نامگذاری نوزاد یا «شب شش» و مراسم برگزاری «ختنه سوران» و جشن عقد و عروسی و بازگشت از زیارت و سفر و...

یک دسته نیز جشنهایی است که برای سپاسگزاری از نعمتهای خداداد این جهانی می گرفته‌اند، از قبیل سیرسور و نیلوفر و عیدگل (سوری) و آبریزان یا آفریجگان<sup>۲</sup> و عروسی گرفتن برای آب و داماد شدن قنات<sup>۳</sup> که گمان می‌رود بسیار قدیمی و بازمانده معتقدات و مراسمی از روزگار کهن باشد.

دسته‌ای دیگر جشنهای اسلامی و شیعی است که از چندین قرن پیش بر اعیاد و جشنهای گذشته و جلوتر افزوده شده است و خوشبختانه هنوز هم با جلال و شکوه بسیار برگزار می‌شود.

و بالاخره جشنها و عیدهای محلی و موسمی است که غالب آنها به یک منطقه معین از سرزمین ما، یک فصل مخصوص و یک کار مشخص اختصاص دارد مانند جشن آغاز کشت و پاشیدن بذر، جشن روان کردن آب به کشتزار<sup>۴</sup> و آغاز آبیاری، جشن کاشتن نشا و غرس نهال، جشن پایان یافتن زراعت و درو کردن، جشن جمع‌آوری و انبار کردن محصول، جشن فرارسیدن بهار، جشن آغاز تابستان، جشن تعطیل کار در تابستان<sup>۵</sup>،

۱. مانند جشن مژده‌گیران یا مردگیران که در اسفند ماه برگزار می‌شد و به زنان اختصاص داشته است. اکنون نیز زنان جشنهایی دارند که در اوقات مختلف می‌گیرند مانند جشن «برف‌چال» در قریه اسک مازندران و جشنهای دیگر در جاهای دیگر.

۲. این روز سیرسور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند (زین الاخبار گردیزی ص ۲۴۵) چهاردهم روز است از دی ماه و بدین روز سیر و شراب خورند و سبزیها را با گوشتها پزند... (آثار الباقیه، چاپ زاخائو ص ۲۲۶) ایضاً رک. التفهیم ص ۲۶۲ ح، درباره جشن آبریزان نیز رک. «آفریجگان» مقاله دقیق محققانه از عبدالرحمن عمادی (مجله یغما سال بیست و هفتم، دی تا اسفند ۱۳۵۳).

۳. همچنانکه جوانی زن کند و جشن گیرند، برای قنات روستا عروسی راه می‌اندازند و شربت و شیرینی خورند (کنجینه فرهنگ مردم).

۴. مانند جشنی که در هنگام آب دادن به بذر شلغم در خور و بیابانک مرسوم است.  
۵. همچون لتو Lattu کردن مسگران کاشان و تعطیل تابستانی این صنف.

جشن بیرون راندن زمستان، جشن خارج کردن احشام از جایگاه زمستانی و آغاز چریدن دام در مراتع، جشن بارور ساختن گوسفندان<sup>۱</sup> و بسیاری از این قبیل جشنها که تعدادی از آنها به صورتی کم و بیش نیم کامل و نیم روشن به ما رسیده است و اسناد و مدارک آنها را جمع کرده ایم اما دریغ و حیف که جزئیات و ریزه کاریهای غالب جشنها - بویژه جشنهای مردمی و عیدهایی که به اکثریت مردم تعلق داشته - باقی نمانده است و معلوم نیست که هریک چه گونه و با چه تشریفاتی برگزار می شده است، چه بسا برای متروک ساختن آنها، کوششها و زیرکیهایی هم شده باشد همچنانکه از خاندان اشکانی با چند قرن پادشاهی اثری بر جای نیست و از افکار و عقاید نافذ و همه گیر مزدک و مانی با آن همه نفوذ و آوازه، غیر از مقداری مطلب بی سر و ته، موهوم و مغرضانه و سخنانی مبهم باقی نمانده است و این روش خفت بار یکی از بارزترین خصوصیات خلقی و روحی کشورمدارانی بوده است که هرچه و هرکه را مخالف رأی و ذوق خود می دیده اند به سهولت از بین می برده اند و همین که مطلبی یا سخنی به مذاق آنان خوش نمی آمد آن را محو و نابود می ساخته اند.

باری، بهتر آنکه از کند و کاوهای مزاحم - که ثمری جز ملال و اندوه نخواهد داشت - پرهیزیم و بگوییم واقع و حقیقت این است که از انبوه جشنهای کهن ما امروزه فقط تعداد کمی باقی مانده اند و اینها هم، آن چند تایی هستند که با منافع حکام و متنفذان تعارضی نداشته اند و در ضمن چنان با جان و دل مردم، عقاید باطنی، وضع اقلیمی، میراث فرهنگی، معتقدات موروثی، هویت قومی و آرزوهای آنان پیوند و بستگی داشته اند که به هر تقدیر باقی مانده اند.

البته ریزه کاریها و کیفیت برگزاری همین چند تایی بازمانده - و از هزاران مهلکه و حادثه جان به در برده - هم معلوم نیست و آن نیز علل و موجبات بسیار دارد که بی پناهی و تنگدستی عالمان، در معرض خطر بودن، بیم جان داشتن، نان روزانه نداشتن و نابسامانی زندگی شان از آن جمله است. عالم و هنرمندی که می دانست ثبت و ضبط ریزه کاریها و دقایق این یادگارهای قومی ارزش و ضرورت دارد نه فقط حامی و مشوقی

۱. مانند «بردادن گله» در غالب نقاطی که دامداری دارند (گنجینه فرهنگ مردم).

نداشت که با رضا و دلگرمی دست به کار شود بلکه هر لحظه جان خود را در خطر و شمشیر جلاد را بالای سر می‌دید و علاوه بر هزار مصیبت و گرفتاری، از تهمت بی‌دینی و زندقی و مجوسی و عقوبتهای آن آسودگی خاطر نداشت تاریزه‌کارهای فلان جشن و آیین باستانی را ثبت و ضبط کند.

برای هر انسانی، تحمل حکومت، قبول استیلا و زیستن در عصر مغرورانی خودکامه همچون محمود غزنوی و فتنه‌سازها و اندیشه‌سوزها و انسان‌کشیهای وحشتناک او سخت دشوار است. شما زندگی کردن در سرزمینی که صاحب‌اختیار آن دین و مذهب<sup>۱</sup> را نیز وسیله پیش بردن غرضهای فاسد و حقیر خود سازد و در مثل، مصادره کردن اموال مردم و غارتیدن زر و سیم و گوهر سومات را «غزا»<sup>۲</sup> و جهاد در راه دین به شمار آرد سهل و ساده مگیرید. این موجود وحشتناک به حکایت آثار و اسنادی که از آن زمان باقی است با آنکه غیر از زردوختن، گوهر پرستیدن، غلامبارگی و ارباب خلق، هنر و مذهبی نداشت، به بهانه ترویج اسلام - ولی به حقیقت برای خشنود ساختن خلیفه فاسد تازی و جلب حمایت و تأیید وی - نویسندگان و دانشمندان راستین و مسلمان را دوستان تن دوست تن بر دار<sup>۳</sup> می‌آویخت و جسم بی‌جان آنان را به همراه کتابهایی که تصنیف کرده بودند به آتش می‌کشید و به قول خودش «انگشت در جهان کرده قرمطی»<sup>۴</sup> می‌جست... و قرمطیان که بودند؟ قرمطیان، ایرانیان شریف، عالم، روشن‌نگر، فداکار و پاک‌نهادی بودند که می‌کوشیدند تا سرزمین ایران و مردم آن را از اسارت و عبودیت تازیان بیرون آورند و این کشور حکومت مستقل و ایرانی پیدا کند.

زندگی کردن در زیر سیطره و سلطه فردی که این‌طور تشنه خون، گرسنه زر و گوهر،

۱. فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال، روزگار و شعر او، ص ۲۸۰ به بعد، تألیف دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه فردوسی، اثری است خواندنی و فصلی دارد زیر عنوان «سیاست‌پیشگی محمود در مذهب» که مانند تمام فصول کتاب خواندنی و قابل استفاده است.

۲. آنکو به هندوان شد یعنی که غازیم از بهر بندگان نه ز بهر غزا شدست (ناصرخسرو).

۳. مجله تماشا شماره ۲۳۱، ص ۱۷، دوازدهم مهر ۱۳۵۴، فرخی در آن قصیده عجیب گوید:

دار فروریدی باری دوست      گفتی کین درخور خوی شماس  
هرکه از ایشان به هوی کار کرد      بر سر چوبی خشک اندر هواست

۴. تاریخ بیهقی مصحح مرحوم دکتر فیاض چاپ اول ص ۱۸۳.

محتاج تملق و زشت سیرت باشد، چه جاذبه و لطفی تواند داشت؟ در دورانی که رعب و وحشت از زمین و زمان بیارد، دیگر برای که آسودگی خاطر می ماند تا به فکر ثبت و ضبط رسوم و سنتها افتد؟...

گرچه بسیاری از حاکمان و قدرتمندان آن روزگاران نظیر محمود بوده اند اما این یکی نمونه خوبی از آنها و زندگینامه او سرشار از این هنرتمایهاست.

غرض از این اشاره آنکه در دورانی که ایرانیان پاک نهاد و مسلمانان راستین و خداوندان هنر از بیم قهر موجوداتی چون محمود به اینجا و آنجا می گریزند<sup>۱</sup> و تهمت قرمطی بودن بالاترین سند محکومیت و معدوم شدن است، کیست که جرئت کند و از ایران و رسوم و جشنهای باستانی ایرانیان سخنی گوید؟ اگر هم یادی از جشنهای باستانی می شد فقط به طمع گرفتن تحفه ها و هدیه های مرسوم<sup>۲</sup> بود. آری، دردناکترین شکل زندگی برای عالم و هنرمند همین است که با گروهی جاهل سنگدل و تیغ در کف سر و کار داشته باشد.

علاوه بر این علت تامه، در میان عالمان و دانشمندان سلف، بسیار بوده اند کسانی که - همچون امروز و هنوز - قلم زدن و وارد شدن در این مباحث را «دون شأن» و «مقام علمی» خود می شمرده اند. از جانب دیگر قشری گری و تعصب، چنان بر مزاج عوام و خواص غالب بوده است که اکثر قلم به دستان نیز این جشنها را بازمانده رسوم «عجم» و «گبرکان» می دانسته اند. نحوه تلقی این گروه قشری و متعصب را در کتابها می بینی یعنی هر جا که سخن از جشنی کهن می رود، نویسنده به این گفته اکتفا می کند که «از آیین مغان» یا از رسوم «عجمیان» بوده است.<sup>۳</sup>

۱. بهترین نمونه، شخص حکیم فردوسی و گریختن او از قهر محمود و آن مطالب.

۲. بیهقی در ضمن وقایع سال ۴۲۸ گوید: «به جشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه ها که ساخته بودند پیشکش را در آن وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند» ص ۵۲۹، نیز درباره نروز ۴۲۹ گوید: «امیر به جشن نروز نشست و داد این روز بدادند که تران به آوردن هدیه ها...» ص ۵۳۴ - باز درباره مهرگان همان سال گوید: «به جشن مهرگان بنشست و هدیه ها بسیار آوردند.» ص ۵۵۵ تاریخ بیهقی، مصحح مرحوم دکتر فیاض، چاپ اول، سال ۱۳۲۴.

۳. در کلیه فرهنگها و تاریخها سخن از هر جشنی برود منسوب به مغان و عجمان است و همه آداب و تشریفات به همین نسبتها خاتمه می پذیرد.

در چنان روزگار و چنان اوضاع و احوالی رفتار و کردار استاد بزرگوار ابوریحان بیرونی مایهٔ تحسین و اعجاب فراوان است. این بزرگ مرد ایرانی تا آنجا روی دل به جانب این سنتها داشت که با آن همه اشتغال علمی، چون نوروز و مهرگان فرامی‌رسید دست از کار می‌کشید و تحقیق و مطالعه و آزمایشهای علمی را کنار می‌نهاد تا به برگزاری این جشنهای دیرین و عزیز بپردازد<sup>۱</sup> و سرانجام همین دلبستگیها محرک او شد تا با دقت و نکته‌یابی عالمانهٔ خاص خود و آنقدر که در توان وی بود نام و نشان هر جشنی را با اشاره به ویژگیهای آن جشن، در آثار ارجمند خود مانند قانون مسعودی و التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ثبت و ضبط کند و در اختیار پژوهندگان آینده نهد. روانش شاد باد.

در این اوقات که نویسندهٔ این سطور، سرگرم تدوین و تألیف مواد و مطالب مجموعهٔ حاضر بود ملاحظه کرد که بعضی از خصوصیات جشنهایی مانند آیین «شب اول اسفند» در کاشان و محلات و طالقان<sup>۲</sup> با جشن بهمنجنه و همچنین آداب به راه افتادن و بیرون آمدن «کوسه» با ویژگیها و نشانیهای برنشتن کوسه - که در آثار استاد ابوریحان آمده - قرابت بل شباهت نزدیک دارد. هرچند قرار ما بر این است که تا آخرین مرحلهٔ گردآوری و تدوین این مطالب، از بحث و تحقیق و تطبیق و تعلیل و تعبیر چشم پوشیم، با این همه دریغ است که اشاره‌ای به این تشابه و مهمتر از آن عرض سیاسی به پیشگاه آن استاد عالیقدر نشود که گزاردن حق عالمان و پیشقدمان سلف بر اخلاف حق‌شناس فرض و واجب است.

«بهمنجنه چیست؟ بهمن روز است از بهمن ماه و بدین روز بهمن سپید به شیر خالص پاک خورند، و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشتی ببرد، و اما به خراسان مهمانی کنند بر دیگی که اندرو از هر دانهٔ خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلالند و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود از تره و نبات<sup>۳</sup>».

قابل تأمل آنکه در محلات و جاسب و واران نیز در شب اسفند در آش اسفندی

۱. معجم‌الادبا، چاپ مصر، جزء هفدهم، ص ۱۸۱.

۲. جشنها و آداب و معتقدات زمستان ج اول، صفحات ۴۳، ۵۰ و ۸۶.

۳. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، مصحح حضرت آقای همائی، ص ۲۵۷.

هرگونه خوردنی و خوراکی که داشته باشند و سراغ کنند می‌ریزند.<sup>۱</sup>

برنشستن کوسه چیست؟ آذر ماه به روزگار خسروان، اول بهار بوده است. و به نخستین روز از وی از بهر فال (نیک)، مردی بیامدی کوسه، برنشسته بر خری، و به دست کلاغی گرفته و به بادبیزن خویشتن باد همی زدی، و زمستان را وداع همی کردی و ز مردمان بدان چیزی یافتی و به زمانه ما به شیراز همین کرده‌اند و ضربیت پذیرفته از عامل تا هرچ ستاند از بامداد تا نیم‌روز به ضربیت دهد و تا نماز دیگر<sup>۲</sup> از بهر خویشتن را ستاند و اگر از پس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد از هرکسی<sup>۳</sup>.

استاد بیرونی در قانون مسعودی اثر گرانقدر دیگر خود نیز - که به زبان تمازی است - اشاره به این رسم و جشن می‌کند و می‌گوید:

«اما بهار جشن از این رو به این نام نامیده شده است که در زمان اکاسره آغاز بهار بوده است و در آن مردی کوسه برمی‌نشست<sup>۴</sup> و مژده رفتن سرما و آمدن گرما را می‌داد و خود را با بادبیزن باد می‌زد و اکنون در فارس برای مسخرگی انجام می‌شود و بادبیزن زهر اوست و کزاغند (غلاله) جان‌کندن و مرگ او.»<sup>۵</sup>

چنانکه از دیگر مآخذ قرن چهارم برمی‌آید این جشن بیرون آمدن و «برنشستن کوسه» مختص مردم ایران بوده است.

مسعودی در کتاب پیراج خود به نام مروج الذهب می‌نویسد:

«و آذر ماه، در نخستین روز از آن، کوسه بیرون می‌آید درحالی‌که بر استری از آن خود سوار است و این، در عراق و فارس می‌باشد و چنانکه آن را وصف کردیم جز در عراق و سرزمین ایرانیان معروف نیست و مردم شام و جزیره و مصر و یمن آن را نمی‌شناسد. این کوسه را مدت چند روزی گردو و سیر و گوشت چرب و جز آنها - از غذاها و نوشیدنیهای گرم‌زای دافع سرما - می‌خوراند و می‌نوشانند و او نشان می‌دهد که سرما

۱. جشنها و آداب و معتقدات زمستان جلد اول صفحات ۴۴ تا ۵۱.

۲. نماز دیگر یعنی طرف عصر و نزدیک غروب. ۳. التفهیم، ص ۲۵۶.

۴. در مروج الذهب و بعضی مراجع دیگر «براسترش» یا «استری» و در التفهیم چنانکه ملاحظه شد «برنشسته بر خری».

۵. قانون مسعودی طبع حیدرآباد ۱۳۷۳ ه. ق. جلد اول ص ۲۶۴.

را طرد می‌کند و (از جانب مردم) آب سرد بر او ریخته می‌شود اما او ناراحتی آن را در نمی‌یابد و به فارسی فریاد می‌زند گرما گرما و این وقت، عید ایرانیان است. در آن به طرب می‌پردازند و شادی همی‌کنند و همچنین است در بسیاری اوقات از فصول سال و دوران و هنگام آذرچشن<sup>۱</sup>.

از عبارت اخیر مسعودی چنین برمی‌آید که هم در هزار سال پیش، هنوز جشنهای ایرانیان از حیث تعداد به حدی زیاد بوده است که نظر دقیق اهل علم و تحقیق را به خود متوجه می‌ساخته است.

ثعالبی<sup>۲</sup> دانشمند دیگر همین قرن در کتاب پرارزش خویش در زیر عنوان رکوب الکوسج مطلبی دارد که ترجمه آن این است:

عادت بر این جاری شده است که در روز اول آذر ماه ایرانی، مرد کوسه‌ای بعضی داروهای گرمازا می‌خورد و برخی داروهای گرم‌کننده بر بدنش می‌مالد و برمی‌نشیند و با جامه‌های مضحک جلو مردم ظاهر می‌شود. و این سنت در بغداد و فارس معمول است. مرادی گوید:

قد ركب الكوسج يا سیدی      فانزل علی المرهم والراح  
و انعم بأذر ماه عیشاً وخذ      من لذة العیش بمفتاح

اثر گرانبهای دیگری که از رکوب الکوسج سخن گفته است زین الاخبارگردیزی است این کتاب ارجمند حاوی بسیاری فواید تاریخی، علمی و آداب و رسوم ملتها و مملکتهاست و مؤلف دانشمند آن عبدالحی گردیزی که معاصر استاد ابوریحان بیرونی است درباره این جشن ایرانیان چنین می‌نویسد:

«اما بهار جشن که او را رکوب کوسج گویند، و اندر روزگار اکاسره این آذر ماه به وقت

۱. مروج الذهب چاپ دانشگاه لبنان به تصحیح شارل پلا Charl Pellat، ج ۲، ص ۳۴۳، باب ۵۷ در ذکر ماههای ایرانیان. بنا به نوشته مرحوم محمد قزوینی تاریخ تألیف مروج الذهب بین سالهای ۳۳۲ و ۳۳۶ ه. ق. است (یادداشتها جلد هفتم ص ۷۸).

۲. ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب تألیف ابومصور عبدالملک ثعالبی (۳۵۰ - ۴۲۹ ه. ق.) به تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم چاپ ۱۳۸۴، ص ۶۴۷، سپس از آقای احمد افشار شیرازی دوست دانشمند که این متنها را در اختیارم نهادند.



بهار آمد و اندرین روز مردی کوسه را بر خر نشانده‌ی، جامهٔ غلیله<sup>۱</sup> پوشیده و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیزن برداشته خود را باد همی‌کردی و لختی از صور زمستانی بر خویشتن به رسن بسته داشتی<sup>۲</sup> و بدان اشارت همی‌کردی مردمان را که سرما گذشت و گرما آمد. و اندرین وقت بعضی از پارس این رسم به جای آرند از بهر طنز و مسخرگی را. و لکن بادبیزن زهر آن بیچاره بود و جامهٔ غلیله جان‌کندن او بود<sup>۳</sup>.

پیش از آنکه به شباهتهای موجود بین رکوب الکو سج قدیم و آمدن کوسه‌های امروزی اشاره کنیم، باید به دو نکته توجه داشت، نخست آنکه بنا به تصریح مروج الذهب این جشن، خاص ایرانیان بوده است و ملت‌های دیگر آن را نمی‌شناخته‌اند و نداشته‌اند، دوم آنکه در همان اوقات یعنی در حدود هزار سال پیش هم محققان و مورخان، از این جشن به‌عنوان یکی از جشنهای قدیمی و بازموندهٔ «روزگار خسروان» و «زمان اکاسره» یاد کرده‌اند.

امروزه نیز در بعضی از شهرهای آذربایجان معتقدند «این رسم از زمان حضرت ابراهیم خلیل‌الله به‌جای مانده است»<sup>۴</sup> و در برخی شهرهای دیگر گویند «حضرت موسی که در خدمت شعیب چوپانی می‌کرد یک‌بار پنجاه روز به نوروز مانده سری به گوسفندانش زد و دید همه دوقلو زاییده‌اند. چون به خانه بازگشت از شدت شادی و خوشحالی به زن خود مژده داد و در حیاط به فقرا و لیمه داد و مراسم کوسه که امروز در شهر ابهر و آبادیهای آن مرسوم است از همان زمان باقی مانده است»<sup>۵</sup>.

آگاهان می‌دانند که هرگاه بنای محل یا بنیاد گرفتن رسمی به شخصیت‌های اساطیری یا داستانی و باستانی نسبت داده شود، این خود نشانهٔ قدمت زیاده از حد آن محل یا آن رسم است. نتیجه آنکه این جشن اصیل ایرانی بی‌گفت‌و‌گو سابقهٔ چند هزارساله دارد که

۱. غلیله یعنی پوشاکی که در زیر زره پوشند (المنجد) با توجه به اسناد کتاب حاضر می‌توان حدس زد که مراد پوشاکی ضخیم و «کت و کلفت» یا پوششی از جنس کینک نمدی بوده است.

۲. مصحح محترم کتاب، عبارت را به حدس و گمان تصحیح کرده ولی درست است و ابهامی ندارد. در همین مقدمه اشارتی به این عبارت شده است.

۳. زین‌الخبار تألیف عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی (وفات در حدود ۴۵۳ ه. ق.) تاریخ تألیف بین سالهای ۴۴۱ و ۴۴۴، (به تصحیح استادی هم‌نام مؤلف: عبدالحی حبیبی ص ۲۴۵).

۴. به ترتیب صفحات ۹۲، ۱۰۲ و ۱۷۸ کتاب حاضر.

۵. به ترتیب صفحات ۹۲، ۱۰۲ و ۱۷۸ کتاب حاضر.

خوشبختانه در غالب نقاط ایران از آذربایجان و کردستان تا فارس و کرمان هنوز هم رایج و مرسوم است. اما کیفیت برگزاری و شکل بیرون آمدن کوسه تفاوت‌هایی دارد.

زمان و فصل برگزاری رکوب الکوسج فصل زمستان بوده است و امروز هم در شهرها و روستاهای آذربایجان «در حدود اواخر چله بزرگ و اوایل چله کوچک یعنی پنجاه و پنج روز یا پنجاه روز به عید نوروز مانده.» و در الویر ساوه «در حدود چهل پنجاه روز به عید نوروز سلطانی کوسه بیرون می‌آید.» و در همدان و آبادیهای آن نیز «در آخر چله بزرگ و اول چارچار مراسم کوسه برگزار می‌شود.»

پوشاک و آرایش کوسج قدیم را که با کوسه‌های امروز مقایسه کنیم، مشابهت‌های فراوان می‌بینیم. به عنوان مثال در همدان «چوپانی که کوسه می‌شود یک پوستین را چاواشه یعنی وارونه می‌پوشد و کمرش را با طناب کلفتی می‌بندد و به اطراف و دور کمر و پایین پوستین زنگوله‌های کوچک آویزان می‌کند. یک کلاه نم‌دی هم به طول نیم متر سرش می‌گذارد به طوری که سر و گردنش را بپوشاند منتها در آن کلاه سوراخ‌هایی تعبیه می‌کند تا بتواند نفس بکشد و چشمانش ببیند. دو تا شاخه جارو و دو تا پر مثل شاخ - رو به بالا - با یک قاب گوسفند و یک آئینه کوچک نیز به کلاهش می‌دوزد. بعضی از چوپانها به جای آن کلاه یک نقاب پوستی مثل صورتک به صورتشان می‌گذارند که آن را با دو تا نخ به پشت گوششان می‌بندند و فقط چشمها و دماغ و دهانشان پیداست و بقیه آرایشها یعنی جارو و پر و قاب و آئینه کوچک سر جای خود است در آهو تپه همدان، کوسه «نقاب و صورتکی را که از نم‌د درست کرده به صورت خود می‌آویزد. این صورتک دارای دهان و شش تا دندان دراز چوبی و دو تا حفره است برای دید چشم. با پشم سفید هم ابرو و ریش و سبیل درست کرده بر روی آن چسبانده‌اند. دو تا شاخ هم که از جارو درست شده به دو طرف کلاهش دوخته‌اند.»<sup>۱</sup>

وضع غریب و هیکل عجیب کوسه‌ها و طرز آرایش و پوشاک خنده‌آور و گاه ترسناک آنان، اشارات مأخذ قدیم را در مورد آرایش کوسج به یاد می‌آورد، در مثل، صورتک کوسه آهو تپه یادآور توصیف زین‌الاجار است از کوسج که گوید «لختی از صور زمستانی

بر خویشتن به رسن بسته داشتی» و همچنین نکته‌ای را که مروج‌الذهب بدان اشاره کرده است و گوید از جانب مردم آب سرد بر کوزه ریخته می‌شود، یک گوشه از مراسم امروزی را متبادر به ذهن می‌سازد که در کیوی خلخال «هنگامی که دسته کوزه از خانه بیرون آمدند و به طرف خانه دیگری به راه افتادند، مردم و بخصوص بچه‌ها گلوله‌های برفی که از پیش درست کرده‌اند به طرف کوزه پرتاب می‌کنند، معنی این کار این است که زمستان و دار و دسته کوزه را از آبادی خود بیرون می‌رانند.<sup>۱</sup> و در سلیمان‌آباد همدان «مردم چون کوزه و دار و دسته‌اش را در کوچه گیر بیاورند با گلوله‌های برف و یخ او را بدرقه می‌کنند.»

خلاصه آنکه این دو جشن از هر حیث حتی از بابت جنبه‌های طنزآمیز و خنده‌آورشان چندان به همدیگر شباهت دارند که گمان می‌رود کوزه امروزی با این آداب و تشریفات و کیفیت برگزاری، بازمانده همان جشن ایرانیان قدیم و «برنشتن کوزه» در هزار سال پیش بوده باشد.

باری، در این مجلد، جشنها و آداب و معتقدات و ترانه‌های مربوط به فصل زمستان و شب‌نشینیها و بازیهای نمایشی ساده، با صفا و معصومانه هموطنان عزیزمان در آذربایجان، همدان، نهاوند، ملایر، تویسرکان، الویر ساوه و حسین‌آباد ناظم‌ملایر آمده است. همچنین از میان جشنهایی که هم‌میهنان عزیز ارمنی‌مان دارند، آیین برگزاری و تشریفات دو جشن سارکیس مقدس و درندز را که با فصل زمستان ارتباط دارد، آورده‌ایم و به دوستداران این مباحث عرضه می‌کنیم.

در پایان هر مطلب، تاریخ آغاز و انجام جمع‌آوری آن و نام و نام خانوادگی و سن و سال و پیشه راویان و همکاران گرامی آمده است و مأخذ سن آنان سال ۱۳۵۳ خورشیدی است.

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

(نجوا)

تجریش - بهمن ماه ۱۳۵۴ خورشیدی

## زمستان در آذربایجان

فصل زمستان در سرزمین آذربایجان طولانی است و برف و باران فراوان دارد و با آداب و رسوم و تشریفاتی مفصل و قابل مطالعه همراه است که بازماندهٔ روزگاران کهن و مختصر این منطقه بوده و هنوز هم مرسوم و متداول است.

آذرشهر - پیش از آنکه سرما و بارندگی شروع شود زنان کدبانو خانه‌تکانی می‌کنند و بعد از خانه‌تکانی و پاک و پاکیزه کردن اسباب خانه، کرسی می‌گذارند. بعد چهارگردوی کهنه یعنی گردویی که از سال قبل مانده است در چهار گوشهٔ کرسی - روی پایه‌های کرسی - می‌شکنند و مغز آنها را برای شب نگه می‌دارند و معتقدند که با شکستن این چهار گردو، خیر و برکت از چهار گوشهٔ عالم وارد خانه‌شان می‌شود و راه نکبت و بدبختی از چهارسو مسدود می‌گردد. چون تمام اهل خانه، شب دور کرسی جمع شدند، زن خانه، همان مغز گردو را با مقداری از خوردنیها مثل سنجد، بادام، انار، کشمش به عنوان شب‌چرهٔ اولین شب زمستان روی کرسی می‌چیند و اهل خانه پس از خوردن آنها آرزوی خیر و برکت برای خانه و آبادی و زادگاه خود می‌کنند. در همین شب یک پیاله سرکه هم زیر کرسی می‌گذارند تا اهل خانه دچار سرگیجه نشوند و به اصطلاح اهل محل، کورسی توت‌ماسین Kürsi Tutmâsîn و دود و دم کرسی آنان را نگیرد. بعضی زنها هم

برای این کار از پیاز استفاده می‌کنند. یعنی یکی دو تا پیاز روی آتش می‌گذارند تا بوی آن مانع سرگیجهٔ اهل خانه بشود. در شبهای دراز زمستان، اهل خانه دور هم جمع می‌شوند، شیچره می‌خورند و برای هم قصه و داستان می‌گویند. اعتقاد دارند که در این شبها باید قصه‌های خوب و خوش نتیجه و بهلوانی بگویند. داستانهایی که نقل آنها معمول و مرسوم است عیارتند از داستان عباس توقارقلی، کور اوغلی، عاشیق عیوض، عرب اوزنگی، نیگارخانم، اصلی و کرم، کچل عیار، تئیل احمد، کزچک رضا، امیدعلی و انواع و اقسام شعرهای «قطاری» که بلندترین آن شعری است که در آن زندگی آدمیزاد از روز تولد تا خانهٔ گور توصیف شده است.\*

زنان، صبحها پس از رو به راه کردن کارهای خانه، دو تایی یا سه تایی به مسجد می‌روند تا موعظه‌های آخوند محل را بشنوند. زنها به اندازه‌ای به انجام دادن کارهای خانه علاقه دارند که می‌گویند: «ایشدن قورتولان، داردان قورتولی *işdan Qurtulân* Dârdân Qurtuli یعنی کسی از کار فارغ شده که از دار فارغ شد [تا زمانی که کار و بار منزل تمام نشده کاری صورت نگرفته است].

اردبیل - با فرارسیدن زمستان، مردم اردبیل و آبادیهای اطراف، کرسی می‌گذارند و سه ماه زمستان سخت و سرد را زیر کرسی می‌گذرانند. قبل از زمستان - زغال، خاکه زغال و قره یوموری *Qara Yumurî* یا گلولهٔ خاکه زغال، ارسین *Arsîn* یا قازوج *Qâzuj* - کفگیرک پای کرسی - لحاف کرسی و پلاس و چاجیم تهیه می‌کنند. در وسط اتاق به عمق نیم متر گردالی می‌کنند و با آجر چاله‌ای درست می‌کنند و اطراف آن را چهارچوب می‌گذارند تا کف اتاق فرو نریزد. در وسط این گودی چاله‌ای به نام حوضی یا حوضک برای ریختن آتش و خاکستر درست می‌کنند. اول مقداری خاکستر الک می‌کنند سپس زغال آتش را خوب سرخ می‌کنند و در وسط حوضک می‌ریزند و مقداری هم خاکه زغال می‌ریزند. سه چهار دانه هم قره یوموری که در تابستان درست کرده‌اند در کنار آتش می‌گذارند. آن وقت اطراف آتش را با خاکستر می‌پوشانند. وسط و بالای آتش را به اندازهٔ دهانهٔ یک

۱. *Kocak Rizâ*: رضا اسم یکی از شاعران قدیم آذرشهر است. برای توضیح بیشتر رجوع شود به یادداشت ضمیمه.

استکان باز می‌گذارند تا هم از گرمایش استفاده کنند و هم آتش خفه نشود. بعضیها هم سه پایه یا ساج ایاغی Sâj Ayâqi روی این حوضک می‌گذارند و غذای روزانه خودشان را با آتش آن می‌پزند.

در اولین روز گذاشتن کرسی، عموماً روی کرسی چرز<sup>۱</sup> و کاسب نقلی<sup>۲</sup> و نخود و کشمش و نقل و نبات می‌ریزند و برای رفع گاز گرفتگی که از سوختن زغال خام و رطوبت حوضک پیدا می‌شود، ترب سفید و کلم و هویج روی کرسی می‌گذارند و می‌خورند و همان شب هم پلویزان دارند. در این شبها، فروشندگان دوره‌گرد شهر، سبزی را پراژ ترب و کلم و زردک می‌کنند و در کوچه‌های پربرف با آواز بلند و با آهنگ مخصوص می‌خوانند:

«ترب آلان کلم آلان، شیرین یشرکزکی.<sup>۳</sup> Torp Âlân Kalam Âlân Şirin Yerkoki»  
شنیدن صدای فروشنده، بچه‌ها از زیر کرسی بیرون می‌جهند و سراغ فروشنده‌ها می‌روند که کلم و ترب بخرند.

پس از اینکه در چاله یا حوضک آتش ریختند، کرسی را می‌آورند و روی حوضک می‌گذارند و منتظر ورود ارسین Arsin کفگیرک می‌شوند. باتوی خانه با دختر بزرگ خودبه مطبخ میرود و ارسین را برمی‌دارد و به‌طور عمودی به زمین می‌گذارد و پایه‌ها و قدم‌زنان به اتاق می‌آورد و چون یک قدم کوتاه به جلو می‌آید دخترش می‌پرسد:

«ارسی هارا گندی سن؟<sup>۴</sup> Arsi Hârâ Gedey San?»

مادرش جواب می‌دهد:

«گندیم بخار گوتورمگه<sup>۵</sup> Gedeyyam Buxâr Gotürmaga»

۱. سغز فندق و مغز بادام و چس فیل؛ حتی هویج پخته و کلم پخته؛ همه را به‌عنوان چاشنی و تسکین در ظرفی می‌ریزند و به آن چرز گویند.  
۲. ذرت بریان که در تهران «چس فیل» گویند.  
۳. آهای ترب و کلم دارم هویج شیرین دارم.  
۴. ارسی به کجا می‌روی؟ ارسین: کفگیرک.  
۵. می‌روم بخار بردارم - توضیح آنکه معمولاً روزهای اول که کرسی را علم می‌کنند چون معمولاً آتش را در چاله مخصوص کرسی که در وسط اتاقها کنده شده می‌ریزند و طبعاً زمین که کمی رطوبت دارد در اثر ریختن آتش، بخاری از آن بلند می‌شود که موجب سردرد و سرگیجه ساکنان خانه می‌شود و در اینجا وقتی «ارسی» می‌گوید که: «می‌روم بخار بردارم» کنایه از همان بخاری است که در اثر ریختن آتش در چاله به‌وجود می‌آید و ارمی‌گوید که می‌روم این بخار را بردارم و برطرف کنم تا موجب ناراحتی و

آن وقت یک قدم دیگر به جلو برمی دارد. باز دخترش می پرسد: «ارسی هارا گندی سن؟» باز مادرش پاسخ می دهد: «گندیم بخار گو تورمگه.» به این ترتیب به حوضک می رسند و لحاف و جاجیم را روی کرسی می اندازند و فوری در چهار گوشه کرسی چهار تا گردو می شکنند و مغز گردوها را بین افراد خانواده تقسیم می کنند و معتقدند که دیگر دود و بخار زغال کرسی آنها را مسموم نخواهد کرد. سهم گردوی کسانی را هم که در خانه نیستند کنار می گذارند.

در دهات اردبیل، در اکثر خانه ها تنور هست و مردم کرسی را روی تنور می گذارند. کسانی که استطاعت دارند، اتاق زمستانی و تابستانی شان جداگانه است. اتاقهای زمستانی شان تنور دارد. بعد از پختن نان در تنور، کرسی را روی آن می گذارند. در نواحی اردبیل، مردم کوهپایه نشین، طرف طبع و محال ایشق Aršaq و مشکین شهر، عصرها تنور آتش می کنند. زنها، صبح زود وقت اذان برمی خیزند و پس از خواندن نماز صبح، خمیر می کنند و تا ورا آمدن خمیر، گاوها را می دوشند و تنور را آتش می کنند و روی تنور شیش<sup>۱</sup> یا تندیر اوستی<sup>۲</sup> Tandir Üsti دیگ آب یا کتری چای یا غذا می گذارند. وقتی که خمیر ورا آمد، آن را کونده<sup>۳</sup> Kūnda می کنند. اگر بخواهند لوآش بیزند، چونه ها و توتکها را به بزرگی یک سیب متوسط و اگر بخواهند پشنجیش Penjiš یا گرده بزرگ بیزند به بزرگی یک هندوانه می گیرند. اگر دختر کاردانی در خانه داشته باشند، او، اگر نباشد یکی از زنان همسایه در پهن کردن کونده کمکشان می کند و بانوی خانه نان را می بزد. پس از اتمام نان پختن، اطراف تنور را جارو می کنند و دهانه تنور را با دواخ Duvâx می پوشانند. دواخ سفال مانندی است از خاک رس و موی یال اسب و موی بز و علفهای نرم و نازک که گل می کنند و سه روزی می گذارند به همان حال بماند. بعد آن را آنقدر لگد می کنند تا خوب ورزیده شود. سپس آن را روی زمین صاف و هموار پهن می کنند و به اندازه در تنور با نقش و نگار و دو تا دستگیره درست می کنند. پس از آنکه خشک شد، آن را در آتش می گذارند و می بزند تا به صورت سفال درآید. از این گل، ظرفهای دیگری مثل

→ سردرد ساکنان خانه نشود. ۱. تنور شیش Siš سیخ تنور.

۲. تندیر اوستی: سه میله آهن به هم پیوسته که تقریباً شبیه یک مثلث باشد.

۳. چانه خمیر.

دیزی بزرگ به نام گوودوش Govduš، اجاق و سیین Seyin درست می‌کنند. سیین ظرفی است طشت‌مانند که کدبانوهای قدیم از آن به جای طشت برای لباسشویی استفاده می‌کردند. نوع دیگری از آن در آبادیهای مشگین‌شهر برای شیره کشی انگور استفاده می‌شود که یک ناودان مانند هم دارد. پس از فرش کردن اطراف تنور، کرسی را می‌گذارند و از آن استفاده می‌کنند. ضمناً در تنور آش هریسه یا حلیم که در محل به آن هلیسه می‌گویند، می‌پزند. هدیک هم می‌پزند. هدیک را از گندم پوست‌کنده، عدس و نخودسیاه می‌پزند و نمک می‌زنند و می‌خورند. در بعضی دهات کوزه آب را در تنور می‌گذارند وقتی که جوش آمد با آب آن چای درست می‌کنند. وقتی که زنها سرگرم انجام دادن کارهای خانه هستند، مردها هم به نظافت کردن اصطبل و دادن آب و علیق به حیوانات می‌پردازند. در زمستان برای اینکه لوله چراغها زود به زود نشکند، سنجاق لباس را اگر از سر شیشه چراغ آویزان کنند، دیگر شیشه نمی‌شکند. در زمستان بازیهایی دارند مثل گلوله‌بازی، کمربازی، و سُرخوردن روی یخ که ایستاده و نشسته هر دو معمول است و اسباب و ابزار آن شبیه اسکی فرنگی‌ها است. مشهور است که در زمان قدیم مردان می‌گفته‌اند:

«ال چراغین گو توروں گئدک بالخلی چایدا بوز تپک سحره تاپلمیش اولسون»<sup>۱</sup>

Al Çerâqın Gotürün Gedak Bâlexli Çâyda Buz Tapak Sahara Tâpîlmîş Olsun

**تکاب** - اولین روزی که کرسی می‌گذارند روی کرسی آب‌نبات و شیرینی می‌ریزند تا همه بخورند. مردم تکاب معتقدند با این کار تا آخرین روز برداشتن کرسی، همه افراد خانواده شیرین‌کام و تندرست خواهند بود. همچنین معتقدند اگر بر روی کرسی ضرب بگیرند، باران می‌بارد.

**شکارهای زمستانی** - در محال قره‌داغ Qara Dâq و ارشق، کسانی که تفتنگ دارند برای شکار بزکوهی و گوزن و روباه و دله Dala که حیوانی است به اندازه یک گربه با موهای

۱. چراغ موشی را [روشن کنید] بیاورید تا برویم به رودخانه بالخلو روی یخ شربخوری که صبح کاری نداشته باشیم. در مورد اصطلاح «تاپلمش اولسون» توضیح آنکه هرگاه کاری پیش از موعد انجام بگیرد این اصطلاح را به کار می‌برند. در همین مورد می‌گوید سُرخوردن بر روی یخ باید انجام گیرد. حال، بیاید همین امشب این کار را بکنیم تا صبح دیگر کاری نداشته باشیم.



نرم و پرزدار قیمتی مثل خز و به رنگ قهوه‌ای تیره مایل به مشکی. این حیوان خیلی چابک و فرزاست و به آسانی از درخت بالا می‌رود. اکثراً در مناطق خوش آب و هوا و آبدار زندگی می‌کند. لانه‌اش تابستانها در حفره‌های درختان کهنسال و زمستانها در سوراخها و حفره‌های زمین است. به جنگلهای قره‌داغ می‌روند. در باغها و کوههای مشکین‌شهر با تله خرگوش شکار می‌کنند. همچنین برای شکار خرگوش از سگ و توله‌سگ هم استفاده می‌کنند. ساکنان دهات کوهپایه برای شکار کبک، در روزهایی که برف می‌بارد به کوه و صحرا می‌روند و روشهای قابل توجهی دارند و از جمله، تله چوبی می‌گذارند. این تله‌ها یک مکعب مستطیل توری است به طول و عرض بیست و چهار در بیست سانتیمتر که رویه آن شبیه دولنگه در است و آن را از تخته خیلی نازک مثل قوطی شیرینی و تخته سه‌لایی و مقداری نخ تابیده از موی بز به نام قزیل قاطما Qazil Qâtmâ درست می‌کنند. این تله را در جاهایی که برفگیر نیست یعنی زیر سنگهای بزرگ می‌گذارند. کبکها در مواقع بارندگی به آنجا پناه می‌برند. در چنین جاهایی چاله‌ای به اندازه همین تله - تقریباً به عمق بیست و پنج سانتیمتر - حفر می‌کنند و تله را در دهانه آن به‌طور همکف پهن می‌کنند و اطراف آن را با خاک و سنگ محکم می‌گیرند. کبک همین‌که وارد چنین مکانی شد و روی تخته‌ها قرار گرفت تخته‌ها پایین می‌لغزد و کبک درون حفره می‌رود و باز درها با آن تور، مانند قاطمه‌ای بالا می‌آید و حیوان بی‌خبر از همه‌جا در دام صیاد می‌افتد و شکارچی هر وقت دلش خواست به سروقتش می‌آید و او را زنده می‌گیرد و برای فروش می‌برد. تعداد صید هم بستگی به تعداد تله دارد. اگرچه کبک زنده از کبک کشته بیشتر می‌ارزد، اما چون می‌گویند کبک زنده از غصه لاغر می‌شود شکارچی مصلحت خود را در کشتن پرنده زیبا می‌بیند و سر حیوان را می‌برد. طریقه دیگر شکار کبک این است که چون باریدن برف تمام شد و هوا صاف و روشن گشت، چند نفر آدم زبر و زرنگ با همدیگر به محل دامها می‌روند و کبک را می‌تاراند و می‌دوانند و آن‌قدر دنبال می‌کنند تا حیوان خسته شود. پرنده در مانده و خسته در این حال درصدد برمی‌آید تا خود را مخفی کند، از این‌رو سر خود را در برف فرومی‌برد و خیال می‌کند چون خود، جایی را نمی‌بیند شکارچی هم او را نمی‌بیند! البته شکارچی

هم به آسانی او را می‌گیرد و در توبره می‌اندازد. در زمان قدیم، پرده بزرگی از پارچه‌های قرمز و سیاه و رنگارنگ درست می‌کردند و پس از باریدن برف، آن را در محل مرتفعی می‌افراشتند و در پیش آن توری بزرگ می‌گسترده‌اند. چند نفر هم کبکها را از لانه‌هایشان می‌رماندند. کبکها وقتی چشمشان به پرده رنگین می‌افتاد، مفتون پرده می‌شدند و به طرف آن می‌آمدند و در تور می‌افتادند [در فارس و اصفهان این پارچه رنگارنگ را «دفک» (Dafak) گویند و در ادب رسمی «دیوجامه»] با «جله» (Jala) هم مرغها را شکار می‌کنند. جلّه را از موی دم اسب که بلند است درست می‌کنند. یک سرش را به زمین می‌خکوب می‌کنند و سر دیگرش را مانند کمند، حلقه‌وار می‌گذارند و دانه می‌پاشند. مرغها به هوای خوردن دانه‌های جلّه می‌آیند و پایشان در آن گیر می‌کند. در ارجق Arjaq مردی هست به نام محمدباقر که به قورد باسان ممی Qurd Bâsân Mami مشهور است. او با تلّه آهنی هر سال ده پانزده گرگ و در حدود بیست روباه و حیوانات دیگر که پوستشان قیمتی است شکار می‌کند. تور مخصوصی دارد به نام چمچه Çomça که با آن از رودخانه قره‌سو ماهی می‌گیرد. وقتی که گرگ را می‌گیرد، به دهان گرگ تکه چوبی می‌گذارد و به گردنش قلاده و زنجیر می‌بندد و او را کشان‌کشان توی آبادی می‌گرداند و به همه نشان می‌دهد.

اردبیل و آبادیهای آن، زمستان را این‌طور تقسیم می‌کنند: ۱- کلوز «Kalvaz» ۲- چله بزرگ ۳- چارچار یا خدرنی «Xeder Nabi» یا کرداوغلی «Kürd Oqli» ۴- چله کوچک ۵- چله بچه یا کولاک پیره‌زن یا بردالعجوز یا قاری ننه‌نین دوه سینین قیزماقی<sup>۱</sup>

Qâri Nananin Dava Sînin Qîzmâqi

۱- کلوز - «Kalvaz» که در اصل «Kalivaz» بوده و به حساب ابجد «ک» بیست «ل» سی «ی» ده «و» شش «ز» هم هفت که جمعاً می‌شود هفتاد و سه و می‌گویند هفتاد و سه روز از پاییز گذشته و هفده روز به زمستان مانده، زمستان شروع می‌شود. به این حساب «حساب چوپانی» می‌گویند و معتقدند هر فصلی، هفده روز قبل از رسیدن آن فصل شروع می‌شود. مثلاً هفده روز به فصل زمستان مانده را «کلوز» می‌دانند و آغاز زمستان

واقعی را از آن روز به حساب می آورند و کاری به تقویم و شروع اسمی و رسمی زمستان ندارند. درباره آن هم عقیده دارند که اگر - در کلوز - هوا خوش و آفتابی باشد، هیزم و زغال ارزان خواهد بود. اما اگر برف و باران بیارد، هیزم و زغال گران خواهد شد. از این گذشته وضع زراعت نیز خوب نخواهد بود. همچنین هفده روز به اول فروردین مانده، باد نسبتاً گرمی می وزد که به آن «وعده یثلی» Va'da Yeli یا باد موسمی می گویند و معتقدند همان قسم که با فرارسیدن کلوز چهار عنصر اصلی رو به سردی می گذارد، در زمان باد موسمی یا وعده یثلی هم هوا خوب و معتدل می شود. طبق تجربه خودشان معتقدند کلوز هوا را سرد می کند و غریب اینکه خیلی هم اتفاق افتاده است که در «کلوز» کولاک و بوران شدیدی شروع شده است. در باب کلوز ضرب المثلی است که می گوید:

کلوز گیری قیش گیری، کلوز چیخدی قیش چیخدی<sup>۱</sup>

Kalvaz Girdi Qiş Girdi Kalvaz Çixdi Qiş Çixdi

کلوز ده باغلیان، وعده یثلنده آچار<sup>۲</sup> Kalvazda Bâqleyân, va'da Yelenda Â çâr

۲- چله بزگ - که از اول دی ماه به مدت چهل روز است.

۳- چارچار یا خدرنی - یا کرداوغلی که زمان آن چهار روز آخر چله بزگ و چهار روز از اول چله کوچک است و معتقدند سرمای کلوز در چارچار از زمین رفع و خاک ملایم تر می شود و دو عنصر آب و خاک معتدل می گردد. در خدرنی هم اکثر خانواده ها قاووت درست می کنند. از هفده خوردنی یعنی گندم، جو، ارزن، ذرت، شاهدانه، تخم هندوانه، تخم خربزه، نخود سفید، نخود سیاه، کنجد، عدس، لوبیا، لرگه یا لوبیای صحرايي، تخم کدو، باقلا، مغز هسته زردآلو و شکر که آداب آن گفته می شود.

۴- چله کوچک - در چارچار به زمین نفس گرم می آید اما برخلاف چله بزگ، در چله کوچک برف و بوران خیلی بیشتر است ولی به علت اینکه به زمین نفس گرم آمده، خیلی دوام نمی آورد. می گویند چله کوچک خطاب به چله بزگ می گوید: «اگر من به جای تو بودم، دست دختران را به دسته کوزه و دست پیرزنان را به بند تنبانشان خشک می کردم.»

۱. کلیوز وارد شده، زمستان وارد شد. کلیوز رفت، زمستان رفت.

۲. وقتی که در کلوز یخبندان شد، در موسم وزش وعده یثلی (باد موسمی) باز می شود.

۵- چله بجه - چله بجه یا کولاک پیره زن یا بردالعجوز، دهه اول اسفند را می‌گویند.

ضرب‌المثلهایی هم درباره زمستان دارند که می‌گویند:

Qış Galdi Qeleş Galdi

قیش گلدی قلهش گلدی<sup>۱</sup>

Qış Çixâr Üzi Qârâliq Komûra Qâlâr.

قیش چیخار ئوزی قارالیق کوموره قالار<sup>۲</sup>

Âllâh Dâqenâ Bâxâr Qâr verar

آله داغنا باخار قار وئر<sup>۳</sup>

یای گونونون یاخان تسی قیش گونونون یا وانقی<sup>۴</sup>

Yây Gününün Yâxântesi Qış Gününün Yâvânneqi

Alov pelovdân Yerdi

الو پلودان یتردی<sup>۵</sup>

یاری مادوخ ایستی سینن کور اولدوخ توستی سینن<sup>۶</sup>

Yâri Mâdux İstisinnan Kor Oldux Tüsti Sinnan

قبا غیمیز قورقاقووری دالیمیز سامان سوووری<sup>۷</sup>

Qâbâqîmîz Qorqâ Qovuri Dâlmîz Sâmân Sovuri

قیشدا شایسونین گونی ایتین گونی<sup>۸</sup>

Qışdâ şâysavanin Günü İtin Günü

در ترکی به برف می‌گویند «قار». وقتی که کلاغ قارقار می‌کند می‌گویند: «برف

می‌خواهد». چونکه گلوی کلاغ سوراخ است و نمی‌تواند آب بنوشد، برف می‌خواهد تا بخورد و سیراب بشود.

فسقندیس اسکو- زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کنند. چله بزرگ چهل

روز است و از اول دی ماه و چله کوچک بیست روز است و از یازدهم بهمن شروع

می‌شود. چله کوچک را از چله بزرگ سردتر می‌دانند و به آن «انگشت عروس بران»

۱. زمستان آمد، یخ آمد. ۲. زمستان می‌رود روسیاهی به زغال می‌ماند.

۳. خدا به کوهش نگاه می‌کند برف می‌دهد. ۴. باقی‌مانده تابستان روزی زمستان است.

۵. شاره آتش در زمستان از پلو بهتر است - همان است که در زبان فارسی گوئیم: الو الو به از پلو.

۶. از گرمایش سودی نبردم اما ازدودش کور شدیم.

۷. پیش رویم گندم بریان می‌کند، پشت سرم کاه باد می‌دهد (منظور کرسی نشینی است).

۸. در زمستان روزگار شاهسون روزگار سگ است.

می‌گویند. برای این به چله کوچک انگشت عروس بران می‌گویند که روایت کرده‌اند در زمان قدیم عروسی بود و مادرشوهری. در یکی از شبهای سرد چله کوچک، عروس بعد از خوردن شام به شستن ظرفها می‌پردازد ولی هر چه ظرفها را می‌شوید و پاکیزه می‌کند، باز مادرشوهر ایراد می‌گیرد. او هم این کار را آنقدر تکرار می‌کند که آخر، سرما انگشتهایش را می‌برد و از آن زمان به بعد به چله کوچک «انگشت عروس بران» می‌گویند.

اهر - مردم در شب اول چله کوچک همه شاد و خرم هستند و می‌گویند از فردا چله کوچک وارد آبادی می‌شود و خانه هرکس سرکوجه باشد، چله کوچک وارد خانه او می‌شود و اگر آن روز برف بیارد، می‌گویند معلوم می‌شود صاحبخانه آدم بد خلقی است، ولی اگر هوا خوب و آفتابی باشد می‌گویند نه بابا، آدم خوش قلب و مهربانی است. چله بیست روز در آبادی می‌ماند و آن وقت می‌رود. در علمدار تبریز هم، چله بزرگ را چهل روز و چله کوچک را بیست روز می‌دانند. چله کوچک رجزخوانی می‌کند و به چله بزرگ می‌گوید: «من تمام پیرزنها و پیرمردها را گوشه‌نشین می‌کنم و پای منقل و تنور و کرسی می‌نشانم و تمام کوزه‌ها و ظرفهای سرکه و ترشی را از سرما می‌ترکانم.» چله بزرگ در جوابش می‌گوید: «هرچه قدرت و زور داشته باشی، باز عمرت کوتاه و پشتت به بهار است.» یولقون آغاچ کتاب افشار - زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک و احمدیل تقسیم می‌کنند. چله بزرگ و چله کوچک را برادر می‌دانند و از چله کوچک خیلی می‌ترسند و می‌گویند: «برادر کوچک تندمزاج و دیوانه است.» در این قریه محله‌ای است به نام محله مهربان. این محله در کنار رودخانه است و تعداد زیادی خانه دارد. از زمان قدیم بیست تا از این خانه‌ها را انتخاب کرده‌اند برای چله کوچک، و هر روز از این بیست روز را به یکی از این خانه‌ها می‌اندازند و می‌گویند: «امروز چله در خانه فلانی است.» چله، در خانه هرکس باشد، قوم و خویشهای صاحبخانه آنجا جمع می‌شوند و شادی می‌کنند که هوا خوب باشد و سرد نشود. در خانه‌ای که نوبت پذیرایی از چله کوچک است، اگر آن روز هوا سرد باشد مردم آبادی به آن غرولند می‌کنند و متلک می‌گویند که: «باز این فلان فلان شده اخمهایش را توی هم کرده و عرضه چله نگاه داشتن ندارد.» از قدیم تجربه کرده‌اند

که چله در خانه هرکس باشد و آن روز هوا سرد بشود، همه ساله همان روز هوا سرد می‌شود. می‌گویند امروز چله در خانه فلانی است که هوا این قدر سرد شده است. در آبادیهای دیگر تکاب هم، هر روز از بیست روز چله کوچک را مخصوص یکی از خانواده‌های سرشناس ده می‌دانند. مثلاً می‌گویند امروز که اول چله کوچک است، چله در خانه کدخدا مهمان است. اگر در این روز هوا صاف و آفتابی و بدون سوز و سرما باشد از بزرگ آن خانه که آن روز چله مهمان آنهاست، در کوچه‌ها و محافل و مجالس بخوبی یاد می‌کنند و می‌گویند: «فلان‌کس آدم بشاش و خنده‌رو و بخشنده و سفره‌داری است.» اما اگر در این روز هوا خوب نباشد و برف و باران بیارد می‌گویند: «فلانی آدم تلخ و بدخلقی است.» به این ترتیب چله کوچک بیست روز مهمان بیست خانواده سرشناس آبادی است. اهالی معتقدند که به این ترتیب فصل زمستان زود سپری خواهد شد و به قول معروف مثل این است که در راه نردبان نهاده باشند. یولا نرده‌وان قویماخدی Yolâ Narduvân Qoymâxdi اما دوره احمدیل ده روز است. این احمدیل زنی داشته است که می‌گویند این ده روز به این زن و مرد یک سال گذشته است. در روز اول این ده روز، زن احمدیل حامله می‌شود و بعد از سه روز می‌زاید. سه روز بعد بچه‌اش مریض می‌شود و روز دهم می‌میرد. احمدیل دوستی داشته است به نام صیاد اوغلی که می‌شنود پسر دوستش مرده است. زمستان هم سخت بوده، می‌خواهد برای تسلیت گفتن به خانه احمدیل برود. از خانه بیرون می‌رود، هوا بارانی می‌شود. صیاد اوغلی شب را در کوهستان می‌ماند و برای اینکه از سرما یخ نزند یک سنگ آسیاب پیدا می‌کند و تا صبح آن را به دوش می‌گیرد و بالا و پایین می‌رود. پدر و مادر صیاد اوغلی که خبر می‌شوند پسرشان در کوهستان مانده است، خیلی غصه‌دار می‌شوند. زن به شوهرش می‌گوید: «حتماً پسرمان از سرما مرده است.» پیرمرد به زنش می‌گوید: «برو به دهان هیزه نگاه کن ببین اگر یخ بسته باشد، پسرمان مرده است اما اگر نرم باشد پسرمان زنده است.» [هیزه همان خیک است که از پوست گوسفند و میش و بز درست می‌کنند و توی آن روغن و شیرۀ انگور می‌ریزند و برای زمستان نگه می‌دارند.] زنش به هیزه نگاه می‌کند و می‌آید به شوهرش می‌گوید: «هیزه نرم است.» شوهرش می‌گوید: «پسر ما زنده است.» ولی آن

شب را با غصه و اوقات تلخی به صبح می‌رسانند. صبح می‌بینند که پسرشان زنده و سالم به خانه برگشت. مادر صیاد پیش از آمدن پسرش به خیال اینکه او مرده است به سر تنور می‌رود و کشو *Koššu* را به طرف صحرا پرتاب می‌کند. این کشو اگر به جای آفتابگیر بیفتد آن سال، سال خوشی خواهد بود و اگر در نهر آب بیفتد، آن سال بارانی می‌شود [کشو چوب بلندی است که با آن تنور را به هم می‌زنند]. به بیست‌روزه چله کوچک هم اهمن و بهمن می‌گویند و اعتقاد دارند که اهمن و بهمن دو برادر بوده‌اند. زمستان سختی می‌شود و علوفه حیواناتشان تمام می‌شود. دو تایی می‌روند به صحرا که علف بیاورند. می‌روند و علف هم می‌آورند اما به نزدیکهای ده که می‌رسند هر دو می‌میرند. جیران‌بلاغ میانه - زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک یا کرداوغلی کولک و چارچار تقسیم می‌کنند. می‌گویند این دو چله که با هم روبه‌رو می‌شوند، چله کوچک به چله بزرگ می‌گوید: «تو چه کار کردی؟ آیا توانستی دست عروسها را که ظرف می‌شستند از سرما و یخ سیاه کنی؟ اگر من بروم کاری می‌کنم که تمام مردم را به گریه بیندازم.» چله بزرگ از این حرفها حوصله‌اش سر می‌رود و می‌گوید: «قباقون یازدی عمرون آزدی *Qâbâqun Yâzdi Omrûn* Azdi بهار در پیش داری و عمرت کم است و هیچ کاری نمی‌توانی بکنی.» چله کوچک وقتی به آبادی می‌رسد، بیست تا خانه از بالای ده انتخاب می‌کند و چون بیست روز عمر دارد، هر روز به یکی از آن خانه‌ها می‌رود و سعی می‌کند در جایی از خانه بخوابد که صاحبخانه خبر نشود. ولی صاحبخانه می‌داند که یک روز کرداوغلی کولک یعنی چله کوچک در خانه آنها مهمان است. چله کوچک آن قدر سرد می‌کند که زنها و بچه‌ها را به گریه می‌اندازد و هر روز که هوا سردتر باشد و چله در خانه هرکس باشد آن شخص را بد اقبال می‌دانند. چله کوچک هم سعی می‌کند که هرگز از کوچه‌های شیدار ده عبور نکند زیرا می‌گویند اگر پایش بلغزد، می‌شکند و خرد می‌شود، از این رو سعی می‌کند همیشه در یک خط مستقیم، بیست خانه انتخاب کند و بیست روز عمرش را در این خانه‌ها بگذراند و مهمان باشد. به چارچار هم شاخدا گجه‌سی *Šaxdâ Gejasi* یعنی شب سوز سرما می‌گویند. روز آخر، چله کوچک چاروقها و لباسش را می‌پوشد و از خانه خارج می‌شود. در وسط راه به بیابانی می‌رسد که آسیابی در آنجاست. سنگ آسیاب را

برمی دارد و دور خودش می چرخد. چون هوا سرد است خسته می شود و سنگ را با خشم تمام به زمین می کوبد، آن وقت است که نفس به زمین می آید و بهار آغاز می شود. خرمدره - در چله کوچک که هوا خیلی سرد و طاقت فرسا می شود، مردم عقیده دارند باید برای جلوگیری از سوز سرما و قطع برف و بوران، بازی «سگ دوانی» را انجام بدهند. برای این کار در وسط چله کوچک بچه ها و گاه بزرگترها دسته جمعی بعد از شام - درحالی که هرکدام یک چماق به دست گرفته اند - به کوچ می آیند و می گردند تا سگی را پیدا کنند. وقتی سگی پیدا کردند، سگ را محاصره می کنند و با شادی و سرور و پایکوبی و دست افشانی سگ را آن قدر می دوانند تا خسته بشود. گاهی آن قدر سگ را دنبال می کنند که از شهر خارج می شوند و سگ را رها کرده به شهر برمی گردند. مردم اعتقاد دارند که سرما و برف و بوران هم مثل این سگ است و جزء چیزهای زشت است که باید آن را دواند و از شهر خارج کرد. خلخال - اعتقاد دارند که در مدت چارچار هوا خیلی سرد می شود و برف سنگینی می بارد و کولاک می شود. در این هشت روز برای ناهار غذای گرم و خاصی درست می کنند. اسم این غذا خشیل Xaşil است که ترکیبی است از آرد گندم که خمیر می کنند و خوب می ورزند بعد مقداری زردچوبه به آن می زنند. بعد که از روی اجاق برداشتند، فوری مقداری روغن زرد و مقداری عسل طبیعی به آن اضافه می کنند و می خورند. چارچار که گذشت، دیگر سختی زمستان خلخال تمام می شود. در شب اسفند مردم از گیل و هندوانه و انار می خورند و اعتقاد دارند که اگر این میوه ها را - یا هرکدامش را - بخورند، دیگر بارندگی نمی شود و هوا رو به خوبی می رود و آفتابی می شود. دومولی مشکین شهر - هم زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک و قاری چله سی و چارچار تقسیم می کنند. از اول اسفند تا دهم اسفند را قاری چله سی می گویند. قاری همان پیرزنی است که شتر بسیار دارد و چون در زمستان هوا گرم بوده و شترهای او آبستن نشده اند، پیرزن به خدمت حضرت محمد (ص) مشرف شده و گفته است: «یا پیغمبر، فدایت شوم، امسال هنوز شترهای من جفتگیری نکرده اند.» و حضرت فرموده اند: «بعد از چله کوچک ده روز هم برای آنکه شترهای تو جفتگیری کنند به چله اضافه شد.» و پیرزن خوشحال و راضی از خدمت پیغمبر خدا برگشته است و شترهایش



آبستن شده‌اند. این افسانه به شکلها و روایتهای مختلف وجود دارد که همگی آنها دربارهٔ آبستن شدن شتر است و حالا که صحبت از شتر پیش آمد این نکته گفتنی است که مردم روستانشین ایران و از جمله روستانشینان آدمی سیرت و شریف آذربایجان به دامهای اهلی خود خیلی علاقه دارند، زیرا همین دامها هستند که از هر حیث به کمک آنان می‌آیند و روستاییان برای آذوقهٔ خود و کارهای خود از آنها بهره می‌گیرند. شاید از همین رهگذر باشد که اگر کسی نزد «شاهسون‌ها» شتر را دست‌کم بگیرد یا نسبت به شتر بی‌حرمتی کند، فوری به او می‌گویند: «شتر هیکل است و احترامش واجب است.» و در فصل زمستان شتر نر را از ماده جدا می‌کنند و از او جداگانه پذیرایی و نگهداری می‌کنند و معتقدند باید باد چلهٔ ننه پیره‌زن به او بخورد. «ننه پیره‌زن» اسم دههٔ آخر بهمن ماه است و روایت می‌کنند که در زمان حضرت سلیمان نبی زمستان سرد نشد و شترهای ننه پیره‌زن جفتگیری نکردند و چلهٔ زمستان داشت تمام می‌شد. ننه پیره‌زن شکایت به سلیمان برد. سلیمان نبی دعا کرد و چلهٔ کوچک ده روز دیگر سرد و کولاک شد و شترهای ننه پیره‌زن مست شدند و جفتگیری کردند. شاهسون‌ها معتقدند حتماً بایستی در همان دههٔ آخر بهمن شترها جفتگیری کنند و برای آن نیز مراسم مخصوص دارند و چون شتر یک‌ساله بارور می‌شود، اغلب در همان ماه می‌زاید. شتر را هیکل یا نفر می‌دانند و برای او مانند نوزاد خودشان در روز چهلم تولدش چله می‌گیرند و آتش نذری می‌پزند و چهل روز روی بچهٔ شتر را می‌پوشانند تا چشم اشخاص غریبه به او نیفتد زیرا که معتقدند اگر چشم غریبه‌ای به بچه شتر بیفتد، بیش از چهل روز زنده نمی‌ماند. در این موقع به وسیلهٔ آب و الک و با خط کشیدن دور آن «پرپی» یا رسد می‌کنند.

مردم دومولی مشکین‌شهر معتقدند اگر در چارچار هوا خوش باشد زمستان هوا خوب و خوش خواهد بود، اما اگر چارچار سرد باشد تا عید نوروز هوا سرد خواهد ماند. به همین سبب چارچار را سخت‌ترین و سردترین روزهای سال می‌دانند و دربارهٔ آن می‌گویند:

چارچارگه باغلارگه آچارا

Çâr Çâr Gah Bâqlâr Gah Âçâr

قورد دوغار بالاسین قویار قاچار<sup>۱</sup>

Qurd Doqâr Bâlâsîn Qoyâr Qâçâr

در دومولی، قصهٔ پسر صیاد یا کرداوغلی را هم این طور روایت می‌کنند که پسر صیاد وقتی برای آوردن هیزم به جنگل می‌رود، دچار برف و بوران می‌شود. شب را در کوه می‌ماند و تا پاسی از شب سنگ بزرگی را به دوش می‌گیرد و در کوه می‌دود ولی عاقبت خسته می‌شود و به زمین می‌نشیند و خوابش می‌برد. صبح که عده‌ای به دنبال او به کوه می‌آیند، به محلی می‌رسند که می‌بینند برف از یک جا سوراخ شده است. برف را کنار می‌زنند و می‌بینند کرداوغلی در زیر برف خوابیده و گرمای نفسش برف را سوراخ کرده است و کرداوغلی را صحیح و سالم به خانه‌اش می‌برند. نکتهٔ دیگر اینکه معتقدند که چلهٔ کوچک به چلهٔ بزرگ گفته است:

«سن گلن وقت من گلسیدوم، بیر قویروق بولار قویماز دوم. آروادلارین الین اون جوالندا گلینلرین الین سنگین قولپوندا دوندرار دوم.»<sup>۲</sup>

San Galan Vaqt Man Galseydom Bir Quyruc Bulâr Qoymâzdom Ârvâdlârın Alın un Javâlendâ, Galınların Alın Sanagin Quıpundâ Donderârdom.

ارومیه [رضائیه] - زمستان ارومیه [رضائیه] سخت طولانی، سرد، پرسوز و سرماست و برف زیاد می‌بارد. زمستان ارومیه [رضائیه] تقریباً شش ماه طول می‌کشد یعنی از آبان شروع می‌شود و غالباً در آذر برف روی زمین را می‌پوشاند و تا فروردین هم هنوز برف و سرما ادامه دارد. در ارومیه وقتی برف می‌بارد، اهالی بامها را پارو می‌کنند و توی کوچه‌ها می‌ریزند. این برفها تلنبار می‌شود و راه رفت و آمد مردم را بند می‌آورد. به طوری که گاهی تا چند روز نمی‌توانند از خانه بیرون بیایند. علاوه بر ریزش برف، شدت سرما به حدی است که اگر بخواهی آب دهان به زمین اندازی، به زمین نرسیده یخ می‌بندد. به این ترتیب است که مردم از تابستان به فکر زمستان و وسایل حفاظت و آسایش خودشان

۱. گرگ می‌زاید و بچه‌اش را می‌گذارد و فرار می‌کند.

۲. اگر موقعی که تو آمدی من آمده بودم، یک چهارپا زنده نمی‌گذاشتم، دست زنها را در جوال آرد و دست عروسها را در دستهٔ کوزه به یخ تبدیل می‌کردم.

هستند تا به زحمت و درد سر نیفتند. سبزی خشک می‌کنند، عرق می‌گیرند، خشکبار، مربا، ترشی، قرمه، بلغور، لپه، حبوبات، خاکه زغال و هیزم تهیه می‌کنند و به اندازه مصرف یک سال خود کنار می‌گذارند. حتی ادویه و نمک را هم آماده می‌کنند. همچنین برای مصرف آرد یک ساله شان گندم می‌خرند و به آسیاب می‌دهند که برایشان آرد کنند. اوایل پاییز، انگورهای خیلی خوب و سالم را می‌چینند، با ریسمان می‌بندند و در انبارها آویزان می‌کنند. انگورها خشک می‌شود و به صورت کشمش درمی‌آید. این نوع کشمش شیرین‌تر از کشمشی است که در آفتاب خشک می‌شود. بعد از آنکه خشک شد خوشه‌ها را پایین می‌آورند، انگورها را از چوبها جدا می‌کنند و برای چله می‌گذارند.

کرسی گذاشتن - در هر خانه‌ای حتماً یک لحاف کرسی خیلی بزرگ موجود است. تقریباً چهار آرشین<sup>۱</sup> در چهار آرشین یا کمی کوچکتر که در عوض پنبه و به جای پنبه، آن را با پشم پر می‌کنند. وسایل کرسی عبارت است از: لحاف کرسی، یک لحاف کوچک به اندازه روی کرسی و یک لحاف معمولی که اگر چهار گوش باشد بهتر است. این لحاف برای آن است که از اطراف کرسی آویزان باشد و حرارت را نگه دارد. یک پارچه سه چهارلا که شبیه لحاف نازکی است برای زیر کرسی. یک مجمعه مسی، یک منقل آهنی، یک ارسی<sup>۲</sup> یا کفگیرک. یک رختخواب پیچ برای روی لحاف کرسی و یک پارچه خوشرنگ گلداز که در قدیم ترمه و شال یا از پارچه‌های گران قیمت بود و روی کرسی می‌انداختند. چهار تا تشک برای چهار طرف کرسی و معمولاً چهار متکا یا مخده بزرگ که در هر پایه‌ای بگذارند و به آن تکیه دهند. برای گرم کردن کرسی از خاکه یا زغال و یا کندال<sup>۳</sup> استفاده می‌کنند. زغال را از بازار می‌خرند اما در دهات، خود اهالی تهیه می‌کنند. ضمناً در تابستان هم که آتش روشن می‌کنند، بعد از رفع حاجت نمی‌گذارند خاکستر بشود بلکه روی آن آب می‌ریزند و برای زمستان می‌گذارند. معمولاً در باغها در بعضی قسمتهایی که آب زیاد است، نیهای کلفتی می‌روید. به علاوه همه جای باغ، علفهای هرزه هست که ساقه‌های آنها کلفت شده و به درد هیچ چیز جز سوزاندن نمی‌خورد. اینها را

۱. Āršin برابر با یک ذرع یا یک متر و دوازده سانتیمتر است.

۲. Arsi یا کفگیرک. ۳. Kondālā: در تهران گویم گلوله خاکه.

جمع می‌کنند و آتش می‌زنند، قبل از آنکه شعله‌ور بشود، خاموش و خفه می‌کنند و از اینها به جای خاکه استفاده می‌کنند. فرق این خاکه با خاکه زغال این است که خاکه کاملاً سوخته شده است و بو و دود ندارد، اما خاکه زغال مثل خود زغال، نیم سوخته است و لی زودتر از زغال سرخ می‌شود و می‌گیرد.

طرز تهیه کندالا- هرچه خاکه دارند جمع می‌کنند، اگر کم بیاید سراغ زغال فروشها می‌روند و ته مانده زغالها را که کاملاً خاک شده می‌خرند و می‌آورند، در طشت بزرگی می‌ریزند و آنها را با آب خوب می‌شویند و جلو آفتاب پهن می‌کنند تا آبش برود. بعد دوباره آن را توی طشت می‌ریزند و مقداری خاکستر و آب بر آن می‌افزایند و به هم می‌زنند تا به صورت گل در بیاید. آن وقت آن را با دست یا با کاسه مسی به شکل گلوله‌های بزرگی در می‌آورند و در آفتاب می‌گذارند. بعد از چند روز کاملاً خشک می‌شود. وقتی کندالها خشک شد، آنها را جمع می‌کنند و برای زمستان نگه می‌دارند و موقعی که کرسی می‌گذارند هر روز چند تا کندالا توی منقل می‌گذارند و رویش را با خاکستر گرم و ته مانده آتשהا می‌پوشانند.

طرز آتش کردن منقل با زغال - برای سرخ کردن زغال در همه خانه‌ها لوله‌ای کوچک مثل لوله بخاری یا تنوره هست که به آن کره‌نی Karanay می‌گویند. زغال را در منقل خاکستردار می‌ریزند و یکی دو تکه آتش رویش می‌گذارند و کره‌نی را روی همه می‌گذارند تا خوب سرخ بشود. بعد رویش را با خاکستر می‌پوشانند. خوبی خاکه در این است که زود سرخ می‌شود. و دود و دمه و خطر خفگی ندارد و آتش کردن منقل هم با خاکه آسانتر و با صرفه‌تر است. حوضک یا به قول اهل محل «حویضک»<sup>۱</sup> گودال کوچکی است که در وسط اتاق یا اگر اتاق بزرگ باشد در یک طرف اتاق به شکل مربع یا دایره می‌کنند و در آن خاکستر می‌ریزند و کندالا را در آن می‌گذارند یا اگر خواستند خاکه می‌ریزند. ضمناً اندازه حوضک به اندازه و فراخور کرسی است. دیواره دور آن، که پایه‌های کرسی در آن قرار می‌گیرد حداکثر پانزده سانتیمتر و بلندی ته آن که به آتش می‌رسد، بیشتر از نیم متر است. آخر زمستان وقتی کرسی را برمی‌دارند یک تخته که

قالب حوضک است روی آن می‌گذارند و فرش را پهن می‌کنند. در زمان قدیم که بخاریهای نفتی و این جور وسیله‌ها برای گرم کردن اتاق نبود، منقل آتش به اتاق می‌آوردند تا هوا گرم شود. اما بخاری دیواری را همیشه داشتند. این بخاری را هنگام ساختن دیوار اتاق درست می‌کردند و بلندی آن کمتر از یک آرشین و عرض آن نیم متر یا شصت سانتیمتر و گودی آن یک متر یا کمتر بود. از این بخاریها هنوز هم در خانه‌های قدیمی ساز هست که اکثراً اطرافش را می‌کنند و جالباسی درست می‌کنند! جلو بخاری، سکوی کوچکی می‌بستند که بلندی آن از کف اتاق ده پانزده سانتیمتر و خاصیت آن این بود که آتش روی فرش نریزد. توی بخاری هیزم می‌گذاشتند و آتش می‌کردند. در سقف بخاری دودکشی بود که به بالای بام می‌رسید. ضمناً برای گرم کردن اتاق از بخاری آهنی که با هیزم می‌سوزد نیز استفاده می‌کنند.

بساط کرسی را چند روز به چله مانده یا اگر هوا زیاد سرد نباشد روز چله برپا می‌کنند. به این ترتیب که اول پارچه‌ای را که چند لایه‌اند روی فرش پهن می‌کنند و کرسی را روی آن می‌گذارند. زیر کرسی هم اگر چاله نداشته باشند یک مجمعه می‌گذارند و منقل را در آن می‌نهند، بعد لحاف کوچکی را که کرسی دالی<sup>۱</sup> می‌گویند روی کرسی پهن می‌کنند، بعد یک لحاف معمولی روی آن می‌اندازند و اطراف کرسی، تشک یا تشکچه می‌گسترند، آنگاه لحاف کرسی را روی آن پهن می‌کنند و اطراف آن را خوب و با سلیقه به طرف بالا تا می‌کنند. البته وقت خوابیدن لحاف را باز می‌کنند که روی آدم را خوب بپوشاند و روی لحاف کرسی هم یک رختخواب پیچ می‌اندازند و اطراف آن را زیر لحاف می‌گذارند. آخر سر هم «کرسی پوش» که همان پارچه خوش نقش و نگار باشد پهن می‌کنند و متکاها را دم دیوار می‌چینند. منقل را که قبلاً آتش کرده‌اند می‌آورند و زیر کرسی می‌گذارند. حالا کرسی برای نشستن و استراحت حاضر است. در گوشه‌ای از زیر کرسی، نزدیک چاله یا منقل، ارسین را می‌گذارند تا هرگاه خواستند آتش را زیر و رو کنند، آماده باشد. در زمان قدیم چون همیشه غذا را روی منقل یا حوضک می‌گذاشتند، یک سه پایه هم لازم بود که روی آتش منقل بگذارند و دیزی را روی آن قرار دهند. اگر

۱. Kürsidâli: پشت کرسی.

به جای منقل، حوضک باشد، فرش آن قسمت اتاق را جمع می‌کنند و جایش قالیچه یا گلیم می‌اندازند و کرسی را روی حوضک می‌گذارند. گذاشتن کرسی، اولین کاری است که برای مقابله با سرمای چله انجام می‌دهند. در قدیم با وجود کرسی، داشتن آب گرم و بار کردن دیزی و گرم نگه داشتن جای آسان بود. چون در هر خانه‌ای دو سه تا کوزه سفالی و آفتابه مسی مخصوص زیر کرسی وجود داشت که آنها را همیشه پر از آب می‌کردند، با ریسمان به پایه‌های کرسی می‌بستند و ته آن را روی زمین می‌نهادند. به این ترتیب آب گرم همیشه موجود بود، اما نه در همه خانه‌ها. دیزی را هم بعد از آماده کردن روی سه پایه‌ای می‌گذاشتند که وسط منقل یا حوضک قرار داشت. این دیزی چون با حرارت ملایم و یکنواخت می‌جوشید غذای آن خیلی لذیذ و مطبوع می‌شد. چای را هم روی سه پایه دم می‌کردند. ضمناً همیشه یک کیسه تخمه خربزه و هندوانه بوداده هم زیر کرسی بود که هرکس از در وارد می‌شد و می‌نشست، یک مشت تخمه روی کرسی، جلو تازه وارد می‌ریختند. قوری جای هم اگر دیزی روی سه پایه نبود، زیر کرسی بود و فوری برای مهمان یک استکان چای می‌ریختند. همیشه مراقب بودند که اجاق آتش داشته باشد و خاموش نشود و شاید این نفرین از قدیم مانده باشد که می‌گویند:

Ojâqın Geşsin «اجاقین گشسین»<sup>۱</sup>

البته دعا هم دارند که می‌گویند:

Âllâh Ojâqın Geçirtmasin «آلاه اجاقین گئچیرتمسین»<sup>۲</sup>

این اصطلاح هم از آن زمان مانده که وقتی کسی به جایی می‌رود و زود برمی‌گردد می‌گویند:

Otâ Getmişdin? «اوتا گتمیشدین؟»<sup>۳</sup>

یا مهمانی که زود برمی‌خیزد، صاحبخانه به او می‌گوید:

Otâ Galipsan? «اوتا گلیپسین؟»<sup>۴</sup>

مردم از سالهایی که سرما خیلی شدید بوده خاطراتی دارند. مثلاً می‌گویند فلان سال

۱- الهی اجاقت، خاموش شود.

۳- مگر دنبال آتش رفته بودی؟

۴- مگر دنبال آتش آمده‌ای؟ [چرا این قدر زود می‌روی؟]

که برف سنگین باریده بود، فلان اتفاق مهم افتاد و تمام اشخاص مسن می‌دانند که چه سالی را می‌گویند. یکی از خاطراتشان که شنیدنی است این است که می‌گویند: «صد سال قبل، یک سالی هوا آن قدر سرد شده بود که هیچ‌کس جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت. به این جهت پای کرسیهایشان نشسته بودند و هی چای می‌خوردند تا شاید کمتر سرما را حس کنند. زمستان که تمام شد دیدند هرچه داشته‌اند، داده‌اند چای خورده‌اند. این شعر را به یاد آن سال و زمانه ساخته‌اند:

«سووخ بیزه ضب گلدی بیزه چایا - آخیردا نه توکان قالدی نده مایا.»<sup>۱</sup>

Sovox Bizazab Galdi Bizda Çâyâ - Axîrdâ Na Tûkân Qâldi Nada Mâyâ

راجع به زمستان حکایتی دارند که می‌گویند: «پیرزنی با دخترش و یک گربه زندگی می‌کردند. یک سال تابستان وقت تهیه آرزوقه، مردم به اینها گفتند: شما هم توشه و آرزوقه زمستان جمع کنید که در زمستان معطل نمانید. پیرزن گفت: من تا زمستان می‌میرم و احتیاجی به آرزوقه ندارم. دخترش گفت من هم تا زمستان شوهر می‌کنم و حتماً در خانه شوهر همه چیز هست. گربه هم گفت من هم به خانه دیگری می‌روم، حالا که اینها نیستند و آرزوقه نمی‌خواهند، دیگران که هستند.» روزها گذشت و بالاخره زمستان رسید. اما نه پیرزن مرد، نه دختر شوهر کرد و نه گربه به خانه دیگر رفت. آن سال را بسختی گذراندند و توبه کردند که دیگر از این پیش‌بینیها نکنند و به فکر زمستان خودشان باشند. این مثل را برای کسانی که به امید آینده می‌نشینند و دست روی دست می‌گذارند می‌گویند.

چله بزرگ را چهل روز می‌دانند که روز دهم بهمن تمام می‌شود. در شب چله کوچک هم حلوا می‌خورند و شادی می‌کنند اما نه به اندازه چله بزرگ. مردم معتقدند هوای چله کوچک سردتر از چله بزرگ است. زیرا چله کوچک قبل از آمدن قسم خورده است که سردتر باشد و گفته است:

«ائله سووغ اولاجیم اوشاخلاری بشیکده قورودام.»

Ela Sovuq Olâjeyam Uşâxlârî Beşikda Qurudâm

یعنی آن قدر سرد خواهم شد که بچه‌ها را در گهواره خشک کنم. سه چهار روز به آخر

۱. سرما به ما زور آورد، ما هم به جای، آخر نه دکان ماند و نه سرمایه.

بهمن مانده، چله کوچک چاروق و جورابش را در آب می‌گذارد تا خیس و نرم بشود، یعنی آماده کفش و کلاه کردن و راه افتادن می‌شود. سه روز به پایان چله کوچک مانده عید خضر نبی یا سرمای خدر نبی است که تفصیل آن جداگانه آمده است. در ارومیه [رضائیه] هم داستان پسر صیاد یا «صیاد اوغلی» معروف و زبانزد خاص و عام است که در مراسم چله می‌آید.

زنجان - مردم اعتقاد دارند که وقتی چله بزرگ تمام شد، در اولین روز چله کوچک، زمین نفس می‌کشد که به آن اوغری نفس Oqri Nafas - نفس دزده - می‌گویند. بعضیها می‌گویند که پیرزن به آتش کرسی شناسیده است که از این پس کرسی نمی‌چسبد و لک‌لکها هم به آب رودخانه‌ها می‌شاشند که آب گرم می‌شود و بخار می‌کند. مردم از این به بعد خیلی خوشحالند و می‌گویند کمر زمستان شکسته است و سرمایش تأثیری ندارد. در زنجان هم مثل «پسر صیاد» را به همان ترتیبی که دیدیم نقل می‌کنند. اهالی زنجان معتقدند که وقتی اوغری نفس به زمین بیاید، درختان از خواب زمستانی بیدار می‌شوند و برف و یخ هم شروع به آب شدن می‌کند.

خوئین زنجان - از آبادیهای خیلی قدیمی و خوش آب و هوای سردیگری است که زبان محلی مردم، فارسی باستان و به اصطلاح عامه، فرس قدیم است و قابل مطالعه و تحقیق. این آبادی در وسط دره واقع شده و دو کوه بلند، آبادی را احاطه کرده و دو میان گرفته است. بر بالای این دو کوه، دو برج قدیمی است که یکی از آنها هنوز بر جای و بر پای است. مردم می‌گویند این دو برج، کار یک استاد و شاگرد است و آنکه هنوز آباد و پابرجای مانده، ساخته دست آن شاگرد است، و هرگاه کسی حق و حرمت استاد را نگه دارد و همین‌که چیزی یاد گرفت، مغرور نشود و دعای استاد بدرقه راهش باشد کارش خوب و ماندنی می‌شود و چه بسا که بهتر و خویتر از کار استاد گردد.

اهالی خوئین Xo'in - که با زمستانهای طولانی و سرد و پر برف سر و کار دارند معتقدند که این فصل دیرگذر و سخت را باید «سای سای Sây Sây» یعنی آرام آرام و شمرده شمرده گذراند، باید صبر و حوصله داشت و از طولانی بودن زمستان آزرده خاطر و خسته نشد. مردم خوئین چهل روز اول زمستان را «چله» و بیست روز بعد را «چله بیچه Çella Beça»



می‌گویند و چهار روز آخر «چله» و چهار روز اول «چله بچه» را نیز «چارچار» گویند و بعد از آن هم تقسیماتی دارند بدین شرح: ۱- دوه قری Dava Qari ۲- صیاداوغلی ۳- بردالعجوز ۴- گنجی قران Geçi Qerân یا بزکشان ۵- کوسه کوسه.

قصه «دوه قری» یا شتر پیرزن این است که پیرزن متوجه می‌شود که زمستان دارد تمام می‌شود و شترش آبستن نشده است. خدمت حضرت رسول (ص) می‌رود و از آن حضرت کمک می‌خواهد. پیامبر (ص) هم به پیرزن مژده می‌دهد که در این هشت روز هوا خیلی سرد می‌شود و شتر تو آبستن خواهد شد. اما صیاداوغلی - یا پسر صیاد - قصه‌اش چنین است که برای شکار به کوه می‌رود و شب در کوه می‌ماند. مادرش شیون و زاری می‌کند که پسر امشب از سرما خشک می‌شود. شوهر زن، خیک روغن را کول می‌کند و از خانه بیرون می‌زند. پس از گشتی مختصر، به خانه برمی‌گردد در خیک را باز می‌کند و به زنش نشان می‌دهد و می‌گوید: «چون روغن یخ نزده، حتماً پسرمان هم زنده و سالم است.» اما بشنوید از صیاداوغلی. از ترس اینکه مبادا از سرما خشک بشود، صیدش را کول می‌کند و تا صبح راه می‌رود به طوری که عرق از سر و رویش سرازیر می‌شود و چند قطره به زمین می‌افتد. اهالی معتقدند که به همین علت نفس به زمین آمده است و برفها آب می‌شود. درباره «بردالعجوز» هم اهالی معتقدند که این هشت روز مجدداً هوا سرد می‌شود و یادهای نامنظمی می‌وزد و داستان آن از این قرار است که پیرزن با عروسش سر چارقده گمشده خود، مشاجره دارد. عروسش قسم می‌خورد که چارقدت را باد برده است ولی پیرزن باور نمی‌کند و به او تهمت می‌زند که تو آن را دزدیده‌ای و به مادرت داده‌ای چون امکان ندارد باد بتواند چارقده را از ایوان به جای دیگری ببرد. القصه پس از دعوا و بگومگو و کتک‌کاری، مادرشوهر برای پیدا کردن چارقدهش با عروس خود به ایوان می‌آید. در همین موقع باد تندی می‌وزد. پیرزن خود را به ستون ایوان می‌رساند، ستون را بغل می‌کند و قاه‌قاه می‌خندد. باد هم اوقاتش تلخ می‌شود، ستون را از جا می‌کند و با پیرزن به هوا می‌برد. قصه «گنجی قران» یا بزکشان این‌طور است که گویند چون علوفه و خوراک دامها تمام می‌شود، بزها از گرسنگی می‌میرند. لذا اهالی به دامداران می‌گویند: «ماسه خوره پش دمی (Mâse Xorë Peš Domi)

ماست خوره پدرش درآمد. یعنی، آنکه بز داشت و شیرش را ماست می‌کرد و می‌خورد، حالا پدرش درآمد! که تقریباً شبیه ضرب‌المثلی است که می‌گوید: خربزه خورد و پای لرزش هم نشست. اما «کوسه کوسه» یا به اصطلاح اهل محل «کسه کسه Kosa Kosa» جشنی است که بعد از چله بچه می‌گیرند. در این روز پیرمردی را که معروف به صفای باطن است و قبلاً انتخاب کرده‌اند و مورد اعتماد تمام اهالی است، به داخل برجی که بالای کوه آبادی هست، می‌فرستند. البته پیرمرد را صبح زود می‌فرستند که نماز صبحش را هم توی همان برج بالای کوه بخواند. سپس اهالی به اندازهٔ وسع خود مقداری گندم، جو، پول و مرغ برمی‌دارند و دسته‌جمعی و شادی‌کنان بالای کوه می‌روند. پیرمرد، اهالی را که می‌بیند از همان بالای برج اشعاری می‌خواند که یکی از آنها این است

«کسه کسه، یوزگدی الی قالدی آی کوسه کوسه! صد رفت و پنجاه مانده.»

Kosa Kosa Yüz Geddi Alli Qâldi.

و همهٔ کسانی که در پای برج هستند، این جمله را تکرار می‌کنند. آن وقت پیرمرد دربارهٔ چیزهایی که اهالی برایش آورده‌اند حرف می‌زند و می‌گوید: «از اینها خودم استفاده می‌کنم یا می‌دهم به آدمهای فقیر.» اما کسی به خاطر ندارد که پیرمرد این اجناس را برای خودش برداشته باشد بلکه آنها را به مستمندان داده است. پیرمرد برای همه آرزوی سلامت و تندرستی می‌کند و برای کسانی هم که بیمار هستند... توانسته‌اند در این مراسم شرکت کنند دعا می‌کند. همچنین برای کسانی که در سالهای گذشته در این مراسم شرکت داشته‌اند، ولی امسال مرده‌اند، فاتحه می‌خواند و طلب آمرزش می‌کند. دیگران هم فاتحه می‌خوانند [ این پیرمرد تا زنده است، پیرمرد و ریش سفید محبوب دهکده است و حق داور در هرگونه اختلاف و دعاوی را دارد و برای رفع مشکلات آبادی از او نظر می‌خواهند و برطبق گفته‌های او رفتار می‌کنند ] خلاصه، بعد از این کارها، اجناس را در خورجین چند تا الاغ می‌ریزند، پیرمرد را سوار الاغ می‌کنند و شادی‌کنان از کوه سرازیر می‌شوند و پیرمرد را با اجناس هدایی به خانه‌اش می‌برند. همان شب و شبهای بعد، کسانی که مستحق هستند به خانهٔ پیرمرد می‌روند و پیرمرد آنچه را برایش آورده‌اند به مستحقان می‌دهد بدون اینکه سر آنان را فاش کند و نامشان را به کسی



و پیرمرد را با اجناس به خانه‌اش می‌برند.

بگویند. شاهین‌دژ - در فصل زمستان اگر هوا سخت سرد و توأم با ریزش برف و بوران باشد، عده‌ای از ریش‌سفیدهای آبادی در یک خانه دور هم جمع می‌شوند و پس از گفت

و شنود، یکی از حاضران سؤال می‌کند که این سرما از ما چه می‌خواهد و کی تمام می‌شود؟ در جوابش می‌گویند: «مادر باد سفید مدتی است بیمار و بستری است. اگر کمی آتش اماچ درست کنند و به خوردش بدهند، خوب می‌شود و هوا هم روی خوش نشان می‌دهد.» فردای همان روز یکی از حاضران، عده‌ای را برای خوردن آتش به ناهار دعوت می‌کند. پس از خوردن آتش، کاسه‌ای پر از آتش را بر روی برفها خالی می‌کنند و عقیده دارند که مادر باد سفید، از این آتش می‌خورد و خوب می‌شود و هوا هم رو به گرمی می‌گذارد.

عجب شیر - هم زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کنند. در شب آخرین روز چله کوچک، مردم روی بامها جمع می‌شوند، آتش روشن می‌کنند، از روی آتش می‌پرند و دسته‌جمعی می‌گویند:

«چيله قاشدى ها چيله قاشدى.» Çilla Qaşdı Hâ Çilla Qaşdı

یعنی چله فرار کرد، چله فرار کرد و در حقیقت با این کار، چله را از آبادی خود بیرون می‌کنند. این مراسم تا پاسی از شب ادامه دارد. قاسم‌کنندی برزند اردبیل - می‌گویند در شب آخر چله کوچک، کرداوغلی، تفنگ شکاری خود را برمی‌دارد و برای شکار به صحرا می‌رود. صیدی را با تیر می‌زند وقتی که می‌خواهد به آبادی برگردد، برف و کولاک شدیدی شروع می‌شود و کرداوغلی، شب در غاری که در همان نزدیکیها بوده می‌ماند و پیش خود می‌گوید اگر بخوابم یا در جایی بنشینم، حتماً از سرما خشک می‌شوم و برای اینکه از سرما خشک نشود صیدش را به دوش می‌گیرد و در عرض و طول غار شروع به راه رفتن می‌کند. مادر کرداوغلی که می‌بیند پسرش نیامد، در موقع خوابیدن پستانش را روی زمین می‌گذارد. در نیمه‌های شب احساس می‌کند که پستانش گرم شده است، در همین موقع شوهرش را از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: «اگر پسرمان تا این ساعت از سرما نمرده باشد، دیگر نمی‌میرد.» شوهرش علت آن را می‌پرسد. زن جواب می‌دهد: من پستانم را به زمین گذاشته بودم، تا این ساعت پستانم از سرما یخ بسته بود ولی حالا گرم شد. در همین ساعت کرداوغلی هم حس می‌کند که هوا گرم شده، کوله‌بار خود را زیر سرش می‌گذارد و می‌خوابد و صبح، صبح و سالم به آبادی برمی‌گردد.

اهالی این آبادی عقیده دارند در این شب به سه عنصر آب، آتش و خاک، گرمی و حرارت باز می‌گردد و در این شب به تمام موجودات اجازه داده می‌شود که از لانه‌های خود بیرون بیایند. در مغان و آبادیهای آن معتقدند که سرمای زمستان در اول، دو ماه بوده و اگر مدت آن هم سه ماه بوده است، سرمای آن دو ماه بیشتر طول نمی‌کشیده و باعث سرمای این یک ماه پیرزنی شده است، و قصه‌ای دارد که از این قرار است: «در زمان حضرت موسی، یک سال، دو ماه از زمستان می‌گذرد اما شتر پیرزن آبتن نمی‌شود. پیرزن خدمت حضرت موسی می‌رود و می‌گوید: یا موسی، از خدا بخواه که زمستان را ده روز زیادتر کند تا شتر من جفتگیری کند و حامله بشود. حضرت موسی هم از خدا می‌خواهد که دوباره هوا سرد بشود تا شتر پیرزن حامله بشود.» این یک ماه آخر زمستان از آنجاست که سرمای ده روزه، یک ماه طول می‌کشد. روایت دیگری می‌گوید: «قوم هود از دستورات او سرپیچی کردند و پیغمبر را اذیت و آزار کردند. هود، قوم خود را نفرین کرد و از خداوند برای آنها بلا خواست. خداوند هم بر قوم هود بلا سرما را نازل کرد. سرما از اول زمستان آغاز شد و طی دو ماه تمامی آنها را هلاک کرد. فقط پیرزنی به نام «بردالمعجوز» به غاری پناهنده شد، در انتهای غار ماند و از بلا جان سالم به در برد. هنگامی که هوا آرام شد، پیرزن از غار بیرون آمد. وقتی که با هود روبه‌رو شد به طعنه و تمسخر به او گفت: «یا هود! من از بلای خدای تو جان سالم به در بردم.» خداوند از گستاخی پیرزن در غضب شد و این ماجرا همزمان با اول اسفند بود که دوباره به حکم خدا هوا سرد شد و بادی همراه سرمای زمهریر و به اندازه چشمه سوزن به آن غار دمیده شد. این باد بسیار سرد مدت هفت روز و به روایت دیگر، به مدت ده روز یعنی از اول اسفند تا هفتم یا دهم اسفند به غار دمیده شد و سرما آن قدر شدید بود که پیرزن از بین رفت.» می‌گویند علت سرمای این هفت روز یا ده روز از آن زمان است و اگر آن پیرزن نمی‌بود، سرمای زمستان در همان دو ماه اول تمام می‌شد. هفده روز به اول فروردین را، هم روز آخر اسفند می‌دانند و معتقد هستند که در این هفده روز، دو باد مخالف - یکی از جنوب به نام گرمیج Germij و یکی از شمال به نام مه Meh - می‌وزد که با همدیگر دعوا دارند. پیران محل می‌گویند اگر مه بر گرمیج غالب گردد خشکسالی و قحطی می‌شود،

زیرا «مه» پس از غالب شدن برمی‌گردد و آسوده در جای خودش می‌نشیند و باران نمی‌بارد، ولی اگر «گرمیج» بر مه غالب بشود، سر جای خود می‌نشیند، و «مه» در تمام سه ماهه بهار می‌آید، از غصه شکست‌گریه می‌کند، در اثر اشک چشم مه بارندگی زیاد و ترسالی می‌شود و محصول فراوان می‌گردد. در گرمی Germi مشکین شهر هم افسانه کرداوغلی وجود دارد. مردم گرمی معتقدند که به فرمان خداوند و به خاطر پسر کرد، از روزی که چله کوچک تمام می‌شود، از زمین بخار بلند می‌شود و شب آخر چله کوچک را به لهجه گرمی «ترک کرداوغلی Türk Kürd Oqli» می‌گویند که شب وارد می‌شود و صبح بیرون می‌رود و با خود بخار وارد زمین می‌کند و گرما را می‌آورد. این شعر را هم می‌خوانند:

Injil Minjil Kürd Oqli

اینجیل مینجیل کرداوغلی

Sannan Kim Injir Kürd Oqli

سنان کیم اینجیر کرداوغلی

Tarlamisan Tarlisan Kürd Oqli

ترله میسن ترلی سن کرداوغلی

که ترجمه‌اش چنین است: «ای پسر نازک نارنجی کرد! چه کسی از تو می‌رنجد؟ درحالی که عرق کرده‌ای و بدنت عرق است، ای پسر کرد.» به این علت است که در آخر چله کوچک برف سنگین می‌بارد ولی یخ نمی‌زند و از همه‌جا بخار بلند می‌شود. در لاری مشکین شهر معتقدند اگر چله بزرگ همراه با سرما و برف شدید باشد، اواخر زمستان هوا خوب خواهد بود، اما اگر در چله کوچک سرما شدت پیدا بکند، اواخر زمستان سرد و طاقت‌فرسا خواهد شد و این وضع برای دامها بسیار خطرناک است چون علوفه آنها تمام می‌شود. در ماکو - نوزده روز از چله کوچک گذشته، یعنی شب آخر چله کوچک، هوا خیلی سرد می‌شود. معروف است که می‌گویند:

«بو گنججه کرداوغلی داشدا قالار.»

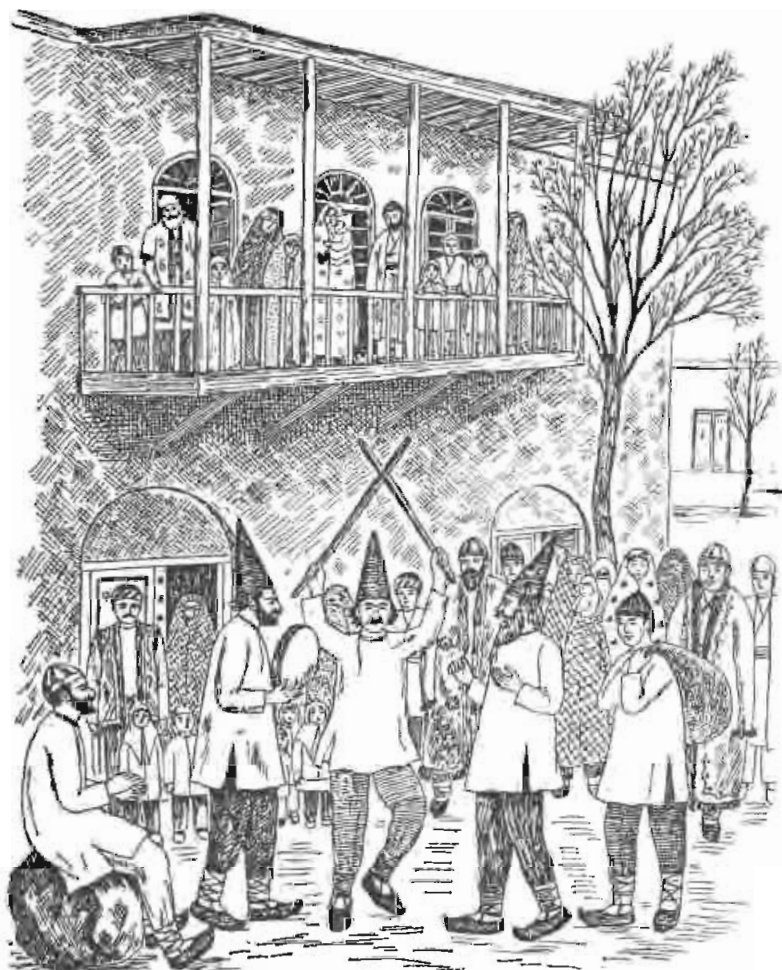
Bu Geja Kürd Oqli Dâşdâ Qâlâr

یعنی امشب آخر چله کوچک است و فرزند کرد روی سنگ می‌ماند. این کرد، پسر چوپانی بوده است که موقعی گله‌اش را از چراگاه برمی‌گردانده و به آبادی می‌آورده می‌بیند یکی از گوسفندهای گله گمشده است. آن وقت مجبور می‌شود برای پیدا کردن

گوسفند گمشده به چراگاه برگردد. آن شب هوا خیلی سرد بوده است. مادرش گریه می‌کند و می‌گوید امشب پسر من حتماً از سرما می‌میرد، ولی شوهرش به او دلداری می‌دهد و می‌گوید ترس، اگر پسرمان تا نصف شب نمیرد، دیگر نخواهد مرد و جای نگرانی نیست چونکه امشب نفس گرم به زمین می‌رسد و زمین نفس گرم می‌کشد. فردا که کرداوغلی صحیح و سالم به شهر برمی‌گردد برای پدر و مادر و در مقابل سؤال آنان تعریف می‌کند که از سر شب تا نصف شب هوا خیلی سرد بود و من از سرما عاجز بودم، آن قدر سرد بود که نزدیک بود سیاه شوم اما بعد از آنکه مدتی راه رفتم، خسته شدم و به زمین تکیه دادم تا کمی خستگی در بکنم. موقعی که لم دادم، حس کردم مثل این است که از زمین بخار و گرما بلند می‌شود، در همان حال خوابم برد و از خستگی و کوفتگی شدید به خواب رفتم. صبح که بیدار شدم به سمت آبادی راه افتادم. جمیلردن بیری بوگنجه یتره دوشدی Jamilardan Biri Bugeja Yera Düşdi یعنی «از کشتیها یکی به زمین افتاد» و توضیح مطلب آنکه مردم ماکو عناصر اربعه را به چهار کشتی تشبیه می‌کنند و معتقدند هرکدام از این چهار تا در مدت معینی به ساحل و به خاک می‌رسند. خاک و باد و آتش و آب، چهار کشتی هستند و هریک به فاصله ده روز به خاک می‌رسد یا به تعبیر اهل محل «به خاک می‌افتد» مثل کشتی خاک در دهه آخر چله کوچک، همان شبی که کرداوغلی در برف گیر می‌افتد به زمین می‌رسد. قدیمیها می‌گفتند بر اثر افتادن کشتی خاک، مردگان زنده می‌شوند و حیات و زندگی دوباره رو می‌کند. کشتی باد از اول اسفند تا دهم اسفند به ساحل می‌رسد و بادهای سرد و سوزان به بادهای گرم تبدیل می‌شود. کشتی آتش از یازدهم تا بیستم به خاک می‌افتد و بر اثر رسیدن آن، هوای محل به اندازه‌ای معتدل و گرم می‌شود که دیگر آتش نمی‌چسبد و بالاخره آب، در ده روزه آخر اسفند می‌رسد که آبهای سرد، ملایم و گرم می‌شود و دیگر نوروز فرار سیده است.

قیشدان چیخدیم = «Qışdân Çixdîm» یعنی «از زمستان درآمدم» و این، نام یکی از رسوم شادبخش و نیکوی قدیمی مردم مرنده است و در آذربایجان درآمدن از زمستان البته مژده‌ای است که خرد و کلان را شادمان می‌سازد. مژده‌ای جانبخش و امیدبخش و امیددهنده، امید به زندگی دوباره، امید به باز شدن راهها، امید به دوباره دیدن دوستان

و استگاد... زیرا که سرزمین آذربایجان با جبال شامخ سهند و سبلان که سر رفعت بر آسمان کشیده، یکی از مناطق سردسیری ایران است با زمستانی طولانی و برفی و بارانی.



تصویری از مراسم قیشدان چیخدیم



در ایام قدیم که راههای شوسه و آمادهٔ امروزی وجود نداشت، با آغاز زمستان و شروع برف و باران، اهالی هر دیه و مردم هر روستا و شهرکی - حتی هر شهری - ناچار بودند با ذخیره‌های قبلی که فراهم می‌کردند، زمستان را به پایان برند. چونکه راهها مسدود و آذوقه و علوفه محدود بود و چنانچه زمستان دیرپای و ماندنی می‌شد، خطر تمام شدن ذخایر و تهی شدن انبارها همه را به وحشت می‌انداخت.

و بدین ترتیب، مژدهٔ «درآمدن از زمستان» مرادف است با مژدهٔ حیات مجدد و زندگی دوباره. از نیمهٔ اسفند ماه به بعد، جماعتی از روستاییان اطراف مرنند به صورت دسته‌هایی چهار پنج نفری درمی‌آیند، رو به شهر می‌گذارند، در کوی و برزن راه می‌افتند و به در خانه‌ها می‌روند. هر نفر از افراد دسته، کلاهی کله‌قندی از مقوا بر سر و فقط یک پیراهن و تنبان به تن دارد و رخت و لباس دیگری پوشیده است تا رمزی باشد از اینکه هوا چنان خوب و معتدل است که دیگر نیازی به پوشاکهای ضخیم زمستانی نداشته و اگر لباسی لازم باشد، لباس عید است. یک نفر از آن افراد دف می‌زند. یک نفر می‌رقصد و دو چماقی را که به دست دارد، به هم می‌زند و مژدهٔ بیرون کردن زمستان را می‌دهد. نفر دیگر شعرهای مناسب می‌خواند که حاکی از گذشتن زمستان و رسیدن بهار است که یکی از آنها چنین است:

«قیش چیخدی یاز گلدی، دروازا آچیلدی بیز گلدوک»

Qış Çixdi Yâz Galdi, Darvâzâ Açıldı Biz Galdük

یعنی «زمستان تمام شد، بهار آمد. دروازه باز شد و ما درآمدیم» یکی از افراد دسته هم کیسه‌ای به دست دارد تا هدایایی که مردم می‌دهند، جمع کند. مردم مرنند آمدن دسته‌های قیشدان چیخدیم را شگون می‌دانند و معتقدند با آمدن آنان سرما و سختی تمام می‌شود و برکت و نعمت فراوان خواهد شد.

رسم زولا کورلاما<sup>۱</sup> - دامداران و کشاورزان سلطانیهٔ زنجان و حومهٔ آن در اول هر سال برای چرانیدن احشام خود چوپانانی را اجیر می‌کنند و برای هر رأس دام مبلغی پول یا

۱. Zolâ Koriâmâ یعنی دفن کردن «زولا» زولا ساقهٔ خشک نوعی از خارهای خودروی بیابانی این نقطه است که در حدود یک ذرع ارتفاع پیدا می‌کند.

مقداری گندم به عنوان اجرت با رضایت طرفین تعیین می‌شود و قرار می‌گذارند که چوپانان از اول سال تا نزول اولین برف، احشام را بچرانند. به این ترتیب مدت قرارداد به نزول اولین برف بستگی دارد. یعنی هر قدر برف دیرتر بیارد چوپانها ناچارند حشم را به چرا ببرند. در این منطقه معمولاً اولین برف، اواسط پاییز یعنی در حدود چهل و پنج روز گذشته از پاییز، می‌بارد. اگر سالی برف دیر بیارد و تا اوایل آذر ماه خبری از برف نشود چوپانان یک روز به همدیگر خبر می‌دهند که مثلاً فردا فلان ساعت در فلان محل و فلان چراگاه می‌خواهیم مجلس ختم فصل پاییز را بگیریم، همه آنجا حاضر باشید.

روز موعود در محلی که قرار گذشته‌اند، چوپانان با احشام خود حاضر می‌شوند. یکی از آنان با چاقوی یک ساقه «زولا» را به اندازه‌ای در حدود نیم ذرع می‌برد بعد آن را به طوری که یک سرش به طرف مشرق و یک سرش به طرف مغرب باشد، روی زمین می‌گذارند و دورش جمع می‌شوند و های‌های گریه و ناله سر می‌دهند. آنان این ساقه «زولا» را به هوای خوب فصل بهار و تابستان و پاییز تشبیه می‌کنند که مرده است و دارند در عزایش گریه می‌کنند. بعد آن را روی یک تخته - به جای تابوت - می‌گذارند و روی دستشان می‌گیرند و چند قدمی راه می‌روند و «لااله الاالله» و «سبحان الله» می‌گویند. آن وقت تخته را بر زمین می‌گذارند و مثل یک مرده آن را با آب غسل می‌دهند و با یک پارچه سفید کفنش می‌کنند. گودالی هم مانند قبر می‌کنند و آن را دفن می‌کنند. گاهی حتی برای آن نماز میت هم می‌خوانند. بعد از دفن نیز حمد و سوره‌ای می‌خوانند و برمی‌گردند.

چوپانان با به جا آوردن این رسم معتقدند که بزودی برف می‌بارد و کار چوپانی آنان تمام می‌شود و می‌توانند بقیه پاییز و زمستان را استراحت کنند. بعضی مواقع که پس از چند روز برف می‌بارد مردم آن را از چشم چوپانان می‌بینند، از آنان گله می‌کنند و می‌گویند زود باریدن برف، نتیجه کار آنان است. گاهی مردم پیش از نزول برف از چوپانان می‌خواهند که این رسم را به جا نیاورند تا در عوض مقداری به اجرت مقرر می‌شود. آنان اضافه کنند.

\* یادداشت ضمیمه - در آغاز بحث «زمستان آذربایجان» گفته شد که در آذرشهر - و

دیگر شهرها هم - در شبهای بلند این فصل چون مردم دور هم جمع می‌شوند، قصه می‌گویند. اینک خلاصه‌ای در معرفی قصه‌هایی که در متن آمده است:

توفارقانلی عاشیق عباس: «Tufârqânî Âşîq Âbbâs» «عاشیق‌ها» خوانندگان و نوازندگان دوره‌گرد و محبوب اهالی آذربایجان هستند و عاشیق عباس از پرشورترین عاشیق‌های آذربایجان است. در توفارقان زاده شده و در جوانی عاشق دختر عمومیش «گول‌گز Güll Gaz» بوده ولی گول‌گز را به حکم شاه عباس صفوی به اصفهان می‌برند و عاشیق عباس به دنبال گول‌گز به اصفهان می‌رود و سرانجام موفق به پس گرفتن گول‌گز می‌شود و هر دو به توفارقان برمی‌گردند. شعر زیر از این داستان بلند و جذاب آورده می‌شود.

Man Sana Jân De Dedim, Sanda Mana Jân	من سنه جان ده دئدیم سنده مننه جان
Âliş Eşq Odunâ Manim Kimin Yân	آلیش عشق اودونا منیم کیمین یان
Âdim Âşîq Âbbas Yerim Tufârqân	آدیم عاشیق عباس یریم توفارقان
Gâhdân Âqlâ Gâhdân Yâdâ Sâl Mani	گاهدان آغلا، گاهدان یادا سال منی

من به تو گفتم تو جان منی، تو هم به من گفتی که من جان توام. به آتش عشق بسوز و مثل من بسوز. اسم من عاشیق عباس و زادگاهم توفارقان است. گاهی گریه کن و گاهی مرا به یاد بیاور.

کوراوغلی: «Kor Oqlî» داستان کوراوغلی از حماسه‌های بزرگ آذربایجان است که گوید علی کیشی از مهران حسن خان بود. پسری به اسم روشن داشت که بعدها پس از کور شدن علی کیشی به دست حسن خان - خان بزرگ - بر سر بهانه‌ای جزئی، به کوراوغلی مشهور شد.

علی کیشی پس از کوری، با دو کره‌اسب به اسامی «Qir Ât» و «دور آت Dur Ât» - که آنها را از جفت کردن مادبان با اسبهای افسانه‌ای دریا به دست آورده بود - از قلمرو حسن خان می‌گریزد و به «چنلی بئل Çanlı Bel» یا «کمر مه آلود کوه» می‌آید. پس از مدتی کوتاه، مرگ او فرامی‌رسد. دو کره اسب را به روشن می‌سپارد و وصیت می‌کند که تا آخر عمر بر ضد خانها و فتودال‌ها بجنگد و بعد می‌میرد. کوراوغلی تنها به خاطر خلق و

آزادی و پاس شرافت انسانی تا آخر عمر جنگید. او پسرخوانده‌ای به اسم «عیوض Eyvaz» داشت که او را سرکرده قشون خود کرد. کوراوغلی زنی به اسم «نیگارخانیم Nigâr Xânim» داشت که در واقع عقل منفصل کوراوغلی و افراد او بود. این شعر زیبای رزمی از حماسه جاویدان کوراوغلی است:

سفر ایله دیم هریانا Safar Eyladim Har Yânâ به هر جا سفر کردم.  
 دؤلری گتیردیم جانا Dolari Gatirdim Jânâ دشمنان را به تنگ آوردم.  
 قیر آتیم گلدی جولانا Qir Âtim Galdi Jolânâ «قیرآت» من به جولان آمد.  
 داغلار قوینوندا قوینوندا Dâqlâr Qoynundâ Qoynundâ در آغوش کوهها، در آغوش کوهها.

عاشیق ایوز (عیوض): «Âşîq Eyvaz» همان پسرخوانده کوراوغلی است. چون این قهرمان شکست‌ناپذیر داستان حماسی کوراوغلی همیشه پیروز بوده و محبوب کوراوغلی و یاران او بوده است. در بین مردم توفارقان، داستان کوراوغلی گاهی به نام عاشیق ایوز، زینت بخش مجالس شبانه و شب‌نشینیهای زمستانی است.

عرب اوزنگی: «Arab Üzangi» داستان مفصلی دارد که خلاصه آن می‌گوید: عرب اوزنگی دختری بود بسیار زیبا و شجاع و خواستگاران بی‌شماری داشت ولی او دنبال مردی می‌گشت که جوانمرد و شجاع باشد. روزی سراغ جوانی را گرفت که شهرتش آذربایجان را فرا گرفته بود. او شاه اسماعیل صفوی بود. وارد قلعه‌ای شد. شاه اسماعیل سه روز و سه شب با عرب اوزنگی کشتی گرفت و هر لحظه می‌گفت عجب جوان دلیری است. روز سوم عرب اوزنگی را به زمین زد و خواست او را بکشد. عرب اوزنگی نقاب پهلوانی از چهره برداشت و گفت: «دنبال مردی می‌گشتم که بتواند پشت مرا به خاک آورد، حالا شناختم. شاه اسماعیل، کره قره قیطاس Qara Qeytâs - اسب مشهور خود را - به او بخشید و او را عقد کرد.

نیگارخانیم: «Nigâr Xânim» نیگارخانیم زن کوراوغلی بود. اما او تنها زن نبود، هم‌رمز و هم‌فکر او بود، عقل منفصل و مغز متفکر او و افراد او بود. نیگارخانیم، زیبایی و اندیشمندی را به هم درآمیخته بود. در چنلی‌بئل یا «کمره مه‌آلود» پهلوانان از او حرف

می شنیدند. دلی لر Dalilar یا «قهرمانان» از او حساب می بردند. در صلح و آشتی قهرمانان، حرف، حرف نیگارخانیم بود. او در حکم مادری مهربان بوده، از حال و احوال کسی غافل نمی مانده، طرف مشورت همگان بوده است و این همزمی و همگامی او به اندازه ای ورد زبان همگان است که در اغلب قریه های ناحیه توفارقان، داستان کوراوغلی، به نام داستان نیگارخانیم و به گونه ای دیگر ورد زبانهاست. شاید در نواحی دیگر آذربایجان هم داستان وی مشهور باشد.

اصلی و کرم: «Asli va Karam» کرم، پسر پادشاه اصفهان بود. عاشق دختر کشیشی شد که آن کشیش در دربار پدر او بود. کشیش برای اینکه این عشق به رسوایی نکشد، زن و دختر خود را برمی دارد و به زادگاه خود ارمنستان می رود. کرم با «صوفی» دوست و یار محرم خود به دنبال آنان می افتد و کوههای «سبحان داعی» و «نمرود داعی» را زیر پا می گذارد و شهرها و آبادیهای: گنجه، ایروان، اورخان، نارمانا، بیات و سیلاویاسین، اوزون احمد، حسن قلعه سی، ارض روم، خان اوغلان و شیرین سولی را درمی نوردد و قدم به قدم دنبال معشوقه می رود و در «قیصریه» به او می رسد. به دستور مفتی اعظم، اصلی را به عقد کرم درمی آورند ولی به خدعه کشیش، دگمه های لباس اصلی را زهرآلود می کنند و در همان شب زفاف، اول کرم و بعد اصلی از اثر زهر مسموم می شوند و از بین می روند. شعر زیر به عنوان نمونه از داستان اصلی و کرم آورده می شود.

گوزومون نوری توکولدی Gözümün Nuri Toküldi چشمم کم سو شد

بئلیم قاتلانندی بوکولدی Belim Qâtlândi Büküldi کمرم خم گشت و تا شد

أورگیم غممن سؤکولدی Üraqim Qamnan Soküdi دلم از غم پاره شد

یانارام اصلی، یانارام Yânârâm Asli Yânârâm می سوزم ای اصلی، می سوزم

کچل عیار: «Keçal Ayyâr» کچل در داستانهای عامیانه آذربایجان همان وضعی را دارد که در غالب شهرها و روستاهای ایران، یعنی شخصیتی است زرنگ، کاردان، بی چیز، پدرمرده که غالب اوقات بخت و طالع یار اوست. در توفارقان به انواع و اقسام مختلف قصه های متعدد به نام کچل و کچل عیار معروف است و همه اینها را تحت عنوان کچل عیار می شناسیم که قصه های «زول چیخادان Zol Çixâdân یا انتقامجو و سوتول بؤلن

Sütül Bolan یا قاسم سنبله برشته گندم از آنهاست.

تنبل احمد: «Tanbal Ahmad» داستانی مفصل دارد. خلاصه آنکه او جوانی بود سست و بیکاره و حتی نا و رمق جنبیدن از جای خود را نداشت. مادرش برای او زنی می‌گیرد. زن پس از ماهها او را می‌تواند تنها از ته این اتاق به آن طرف اتاق بکشاند. آخر او را بیرون می‌کند که دنبال کار برود و او به اجبار، زرنگی خاصی از خود نشان می‌دهد که خودش سراغ آن را در خود نداشت. البته بخت هم یار او می‌شود و او با ثروت کلان به خانه پیش زنش برمی‌گردد.

کوچک ریضا: «Koçak Rizâ» از شاعران مشهور ترک زبان توفارقان یا دهخوارقان است که تقریباً دوست سال قبل می‌زیسته است و به سبب اینکه در یک نقطه نمی‌مانده و دایم در سفر و سیر بوده به او لقب کوچک داده‌اند. یعنی کسی که همیشه در سفر است. غالب شعرهای او جنبه مذهبی دارد و در مدح پیامبر و شاه مردان و ائمه اطهار است و شبیه اشعار امیرپازواری مازندرانی دهن به دهن می‌گردد. داستان زندگی این مرد به صورت داستان و افسانه ورد زبان اکثر دهاتیان توفارقان است. نمونه‌ای از اشعار او در فصل «شب نشینی» می‌آید.

اومید عالی [امید علی]: «Umid Âli» اومید عالی از شاعران بسیار خوش ذوق و خوش طبع توفارقان است. یکصد سال قبل می‌زیسته است و زادگاهش صیغایش Siqâyeş بوده. به عنوان مثال شعر ذیل را از او نقل می‌کنیم:

بودنیا فانی دور فانی Bu Dûnaÿ Fâni Dür Fâni این دنیا فانی است.

بودنیا قالدان هانی Bu Dûnyâda Qâlân Hâni کیست که در این دنیا جادوانی باشد.

داوود اوغلی سلیمانی Dâvud Oqlî Süleymâni داوود پسر سلیمان.

اونی تخدن سالان دنیا Oni Taxdan Sâlân Dûnyâ دنیایی که او را از تخت انداخت.

اوجا، اوجا داغلار گوردوم Ujâ Uiâ Dâqlâr Gordüm کوههای بلند بلند دیدم.

ینگی یتیمیش باغلار گوردوم Yengi Yetmiş Bâqlâr Gordüm باغهایی که عمر آنها به

هفتاد می‌رسید، دیدم.

من چوخلاری آغلار گوردوم Man Çoxlârî Âqlâr Gordüm من خلیها را گریان دیدم.

کیمدی سنده گولن دونیا Kimdi Sanda Gülan Dünyâ ای دنیا چه کسی در تو خندان شد.

اومید عالی قالیب ناچار Umîd Âli Qâlîb Nâçâr امیدعلی بیچاره و متحیر مانده است.  
هرقارداش اکدییین بیچار Har Qârdâş Akdiyîn Bîçar هر برادری آنچه کاشته است درو می‌کند.

گلن قونار، قونان کؤچر Galan Qonâr Qonân Koçar هرکه می‌آید به زمین می‌نشیند و آنان‌که به زمین نشستند اند کوچ می‌کنند.

کیمدی سنده قالان دونیا Kimdi Sanda Qâlân Dünyâ ای دنیا چه کسی در تو باقی مانده است؟

شعرهای قطاری - اشعاری است شبیه بحر طویل و شعر هجایی و سیلابیک در موضوعهای مختلف که غالب پیرمردان روستانشین آنها را بازگو می‌کنند. شعرهای قطاری در وزنهای مختلف است. که از آن جمله می‌توان شعر بلند از «تولد آدم تا دل گور» را نام برد. نمونه دیگر آن شعری است با این مطلع:

«حق تعالی ئوزی بیله بویوردی Haq Taâlâ Ozi Beyla Buyurdi

گئدیب او کعبه نی سن ایله بیرحاج Gedib O Ka'bani San Eyla Bir Hâj

حق تعالی خودش این طور فرموده است: برو آن کعبه را زیارت کن.»

یک نمونه از شعرهای قطاری در پایان مبحث «شب نشینی» آمده است.

## شب چله در آذربایجان

آذرشهر - شب اول دی ماه که همان شب یلداست اهالی، چيله قارپزی Çilla Qârpezi یعنی هندوانه چله می‌خورند و معتقدند که با خوردن هندوانه که حتماً باید هندوانه ممقان<sup>۱</sup> Mamaqân باشد لرز و سوز سرما به تنشان تأثیر ندارد و اصلاً سرمای زمستان را حس نمی‌کنند.

در آذرشهر، چله بزرگ را چهل روز از اول دی ماه تا دهم بهمن ماه حساب می‌کنند و چله کوچک را بیست روز از یازدهم بهمن تا آخر بهمن می‌دانند و معتقدند که چله کوچک قویتر، سردتر، پرسوزتر و شدیدتر از چله بزرگ است. می‌گویند چله کوچک از چله بزرگ می‌پرسد: «سن گئدون نیندون؟» San Geddün Neynadün یعنی تو رفتی چه کار کردی؟ چله بزرگ می‌گوید:

«من گئدیم، دونداردیم، اوشودوم، ناخوشلادیم، گلدیم.»

Man Geddım, Dondârdım, Üşüddüm, Nâxoşlâddım, Galdım

یعنی من رفتم یخبندان کردم، سردشان کردم؛ ناخوششان کردم و آمدم. چله کوچک

---

۱. ممقان دهستانی است در هفت کیلومتری جنوب شرقی توفارقان یا آذرشهر که مرغوب بودن هندوانه‌های آن در آذربایجان مشهور است.



می‌گوید:

«اگر من گئدسم، قری لری کورک دن، لولهینلری لولک دن، گلین لری بیلک دن،  
کۆرپه لری بلک دن، ائیلرم.»

Agar Man Gedsam, Qarilari Kürakdan, Lülehinlari Lülakdan, Galinlari Bilakdan,  
Korpaları Balakdan Eylaram.

یعنی اگر من بروم، کمر پیرزنها را لوله لولهنگها و میج دست عروسها را می‌شکنم و  
بچه‌های قنداقی را در قنداق می‌کشم. آن وقت چله بزرگ با یکن لحن تمسخرآمیزی  
می‌گوید:

«عمرون آزدی گۆتون یازدی.»  
Omrün Âzdi, Gotün Yâzdi

یعنی عمرت کوتاه است و پشتت به بهار است.  
زنان آذرشهر، دیگر تا پایان چله کوچک خانه‌تکانی نمی‌کنند و اعتقاد دارند که اگر در  
طول این دو چله، کسی خانه‌تکانی کند، چله او را نفرین می‌کند و اگر چله کسی را نفرین  
کند به نکبت و بدبختی گرفتار می‌شود.  
در شب آخر چله کوچک زنهای آذرشهر، در بالای بامها آتش روشن می‌کنند و  
می‌گویند:

«چيله قاشدی‌ها، چيله قاشدی  
بالا لارین گۆتدی قاشدی»

Çilla Qâşdi Hâ, Çilla Qâşdi, Bâlâlârın Gotdi Qâşdi

یعنی چله فرار کرده‌ای، چله فرار کرد و بچه‌هایش را برداشت و فرار کرد.  
معتقدند که با روشن کردن این آتش، سرما بکلی از آبادیشان می‌رود و نفس گرم به  
زمین می‌رسد و هوا دیگر گرم گرم خواهد شد و آدم دیگر احساس سرما نخواهد کرد و  
به اصطلاح اهل محل چيله چيخدی یازگلدی Çilla Çixdi Yâz Galdi یعنی چله سرآمد و  
بهار آمد. کشاورزان آذرشهر می‌گویند:

«قئخ بئش گئشدی، خاش سووا دوشدی.»  
Qex Beş Geşdi Xâş Suvâ Düşdi

یعنی چهل و پنج روز از زمستان گذشت و صلیب به آب افتاد. در مورد به آب افتادن  
صلیب می‌گویند: در زمانهای قدیم، آرامنه در آذرشهر زیاد بودند و آنها برای اینکه در

پایان چله بزرگ و اول چله کوچک سوز سرما بشکنند، صلیب را در آب می انداختند و از آن زمان این مثل بین مردم آذرشهر به یادگار مانده است که می گویند چهل و پنج روز که از چله بزرگ گذشت یعنی پنجمین روز چله کوچک، نفس گرم به زمین می رسد و هوا معتدل می شود. یکی دو مثل هم در مورد زمستان دارند که می گوید:

«قیش چیخدی اوزی قره لیک کؤموره قالدی.»

Qış Çixdi Üzi Qaralik Komüra Qâldi

زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند.

Qış Galdi Qıış Galdi

قیش گلدی، قیلیش گلدی

زمستان آمد، شمشیر آمد.

تره بیینده یازا چیخار، کره بیینده یازا چیخار

Tara Yiyanda Yâzâ Çixâr Kara Yiyanda Yâzâ Çixâr.

یعنی آنکه تره می خورد به بهار می رسد و آن هم که کره می خورد باز به بهار می رسد [شب سمور گذشت و لب تنور گذشت یا زمستان گذشت و سیاه رویی به خاکه و زغال ماند.]

اردبیل - مثل همه شهرها از اول دی تا دهم بهمن چله بزرگ و از دهم بهمن تا آخر بهمن، چله کوچک است. اردبیلی ها از اواخر تابستان مقدار زیادی هندوانه و خربزه در تور می گذارند و آن را از سقف آشپزخانه آویزان می کنند تا در هوای آزاد خراب نشود و تا شب چله بماند. دو سه شب به چله مانده مقداری شیر را ماست می کنند و در شب چله مهمانی مفصلی می دهند. غذاهایی که می پزند پلو مرغ یا پلو خورش و «موسانبا» است و مسما خورشی است که به مقدار زیاد پیاز سرخ کرده و گوجه شیرازی دارد. مهمانها همه دور سفره جمع می شوند و در حین غذا خوردن لطفه می گویند و با هم شوخی می کنند. یکی از حاضران، هندوانه یا خربزه و ماست را که بسته شده است می آورد و جلو همه ماست را با چاقوی تیزی می برد و می گوید:

Qâdâ Bâlâmîzi Bu Geja Kasdük

«قادا بالامیزی بو گئجه کسدوک.»

یعنی درد و بلامان را امشب بریدیم و بدین وسیله عمرمان زیاد می شود. بعد از

خوردن شام نفری یک پیاله ماست و کمی میوه برمی دارند، دور کرسی می نشینند و قصه‌ها و حرفهای خنده‌آور می شنوند. ترتیب کار این است که یک نفر قصه می گوید و همه گوش می دهند و چشم از چشم قصه‌گو بر نمی دارند یعنی باید حتماً به او نگاه کنند و حواسشان جمع او باشد وگرنه قصه نخواهد گفت. یکی از قصه‌هایی که در شب چله می‌گویند این است که:

در زمان قدیم، پادشاهی شب چله جشن مفصلی می‌گیرد و وزیران و بزرگان مملکت را دعوت می‌کند تا دور هم جمع باشند و شب چله را به خوشی بگذارند. اتفاقاً یکی از وزیران، دعوت پادشاه را قبول نمی‌کند و عذر می‌آورد و در مجلس شاه حاضر نمی‌شود. پادشاه خیلی اوقاتش تلخ می‌شود و دستور می‌دهد او را در مستراح زندانی کنند. وزیر را در مستراح زندانی می‌کنند و پادشاه هم در کاخ خود به عیش و نوش مشغول می‌شود و بالطبع از حال وزیر غافل می‌ماند. صبح فردا که وزیر آزاد می‌شود به خدمت پادشاه می‌رود و می‌گوید: «ای پادشاه، شما شب یلدا را در عیش و نوش گذراندی و من در عذاب و سختی اما بالاخره شب هر دو مان صبح شد و بنا به مثل معروف:

تره‌بین ده یازا چیخار، کره‌بین ده یازا چیخار

Tara Yiyanda Yâzâ Çixâr Kara Yiyanda Yâzâ Çixâr

- آنکه تره می‌خورد به بهار می‌رسد، آن‌هم که کره می‌خورد باز به بهار می‌رسد - حالا بگو چه فرقی میان من و شما هست درحالی‌که شب هر دو مان گذشته است؟» پادشاه با شنیدن سخنان وزیر به فکر فرومی‌رود و با خودش می‌گوید: «پادشاهی که از حال و روز زیر دستانت بی‌خبر است و در فکر رفاه و خوشگذرانی خودش هست به درد مملکت‌داری نمی‌خورد.» سپس از وزیرش عذرخواهی می‌کند و رفتار و کردار خود را تغییر می‌دهد.

بعد از شنیدن قصه‌ها و لطیفه‌ها نیمه‌شب به صحرا می‌روند و عقیده دارند که در سبت نصف شب، چله وارد شهر می‌شود. در آنجا همگی یکصدا می‌گویند:

Boyûk Çילה سن آلاه بک توتما! Boyûk Çilla San Âllâh Bak Tutmâ

یعنی ای چله بزرگ! تو را به خدا [سوگند] سخت نگیر. بعد آتش روشن می‌کنند و به

خانه‌هایشان برمی‌گردند. در مورد خوردن ماست زیاد در شب چله معتقدند که در زمستان بسیار سرد اردبیل، مقاومت بدنشان زیاد خواهد شد و هرگز مریض نخواهند شد. همچنین جماعتی اعتقاد دارند که خوردن هندوانه بسیار سرد هم به این دلیل است که در مغز آدمیزاد کرم کوچکی هست که به محض خوردن هندوانه یخ‌آلود در شب چله می‌میرد.

جیید Jeyid - از بخش نمین اردبیل آبادی کوهستانی است که در نه کیلومتری راه شوسه اردبیل - آستارا قرار دارد با هوایی خوب اما در فصل زمستان برف و باران زیاد و سرما طولانی است. در حدود هفتصد نفر یا بیشتر جمعیت دارد که شیعه هستند و به زبان ترکی سخن می‌گویند. شغل اهالی جیید زراعت و گله‌داری است.

مردم این ده شب چله به دیدن همدیگر می‌روند. در این شب در تمام خانه‌ها «خشیل» Xašil حاضر و آماده است. «خشیل» مخلوطی است از آرد و شکر و مقدار کمی نمک که آن را با آب می‌پزند به طوری که مثل شیربرنج سفت شود. موقع خوردن به آن ادویه اضافه می‌کنند و مقدار زیادی روغن حیوانی - که در محل به آن ساری‌یاغ Sâri Yâq یعنی «روغن زرد» می‌گویند - رویش می‌ریزند و خلاصه غذای چرب و نرم و گرمی است که مردم معتقدند با خوردن این غذا، سرمای زمستان به آنان اثر نمی‌کند. چون برای پختن و خوردن خشیل مقدار زیادی روغن حیوانی لازم است، در مورد این غذا و اینکه چه طور شده خوردن آن در شب چله معمول و متداول شده است مردم می‌گویند: در زمانهای قدیم، بقالی مقدار زیادی روغن حیوانی داشت که به فروش نمی‌رفت و روی دستش مانده بود. روزی پیش حاکم محل رفت و شکایت کرد که مقدار زیادی روغن دارد اما کسی نمی‌خرد، حاکم قول داد که مشکل او را حل کند بنابراین دستور داد که جار بزنند همه مردم شب چله خشیل بپزند و بخورند تا سرمای زمستان به آنان کارگر نشود. به این ترتیب مردم به دکان بقالی آن مرد رفتند و هرچه روغن داشت خریدند تا شب چله با آن خشیل بپزند و بخورند، و پختن و خوردن «خشیل» در شب چله از آن زمان معمول شد.

اما بعد از خوردن «خشیل» همه افراد خانواده دور کرسی می‌نشینند و پدر بزرگ یا

مادربزرگ قصه می‌گوید و سایران گوش می‌دهند. زنان و دختران خانواده نیز به هم کمک می‌کنند و مقداری گندم روی اجاق برشته می‌کنند و بعد روی کرسی می‌ریزند و می‌خورند. به این گندم برشته «قورقه» Qorqa می‌گویند و اول از همه باید یک بچه نابالغ از آن بخورد تا شاید خدا به او رحم کند و زمستان سخت نباشد. گندم برشته چون تشنگی می‌آورد، بعد از خوردن آن برای رفع تشنگی به جای آب، ماست یا دوغ می‌خورند.

**باویل اسکو** - در شب چله، برای دخترانی که نامزد شده‌اند از طرف خانواده داماد خوانچه‌هایی فرستاده می‌شود که روی یکی از آنها میوه‌هایی مثل انار، سیب، پرتقال، گلابی و شیرینی مخصوصاً هندوانه گذاشته شده است. برای اینکه به هندوانه خیلی اهمیت می‌دهند به طوری که هنگام رسیدن خوانچه‌ها می‌گویند:

«گورک چيله قارپیزی یولویوبلار یا یوخ» Gorak Çilla Qârpizi Yolluyublâr Yâ Yox  
یعنی ببینیم هندوانه چله فرستاده‌اند یا نه؟ در خوانچه دومی، حلوا، پشمک، کله‌قند و در سومی یک دست لباس و چادر و جوراب و کفش، آیینه بخت، شانه و قیچی و در خوانچه چهارمی برای پدر و مادر و خواهران و برادران و مادربزرگ دختر، چیزهایی مثل چادر، پیراهن، جوراب و چارقد می‌گذارند. وقتی که خوانچه‌ها حاضر شد، خانواده داماد از قوم و خویشهای خودشان دعوت می‌کنند که بیایند و آنها را ببینند. عصر چله چند نفر از افراد آبادی، خوانچه‌ها را به سر می‌گیرند و هندوانه را هم یکی از زنهای خانواده داماد برمی‌دارد و به خانه دختر می‌برند. خانواده دختر هم از قوم و خویشهای خودشان دعوت می‌کنند که بیایند و هدیه‌هایی را که خانواده داماد فرستاده‌اند ببینند. فردای آن روز خانواده عروس خوردنی خوانچه‌ها را بین قوم و خویشهای خود تقسیم می‌کنند. هرکسی که از خوردنی خوانچه‌ها بخورد باید در عوض چیزهایی مثل جوراب، دستمال، روسری برای عروس بفرستد. کسانی هم که خوانچه‌ها را به خانه عروس می‌برند از مادر دختر هر نفر یک دستمال می‌گیرند. چند روز بعد که می‌خواهند خوانچه‌ها را پس بفرستند، در یکی از آنها برای داماد یک دست لباس و جوراب و یک جعبه شیرینی و یکی دو تا جانماز - که به وسیله دختر گلدوزی شده - می‌گذارند و برای خانواده داماد

می فرستند. فسقندیس اسکو Fesqaqandis-e Osku - نیز در شب چله پسرهایی که نامزد دارند برای نامزد خود شب چله ای - هندوانه، کفش، شیرینی، پیراهن و میوه - می فرستند. البته کسانی که وسعشان برسد، چیزهای دیگر هم می گذارند و آنان که باغ میوه دارند، جزء شب چله ای، سیب هم می گذارند. گذاشتن هندوانه و کفش در خوانچه شب چله ای لازم و حتمی است. نزدیک به غروب آفتاب آخرین روز آذر ماه «شب چله ای» را در چند تا طبق می گذارند و به پسر جوانی می سپارند، او چند طبق کش می گیرد و آنها را به خانه عروس می برد. هنگامی که طبقها را می برند، پسرها و دخترهایی که از وقت عروسی کردنشان گذشته است در جلو خانه خودشان می ایستند و یک عدد کلید زیر پای خویش می گذارند و نیت می کنند و منتظر می مانند و به خوانچه ها و طبقها نگاه می کنند تا جمله ای از راه گذاری بشنوند. اگر مضمون آن جمله روشن و امیدبخش باشد، آن را به فال نیک می گیرند و معتقدند که تا شب چله آینده عروسی می کنند. البته این کار را از دیگران پوشیده می دارند ولی به طور کلی، دختران بیشتر از پسران این فال را می گیرند. همچنین در شب چله در تمام خانه ها مجلس شادی به پا می کنند و اهل خانه دور هم جمع می شوند و سعی می کنند شب را خوش بگذرانند. در این شب خوردن هندوانه و چاشنی را لازم می دانند - چاشنی به کف شیرۀ انگور می گویند. موقعی که شیرۀ انگور درست می کنند روی آن مایۀ سفیدی جمع می شود که به آن چاشنی می گویند - هندوانه را هم به این نیت می خورند که سرمای زمستان به آنان کارگر نشود. خانواده هایی که وسعشان می رسد از میوه های فصل هم می خورند. مسافرت را در شب چله بد می دانند و عقیده دارند که اگر کسی در این شب به سفر برود تا سال دیگر در سفر خواهد بود. از این رو در خانه خود می مانند و حتی به مهمانی هم نمی روند. اهر - شب چله باید همگی هندوانه و خربزه بخورند. کسانی که وسعشان می رسد انار و سیب و پرتقال هم بر آن مزید می کنند و بعد از خوردن شام و چای دور کرسی جمع می شوند و سفره روی کرسی می گسترند و خربزه و هندوانه را در یک مجمعه با کارد می آورند و روی کرسی می گذارند. پدر خانواده کارد را برمی دارد و بعد از گفتن بسم الله الرحمن الرحیم شروع می کند به بریدن خربزه و هندوانه و سهم هرکس را مطابق سن و سالش می دهد. اما قبل

از خوردن میوه شب چله دعا می‌کند و اهل خانه همگی آمین می‌گویند. و دعای وی چنین است: «خدایا، به شهر و وطن ما برکت عطا فرما. بهاری را که در پیش داریم پرباران و کشت و زرع ما را پربرکت و درختان باغ ما را بارآور کن. شهرهای وطن ما را آبادان و مملکت را از بلیات محفوظ بدار و بیماران را شفای عاجل مرحمت کن. قرض قرضمندان ادا شود و خانواده ما را تا سال آینده از بلاهای زمینی و آسمانی محفوظ بدار و کسب و کار ما را رونق و برکت عطا فرما.» پس از خواندن دعا، شبچره می‌خورند و شب را با شادی و خنده به سر می‌برند. کسانی که نامزد دارند باید برای نامزد خود خوانچه بفرستند و تمام دوستان و خویشان آن جوان در تهیه کردن خوانچه‌ها شرکت کنند. محتویات هر خوانچه عبارت است از یک بولوت<sup>۱</sup> شیرینی خوب، یک بولوت پرتقال، یک بولوت سیب، یک بولوت انار، یک عدد آبنه، یک یا دو طاقه پارچه مرغوب و چادر و پیراهن. اینها را دوستان و خویشاوندان خیلی نزدیک داماد برای عروس تهیه می‌کنند. خود داماد هم یک طبق مخصوص تهیه می‌کند که یکی دو قواره پارچه مرغوب و یک دستنبند یا گردنبند طلا در آن می‌گذارد. در یک طبق دیگر هم باید یک مجمعه شام بگذارد که عبارت است از دو یا سه بولوت پلو و دو یا سه عدد مرغ سرخ‌کرده. زندهای دوست و آشنا و قوم و خویش در خانه داماد جمع می‌شوند و پس از خوردن میوه و شیرینی و شنیدن ساز و آواز، به رقص و شادی می‌پردازند. غروب، طبقها را می‌گذارند روی سر حمال و به همراه دو نفر از زنان محرم خانواده داماد، به خانه عروس می‌فرستند. مزد و انعام کسانی که طبقها را آورده‌اند، به عهده خانواده عروس است. آن دو نفر زن پس از اینکه خوانچه‌ها را تحویل خانواده عروس دادند، مبارک باد می‌گویند و برمی‌گردند. تعداد این خوانچه‌ها در بین افراد متمکن از پانزده تا کمتر و از چهل تا زیادتر نمی‌شود که چون برسد، دست نخورده می‌ماند تا مادر عروس برای بعد از ظهر فردا زندهای دوست و آشنا و خویشاوندان خودش و اقوام دامادش را برای دیدن آنها دعوت کند. دعوت‌شدگان در خانه عروس جمع می‌شوند و خوانچه‌ها را می‌بینند و مبارک باد می‌گویند و از شیرینی و میوه‌های آن می‌خورند. دخترهای دم بخت و پسرهای مجرد که

۱. Bulut: ظرف چینی بیضی شکل، دیس، لنگری چینی و بدل چینی.

هوس زن گرفتن دارند، در شب چله هنگامی که انار می‌خورند با آن فال هم می‌گیرند و برای پیش‌بینی اخلاق و رفتار همسر آینده‌شان نیت می‌کنند، آن‌هم به این ترتیب که سر انار را خیلی آرام و با احتیاط می‌برند به طوری که هیچ‌یک از دانه‌های انار بریده نشود - چون اگر چاقو به دانه‌های انار بخورد، نیتشان باطل می‌شود - آن وقت انار را می‌چشند اگر شیرین باشد، می‌گویند همسر آینده‌مان خوش‌برخورد و خوش‌اخلاق، اگر میخوش باشد عقیده دارند همسرشان معتدل و آرام و اگر ترش باشد، معتقدند همسر آینده عبوس و بدعق خواهد بود. در تبریز شب چله باید هفت نوع میوه بخورند و معتقدند که خوردن هفت نوع میوه باعث می‌شود در تابستان، آدم زیاد گرمش نشود و عرق نکند و جگرش خنک باشد. بعد از خوردن میوه‌ها می‌گویند و می‌خندند و خوش می‌گذارند. پوست و آشغال میوه‌ها را هم در آب روان می‌ریزند و اعتقاد دارند که این کار خوب است. در این شب مادرها برای دخترشان که در خانه شوهر است خوانچه می‌فرستند. گذاشتن هفت نوع میوه و پلو و خورش عمومیت دارد اما خیلها علاوه بر خوردنی، رخت و لباس هم می‌فرستند. دامادها هم برای نامزدهایشان و همچنین افرادی که با هم قوم و خویش هستند، برای همدیگر خوانچه میوه و خوردنی و هدیه می‌فرستند. در روز اول چله بعضی از مردم صبح بسیار زود از خواب برمی‌خیزند و همراه زن و بچه‌هایشان به محلی که فاضلاب می‌ریزد می‌روند. این فاضلاب از چاه حمامها و نهرهای فاضلاب محلات است که در خارج شهر به هم می‌پیوندد. وقتی به این محل می‌رسند، با قیچی‌ای که همراه خود آورده‌اند، ناخنهای خود را می‌گیرند و مقداری از موهایشان را هم می‌چینند و کوتاه می‌کنند و همه را یک‌جا در فاضلاب می‌ریزند و می‌گویند:

Âqîrriqim Burdâ Qâlsîn

«آغیر یغیم بوردا قالسین.»

- یعنی هرچه سنگینی دارم، اینجا بماند - سپس ظرفی را که همراه آورده‌اند پر از گنداب می‌کنند و درش را می‌بندند و با خود می‌برند و اعتقاد دارند که این گنداب، سحر و جادو را باطل کرده، کار هرکسی که بسته باشد باز می‌کند. مثلاً اگر دختری بخواهد بختش باز بشود باید در حمام قبل از شست‌وشو، مقداری از این گنداب را به سرش بریزد تا بختش باز بشود، یا دکانی که مشتری کم دارد و کارش کساد است، قدری از این



گنداب را بر آستانهٔ دکان می‌ریزد و بعد از آن مشتریهایش زیاد خواهد شد. علمدار تبریز - معتقدند که اگر مراسم شب چله را برگزار نکنند، آن سال، سال پربرکتی نخواهد بود قحطی می‌شود و مردم به بیماریهای گوناگون و بدبختیهای مختلف دچار خواهند شد و خشم خداوند آنها را خواهد گرفت. در شب چله، فقط هندوانه و خربزه می‌خورند و این هندوانه و خربزه را هم تابستان از بوستان خودشان به خانه می‌آورند و در جای خنکی لای کاه نگهداری می‌کنند و شب چله، می‌خورند. کسانی که وسعشان برسد در شب چله، گلایی، انگور، به و انار هم می‌خورند. تکاب - هم شب چله را جشن می‌گیرند و انار و سیب و آجیل و بخصوص هندوانه می‌خورند و اعتقاد دارند که اگر در این شب هندوانه بخورند گرمای تابستان آنها را اذیت و آزار نخواهد کرد. در این شب نباید کسی از خانه بیرون برود و یا به سفر برود چرا که تا سال آینده در سفر خواهد بود. همچنین در شب چله گندم برشته روی بام خانه می‌ریزند و معتقدند که با این کار سالی که خواهد آمد سال پربرکتی خواهد بود. دختران و زنان در این شب دستهایشان را حنا می‌بندند و شب‌زنده‌داری می‌کنند. غذایی که در این شب می‌خورند، آش کشک است که به آن مقداری نخود و سبزی اضافه می‌کنند و در اصطلاح محل به آن «کاجی» Kâçî می‌گویند. جوانکها و کسانی که نامزد دارند، بالای بام خانهٔ نامزدشان می‌روند و شترکهایی را که درست کرده و با پارچه‌های قیمتی تزین کرده‌اند به نخی می‌بندند و از هواکش بام خانه پایین می‌اندازند. اهل آن خانه که با این رسم آشنا هستند در خورجینکی که روی شتر هست چیزهای خوردنی می‌ریزند و می‌گویند:

«چک یوخاری، آلاه مطلبوی وئرسین.» Çak Yuxâri Âllâh Matlabüvi Versin

یعنی بکش بالا، خدا مطلبت را برآورده کند. بعد بالای بام دیگری می‌روند و شترکهایشان را از روزن سقف پایین می‌اندازند و به‌عنوان شیرین‌زبانی مثلهایی به زبان می‌آورند از این قبیل:

موتالی قیلی چیخدی Motâli Qili Çixdi

یعنی مشک کره‌دار، مودار درآمد یعنی قلبی درآمد.

من موتالدان ال چکمیشم، موتال منن ال چکمیر.

Man Motâldân Al Çakmîşam Motâl Mannan Al Çakmir

یعنی من از «خیک» دست برداشته‌ام اما خیک از من دست بردار نیست. اگر جوابی که دادند درست بود، خوشحال می‌شوند وگرنه مقداری خوراکی در خورجینکها می‌ریزند و می‌گویند:

Ged Âllâh Sâxlâsîn «گند آلاه ساخلاسین»

- یعنی برو خدا نگهدارت - این شعر را هم می‌خوانند:

زمستان گورمیین بولبول باهارین قدرینی بیلمز

Zemestân Gormiyan Bûlbûl Bâhârin Qadrini Bilmez

- یعنی بلبلی که زمستان ندیده، قدر بهار را نمی‌داند - و اما چله دومی یا کوچک که بیست روز است، روز اولش را از اول محل اولین خانه حساب می‌کنند یعنی می‌گویند که امروز چله در خانه فلانی است. حالا مانده به طالع، اگر هوا خوب و آفتابی باشد می‌گویند فلانی خنده‌روست. وای به حال کسی که چله در خانه یکی از هم‌محلها باشد و هوا بارانی شود. هرکس می‌رسد می‌گوید: فلانی چه خبرته؟ یک کمی بخند تا هوا باز بشه. خوی - مردم از غنی و فقیر لازم می‌دانند پشمک و حلوا تهیه کنند و به خانه بیاورند. خوردنیهایی که باید توی سینی شب چله باشد عبارت است از یک بشقاب پشمک، یک بشقاب حلوا، یک عدد هندوانه، یک عدد خربزه. شام هم برنج تهیه می‌کنند و کسانی هم که وسعشان می‌رسد، مرغ‌پلو می‌خورند یا قرمه‌سبزی درست می‌کنند. بعد از شام پدر خانواده شروع می‌کند به تقسیم کردن خوردنیها. برای دخترهایی که نامزد دارند از طرف نامزدشان خوانچه‌ای که در آن دوازده بشقاب خوردنی هست می‌فرستند. این دوازده بشقاب خوردنی عبارت است از: یک بشقاب پشمک، یک بشقاب میلاخ Milâx یعنی انگور نیمه‌خشک که درست کردن آن در آذربایجان معمول است. یک عدد هندوانه، یک عدد خربزه، یک بشقاب انار. هرکس به اندازه توانایی خود خلعتی تهیه می‌کند و در خوانچه می‌گذارد. طرز چیدن بشقابها در خوانچه از این قرار است: درواور دوازده بشقاب شیرینی الوان به این ترتیب چیده می‌شود: زنجفیلی، نان برنجی، باقلوا، حلویات، نان شیرینی یا شکری و لوز و این‌گونه شیرینیها. در وسط هم بقچه خلعت را که معمولاً

پارچه پیراهنی عروس و طلاجات است، می‌گذارند. در دو طرف بقیچه یک هندوانه و یک خربزه می‌گذارند و بعد از آن در اطراف، بشقابهای پشمک و میلاخ را می‌گذارند و روی آنها را ملاف‌ای می‌کشند و به حمالی می‌دهند که به خانه عروس برود. پدر و مادر دختر با احترام زیاد خوانچه را در اتاق پذیرایی می‌گذارند و انعامی هم به حمال می‌دهند و او را مرخص می‌کنند. بعد مادر عروس، دوستان و آشنایان خودشان را خبر می‌کند که بیایند و خوانچه را ببینند. دوستان و آشنایان هم می‌آیند و خوانچه را می‌بینند و شور و شادی می‌کنند و از خوردنیهای آن می‌خورند و می‌گویند: «اثولری آباد<sup>۱</sup> Eviari Âbâd». در شب چله، دخترهایی که تازه به خانه شوهر رفته‌اند از طرف پدر و مادر دختر خوانچه‌ای به همین ترتیب به خانه دخترشان می‌فرستند و عقیده‌شان این است که به این وسیله دهان شب چله را شیرین می‌کنند تا اینکه زمستان به خوشی بگذرد. در بعضی خوانچه‌هایی که برای خانه عروس فرستاده می‌شود سه جور حلوا می‌گذارند ۱- حلوای کنجد (کنجد حالواسی Künjüd Hâlvâsi) ۲- حلوای گردویی یا «جوز حالواسی Jovuz Hâlvâsi» ۳- حلوای هویج یا «کشیر حالواسی Kešir Hâlvâsi» که طرز درست کردن آنها خواهد آمد. سیه چشمه ماکو - در شب چله دختر و پسرهایی که با هم همسایه هستند در یک خانه جمع می‌شوند و فال می‌گیرند و چله را به در می‌کنند. تازه عروسها و پیرزنان هم در این مراسم شرکت می‌کنند. مراسم چله به در دو جور است، یکی فال چله به در، که اول صاحبخانه برای مهمانها هدیک Hadik - گندم را می‌شویند و می‌پزند، با نمک و مغز گردو قاطی می‌کنند و می‌خورند - وقاویرقا<sup>۲</sup> Qâvîrqâ - گندم را می‌شویند و خشک می‌کنند و روی ساج برشته می‌کنند و می‌خورند - می‌آورد. بعد از خوردن شبچره، بازی چله به در را شروع می‌کنند به این ترتیب:

یکی از دخترها را که از همه محجوبتر است انتخاب می‌کنند. این دختر باید تنها برای آوردن آب به سر نهر یا قنات یا چشمه برود و در بین راه با کسی حرف نزند و به عقب سرش هم نگاه نکند حتی عطسه و سرفه هم نکند و ظرف آب را در بین راه به زمین نگذارد و اگر اشتباهاً هرکدام از این کارها را بکند، نیتش باطل می‌شود و باید دوباره از

۲. در بعضی از شهرهای آذربایجان Qovurqa می‌گویند.

۱. خانه‌شان آباد.

خانه بیرون برود و با تشریفات کامل آب بیاورد. بعد، آب را در ظرف دیگری می‌ریزند و دو تا سوزن که به آنها پنبه بسته‌اند، یکی را که بزرگتر است به نام یک پسر و یکی را که پنبه‌اش کمتر است و سوزنش کوچکتر، به نام یک دختر به آب می‌اندازند. سوزنها در سطح آب شناور هستند و اگر به هم بچسبند، معتقدند که این دختر و پسر به هم خواهند رسید و با هم عروسی خواهند کرد. اما اگر سوزن‌ها به هم نچسبند می‌گویند: اینها نصیب همدیگر نیستند. این فال را در شب اول چله بزرگ یا شب یلدا و در شب اول چله کوچک [هر دو شب] می‌گیرند.

فال دیگری که می‌گیرند، فال مهره است. روی همان ظرف آب پارچه‌ای می‌اندازند و هرکس یک دانه مهره را در آب می‌اندازد. بعد دخترکی از زیر پارچه، دستش را توی ظرف آب می‌کند، یک مهره از آب درمی‌آورد و در مشت خود نگاه می‌دارد. آن وقت بدون اینکه بداند مهره از چه کسی است، یک ترانه محلی می‌خوانند. خواندن ترانه که تمام شد دخترک دستش را باز می‌کند و مهره را به همه نشان می‌دهد. ترانه‌ای که خوانده شده است جواب نیت صاحب مهره است و مطابق نیت خودش آن را تعبیر و تفسیر می‌کند. مثلاً دختری که نیتش این بوده که چه وقت شوهر خواهد کرد، وقتی این ترانه خوانده می‌شود:

Alinda Bâydâ Galin

الینده بایدا گلین<sup>۱</sup>

Durmuşdi Çâyda Galin

دورموشدی چایدا گلین<sup>۲</sup>

Âllâh Morâdîn Versîn

آلاه مورادین وثرسین<sup>۳</sup>

Âçılân Âydâ Galin

آچیلان آیدا گلین<sup>۴</sup>

خیلی خوشحال می‌شود و یقین می‌کند که تا ماه آینده به خانه شوهر خواهد رفت. یا مثلاً ننه بزرگی نیت می‌کند که به زیارت کربلا یا مکه برود، تصادفاً این ترانه خوانده می‌شود:

Gozün Qâldi Gozümda

گوزون قالدی گوزومده<sup>۵</sup>

۲. در کنار رودخانه ایستاده بود.

۴. در ماه آینده‌ای عروس.

۱. عروس بادیه به دست.

۳. ای عروس! خدا مرادت را بدهد.

۵. چشمت ماند در چشمم.

Tâb Qâlmâdi Dizimda

تاب قالمادی دیزیمده<sup>۱</sup>

Goyül İstir Al Yetmir

گویول ایستیر ال یتمیر<sup>۲</sup>

Hasart Qâldi Gozûmda

حسرت قالدی گوزومده<sup>۳</sup>

ننه بزرگ از شنیدن این ترانه اوقاتش تلخ می شود، آهی می کشد و از جمع بازیکنان کناره می کند. زیرا که جواب مساعدی به نیتش داده نشده است.

فروق Faruraq خوی - در شب چله کسانی که نامزد دارند با پدر و مادر خود به خانه عروس می روند، یک خربزه بزرگ هم با خودشان می برند. پدر داماد، خربزه را در وسط اتاق در یک سینی بزرگ می گذارد. پدر و مادر عروس و عده ای از قوم و خویشهای آنها هم حضور دارند. در این وقت عروس از پشت پرده ظاهر می شود، سلام می کند و خیلی مؤدب گوشه ای می نشیند، بعد با چاقویی که در دست دارد در کنار سینی می نشیند و خربزه را قطعه قطعه می کند و همه مهمانها می خورند. رسم است که یک تکه از این خربزه را توی کوچه - کنار در خانه - می گذارند تا فقیری آن را بردارد و بخت این دو تا نامزد باز بشود و به پای هم پیر بشوند. در این موقع مادر داماد نذر می کند که پسرش، عروسش را طلاق ندهد. چون یکی از رسومات این ده این است که هیچ مردی نباید زنش را طلاق بدهد. اگر مردی زنش را طلاق داد، باید چهل رأس گوسفند به پدر عروس بدهد و اگر این تعداد گوسفند را نداشت، باید شکم چهل نفر گرسنه را سیر کند. همچنین رسم است که شب چله در هر خانه دو سه تا تکه رخت و لباس توی حیاط به طناب می آویزند. اگر تا اذان صبح یکی از لباسها از طناب بیفتد، معتقدند که هوای آن سال سرد خواهد شد و برف و باران زیادی خواهد آمد. لذا آن سال بالاپوش و رخت و لباسهایشان را بیشتر می کنند و لباسهای ضخیم تر می پوشند. ارومیه [رضائیه] - چون مسلمانان و مسیحیان تقریباً در جوار هم زندگی می کنند، چله و سرمای خدرنی هر دو را دارند. منتها چله مسیحیان و آرامنه ده روز زودتر از چله مسلمانان شروع می شود و ده روز هم زودتر تمام می شود. به این ترتیب که روز بیستم آذر ماه چله آرامنه شروع

۱. تاب نماند در زانوم.

۲. دل می خواهد اما دست نمی رسد.

۳. حسرت ماند در چشم.

می شود و روز سی ام آذر، شب چله مسلمانهاست. روز هفدهم بهمن هم خدرنیی است. اما شب چله که روز سی ام آذر ماه است، مردم ارومیه [رضائیه] جشن می گیرند و شادی می کنند و خوردن خربزه و هندوانه از واجبات است و باید هندوانه بخورند که در مدت یک سال آینده تندرست و سالم بمانند. در زمان قدیم چون در زمستان خربزه و هندوانه پیدا نمی شد، مردم ارومیه [رضائیه]، اوایل پاییز و اواخر تابستان مقداری می خریدند و در زیرزمین نگه می داشتند تا شب چله بخورند. شب چله علاوه بر خربزه و هندوانه و میوه های فصل، پشمک گلابدار و سبزه میلخ Milâx یعنی کشمش آونگی، حلواگردویی - حتماً و همیشه - می خورند یعنی حلواگردویی را اگر شده یک تکه هم پیدا کنند، کافی می دانند. اما حتماً باید باشد. به این جهت دکانهای حلوافروشی شهر ارومیه [رضائیه] روز پیش از چله به قدری شلوغ می شود که باور کردنی نیست. حلوا گردو عبارت است از دوشاب یا شیرۀ انگور و مغز گردو. دوشاب را آن قدر می جوشانند تا سفت شود. بعد برای سفید شدنش جوهر قند به آن می زنند. آن وقت آن را روی تخته ای می اندازند و با دویج Doyaj می کوبند و ضمن کوبیدن، مغز گردو به رویش می پاشند و آن قدر این کار را ادامه می دهند که یک حلوا ی خیلی سفت و سفید و پر از مغز گردو به دست می آید که مخصوص ارومیه [رضائیه] است و مردم خیلی دوست می دارند. البته در هوای سرد ارومیه [رضائیه] هم چیزی بجز این حلوا نمی تواند به آدم نیرو بدهد چون آدم وقتی یک تکه از آن را می خورد، یک پارچه آتش می شود. حلوا ی هویج هم می پزند. طرز تهیه حلوا ی هویج هم این طور است: هویج را رنده می کنند، و روی آتش می گذارند و با آبی که خودش پس می دهد پخته می شود. بعد رویش دوشاب می ریزند و آن قدر می جوشد تا شیرۀ ته می کشد و سفت می شود، بعد از روی آتش برمی دارند و مغز گردو را مشت مشت توی حلوا می ریزند و مخلوط می کنند. بعد از اینکه سرد شد یک حلوا ی خوشمزه به دست می آید. زنان کدبانوی شهر، این حلوا را در خانه هم درست می کنند. معروفترین حلوا فروش ارومیه [رضائیه] تا سه چهار سال قبل علی آقا حلواچی بود که دو سالی است به علت ضعف و پیری دکانش را تخته کرده است. اما هنوز اسم حلوایش ورد زبان مردم است زیرا پنجاه سال بود که مردم با طعم خوش حلوا ی علی آقا حلواچی آشنا

بودند و به این زودیها مزه‌اش از زیر دندان آنها نمی‌رود! حلوا را هم مثل نقل بیدمشک به دیگر شهرها صادر می‌کنند.

شب چله دور کرسی می‌نشینند و اگر کرسی نداشته باشند روی زمین می‌نشینند. اما همیشه اسم شب چله با کرسی می‌آید و هر وقت آدم اسم چله را می‌شنود فکر می‌کند باید جماعت دور کرسی بنشینند. به هر حال شام شب چله پلو یا کوفته است. بعد از شام شبچره را که توی مجمعه‌ای چیده‌اند می‌آورند و تا می‌توانند می‌خورند. چنانکه گفته شد، هندوانه را می‌خورند که تا آخر تابستان سالم باشند. پشمک و حلوا را هم برای شیرین شدن دهان، و گندم برشته و خشکبار را برای خیر و برکت می‌خورند.

در شب چله پسرهایی که نامزد دارند، برای نامزدشان و دخترهایی که تازه عروسی کرده‌اند، از طرف خانواده‌شان چيله لیخ یا Cillalix یا «چله‌ای» می‌فرستند که حتماً هندوانه و حلوا و خشکبار دارد و اگر وسعشان برسد یک گوشواره طلا یا دستبند طلا یا یک قواره پارچه خوب هم می‌برند و می‌گویند:

Cillayiz Nubârak Olsun

«چيله ييز نوبارك اولسون»

یعنی چله‌تان مبارک باشد. ممکن است این چله‌ای را توی سینی یا مجمعه بگذارند و بدهند کسی ببرد که در این صورت خانواده عروس به آورنده چله‌ای انعامی می‌دهد. در زمان قدیم، شب چله علاوه بر خوردنیهایی که شرحش گذشت، سنجد و تخمه بوداده خربزه هم می‌گذاشتند و شبچره را به جای اینکه در مجمعه بگذارند در سبد صافی پلو می‌نهادند و پیش می‌آوردند و تا مدتی از شب گذشته، دف می‌زدند و می‌رقصیدند و معتقد بودند چون در شب چله خوش باشند، تا چله آینه همان‌طور خوش و خرم خواهند بود و خیلیها به خاطر شب چله حتماً دایره می‌خریدند یا از جایی پیدا و آماده می‌کردند. زنها جدا از مردها برای خودشان می‌خواندند و می‌رقصیدند و مردها هم در اتاق دیگر دور هم می‌نشستند و قصه می‌گفتند و قلیان می‌کشیدند. روز چله هم به دیدن خویشان و همسایگان نزدیک خود می‌روند و آمدن چله را به‌همدیگر مبارک باد می‌گویند. مردم ارومیه [رضائیه] هم چله بزرگ را چهل روز می‌دانند که از اول دی شروع و روز دهم بهمن تمام می‌شود و چله کوچک از یازدهم بهمن آغاز می‌گردد. شب چله

کوچک هم، حلوا می‌خورند و شادی می‌کنند اما نه مثل شب اول چله بزرگ. مردم ارومیه [رضایه] معتقدند که هوای چله کوچک سردتر از چله بزرگ است. زیرا چله کوچک قبل از آمدن قسم خورده است که سردتر باشد و می‌گویند چله کوچک گفته است:

«ائله سووخ اولاجیم اوشاخلاری بشیکده قورودام

«Ela Sôvux Olâjeyam Uşâxlârı Beşikda Qurudâm

یعنی آن قدر سرد خواهم شد که بچه‌ها را توی گهواره خشک کنم. سه چهار روز به آخر بهمن، چله کوچک چاروق و جورایش را در آب می‌گذارد تا خیس و نرم شود و این کار رمزی از نزدیک شدن زمان حرکت اوست. اما مگر سرما دست بردار است! چون خدرنی آمده است.

سه روز به پایان چله کوچک مانده «عید خضر نبی» یا بهتر بگوییم سرمای خدرنی است. می‌گیرند در این روز خضربی و الیاس نبی که آب حیات نوشیده و عمر جاویدان دارند به خانه‌های مردم خصوصاً مؤمنان می‌روند و خیر و برکت به خانه آنان می‌برند. برای توصیف سرمای خضر نبی می‌گویند:

«خیدیر نبی سووغه      تندیره باسار تووغه»

Xidîr Nabi Sôvuqe      Tandira Bâsâr Tovuqe

یعنی سرمای خضر نبی مرغ را توی تنور می‌کند. این مثل کنایه از آن است که هوا آن قدر سرد می‌شود که مرغ هم طاقت و تحمل آن را ندارد و به تنور پناه می‌برد.

مردم معتقدند هرکس در شب خضر نبی شب‌زنده‌داری و عبادت کند، حضرت خضر را می‌بیند و هر حاجتی که بخواهد، حضرت خضر حاجت او را برمی‌آورد. در این باره هم قصه‌ای دارند که می‌گویند: «زن مؤمنه‌ای شب خضر نبی به عبادت پرداخت. نیمه‌های شب حضرت خضر به خانه آنها آمد. زن تا حضرت را دید، دست و پایش راگ کرده و ندانست چه بگوید و چه بخواهد. یک مرتبه گفت: «شوهرم طلا شود.» و صبح آ پا شد دید شوهرش یک مجسمه طلا شده. غم و غصه توی دلش پر شد اما چاره نب چند روز بعد آرزوهای تمام شد دید چاره‌ای ندارد جز اینکه از شوهرش که طلا شد



استفاده کند. انگشت کوچک یک دست شوهرش را برید و آن یک سال را با فروش آن انگشت سر کرد. باز شب خدر نبی رسید. زن به عبادت مشغول شد و باز حضرت خضر آمد، این دفعه که پیشاپیش فکرش را کرده بود گفت: «شوهرم به حال اول برگردد، در عوض در خانه مان طلا شود.» شوهر به حال اول برگشت و در خانه هم طلا شد و حضرت ناپدید گردید. زن دید شوهرش یک انگشت کم دارد. باز غصه در دلش پر شد. از قضای روزگار چند روز بعد چون حرامیها شنیدند که در خانه این زن طلا شده، شبی ریختند دم در و در خانه را از جا کردند و بردند و زن غصه اش دو تا شد. اما با خودش گفت که همه اینها گناه خودم است. باز به انتظار نشست، آن سال هم گذشت. باز برای سومین بار شب خدر نبی شد. حضرت خضر به خانه آنها آمد، زن که طبق معمول به عبادت مشغول بود، دامن حضرت را گرفت و گفت: «یا خضر نبی، من جز اینکه انگشت شوهرم را مثل اول سالم کنی چیزی نمی خواهم و این آخرین حاجت من است.» این بار هم حضرت دعای زن را قبول کرد، انگشت مرد درست شد و زن هم دیگر توبه کرد که از خضر طلا و مال دنیا نخواهد، که مال دنیا به هیچ کس وفايي نمی کند. این قصه روایات مختلف دارد که کاملترین آنها این است که خواندید. البته بعضیها هم آن را تا آنجا می گویند که زن از حضرت خواست که شوهرش را به حال اول برگرداند و وقتی شوهر به حال اول برگشت دید که یک انگشت او بریده است. بعضیها هم می گویند که زن سال دیگر خواست دست شوهرش درست شود و دیگر چیزی نخواست. اما این قصه را بیشتر برای اشخاص طمعکار و دنیاپرست مثال می زنند.

در شب خدر نبی، مردم معتقدند که اگر قاووت را از ارمنی ها بگیرند اثرش بیشتر است. اما خودشان هم درست می کنند یا حاضر و آماده اش را می خرنند. شب خدر نبی دخترها و پسرها وقتی می خواهند بخوابند، قاووت می خورند و نیت می کنند و خوابند. طرز خوردن قاووت به این ترتیب است که انگشت شست دست راست را نیت بار به طور افقی در قاووت فرو می کنند. هر قدر که روی ناخن ماند به دهان گذارند. به طوری که انگشت تر نشود و هر بار هم یک بار سوره مبارکه توحید هوالله احد - را می خوانند. این هفت بار که تمام شد، هفت بار هم به مقدار کم نمک

می‌خورند. اما خیلیها نمک را به مقدار زیاد قاطی قاووت می‌کنند که شور باشد و آدم تشنه‌اش بشود. بعد از خوردن قاووت می‌خوابند و معتقدند که آدم تشنه چون در خواب همیشه آب می‌بیند، این آب را از دست همسر آینده‌اش می‌گیرد و او را در خواب خواهد شناخت. در این مورد مردم خیلی مقید هستند و می‌گویند آدم غالباً خواب را به این صورت می‌بیند که سخت تشنه است. در این وقت یک دختر یا پسر - یعنی جنس مخالف خورنده قاووت - می‌آید و توی خواب یک کاسه آب خیلی خنک به آدم می‌دهد آن قدر که سیراب شود. پس دیگر همسر آینده معلوم است و بدون برو برگرد قسمت همدیگر می‌شوند.

در قدیم شب خدر نبی جشن می‌گرفتند و دایره دنبک می‌زدند و می‌رقصیدند و معتقد بودند که آن شب حتماً حضرت خضر و حضرت الیاس به خانه‌ها می‌آید. به این جهت، قاووت نذری و شریکی درست می‌کردند. به این ترتیب که هرکس می‌خواست در قاووت نذری شرکت کند پولی می‌داد و یک نفر مواد لازم قاووت را - که عبارت است از ذرت، نخود، گندم، تخمه آفتابگردان و نمک دریاچه ارومیه [رضائیه] - می‌خرید. بعد همه را غیر از نمک بو می‌دادند و از صبح شرکا جمع می‌شدند و به کمک هم با آسیای دستی آنها را آرد می‌کردند. ضمن آرد کردن بزن و بکوب هم داشتند. بعد از اینکه درست کردن قاووت تمام می‌شد سهم هرکس را می‌دادند و آنها هم مقداری از قاووت را مثل سمنو به خانه خویشان و همسایگان می‌فرستادند. طرف هم جای قاووت را خالی نمی‌گذاشت و موقع دادن ظرف، چیزی مثل تخم مرغ پخته یا پول یا قند در آن می‌گذاشت و پس می‌داد. شب خدر نبی قاووت را توی مجمعه می‌ریختند و روی یوک<sup>۱</sup> می‌گذاشتند تا حضرت خضر بیاید و دست به روی آن بزند و به آن برکت بدهد.

۱. Yök = سکو. چیزی است شبیه میز که قدیم کنار دیوار می‌ساختند توی صندوقخانه یا آشپزخانه و انبار. دو تا پایه پهن از گل و خشت خام می‌ساختند و روی آن تخته می‌گذاشتند و روی آن رختخواب جمع می‌کردند. زیرش هم که خالی بود، برای گذاشتن بعضی وسایل. این سکو حالا هم در بعض خانه‌ها هست. اما معمولاً در آشپزخانه‌ها می‌سازند. قاووت را روی آن می‌گذاشتند، پهلویش هم یک چراغ یا شمع روشن می‌گذاشتند و می‌خوابیدند. فردا به آن نگاه می‌کردند، اگر علامت پنجه روی آن بود که خیر و برکت بود و پنجه دست خضر. اما اگر علامت جای پا یا سم حیوان بود، نشانه ثروت و مکنّت بود. این مطلب راجع به خدر نبی قدیم را بنده فقط از یک نفر شنیده‌ام.

هنگامی که قاووت را روی یوک می گذارند، این طور می خوانند:

Yâ Xîdir Nabi Xîdir Elyâs

یا خیدیر نبی خیدیر الیاس

Galdi Payiz Getdi Yâz

گلدی پاییز گتدی یاز

Âqâ Ozûn Gal

آقا نوزون گل

Ozûn Ver Pâyin Get

نوزون وئر پایین گت<sup>۱</sup>

باز هم قدیم روز عید خدر نبی، برای صبحانه حلیم می پختند. به این ترتیب که شب، گوشت و گندم و آب و نمک توی دیگ می ریختند و روی اجاق یا تنور بار می کردند تا صبح خوب پخته می شد و جا می افتاد. آن وقت آن را برای صبحانه درست می کردند و می خوردند آن هم با قاشق چوبی که چمچمه می گویند.

شب خدر نبی پسر صیاد در کوه مانده و از این شب است که نفس به زمین می آید و از شدت هوا کاسته می شود. حکایت پسر صیاد یا پسر پیرزن به این ترتیب است که: مردم معتقدند پیرزنی هست که با پسر جوان و شوهر صیادش در دل زمین زندگی می کند. به پسر پیرزن «صیاد اوغلی» یا «قاری ننه نین اوغلی» Qârî Nananin Oqli یعنی پسر پیرزنه می گویند و معتقدند که در شب خدر نبی - بعضی هم می گویند شب چهارم چله کوچک - صیاد اوغلی از صبح به کوه می رود و به علت سرمای زیاد و یخبندان نمی تواند برگردد. به این جهت در کوه می ماند و برای اینکه از سرما خشک نشود تا صبح از کوه به پایین می غلتد و از پایین به بالا و آنقدر به این کار ادامه می دهد تا عرق می کند و از عرق او نفس آشکار به زمین می آید. نزدیکیهای صبح و موقع اذان پیرزن چون می بیند که پسرش هنوز از کوه برنگشته، می ترسد که از سرما خشک شود، تنور را آتش می کند و چوبی را که دارد می سوزد از تنور بیرون می آورد و به طرف آسمان می گیرد و از گرمای همین آتش است که از سرمای هوا کاسته می شود تا پسر صیاد یخ نزند. بعضیها هم می گویند پسر صیاد در کوه مانده و برای اینکه یخ نزند تا صبح به پشتش سنگ گرفته و راه رفته تا نفس آشکار به زمین آمده است.

سه روز به پایان چله کوچک مانده، وقت زاییدن گوسفندها و عشقبازی گریه هاست.

۱. یا خضر نبی و خضر الیاس! پاییز آمد بهار رفت. آقا خودت بیا و خودت آنچه می دهی بده و برو.

یعنی از این موقع شروع می‌شود. ماه اسفند، ماه عید است در این ماه هم که چند بار برف می‌بارد، اسامی مختلفی دارند که مجموعاً می‌شود قاریین Qâr Yiyan یعنی برف‌خور. اسامی دیگر آن به این شرح است:

موشتولوقچی قاری Muştuluqçı Qâr یعنی برف مزده‌دهنده

بیلدیرچین قاری Bildirçin Qâri یعنی برف بلدرچین

قارقا قاری Qârqa Qâri یعنی برف کلاغ

سیچه قاری Seyça Qâri یعنی برف گنجشک

چرشنبه قاری Çarşamba Qâri یعنی برف چهارشنبه [چهارشنبه سوری]

اینها برفهایی هستند که یکی دو روز بیشتر دوام ندارند و موقع آب شدن هم برفهای قبلی را همراه می‌برند. به این جهت اسمشان برف‌خور است.

در اواسط اسفند ماه نوعی بلبل به نام چیخ‌یازا Çix Yâzâ پیدا می‌شود که مزده‌دهنده و آورنده خبر بهار است و می‌گویند این بلبل موقع خواندن می‌گوید: «چیخ‌یازا» یعنی حاضر شو برای بهار. وقتی چیخ‌یازا می‌آید، حاجی لک‌لک هم از آمدن بهار خبردار می‌شود و از خوشحالی توی آب می‌شاشد و در این وقت آبها گرم می‌شود.

مردم زنجان هم در شب اول زمستان معتقدند که اگر هندوانه بخورند هوا خیلی سرد نمی‌شود. نیز عقیده دارند که در این شب نفس زمین قطع می‌گردد. چالوار سلطانیه - شب اول زمستان یا شب چله، خوردن هندوانه را لازم می‌دانند و معتقدند که سبب جلوگیری از قولنج و شکم‌درد یا به اصطلاح سانجو Sânju می‌شود و از برف‌زدگی چشم هم جلوگیری می‌کند. برف‌زدگی نوعی عارضه چشم است که از زیاد نگاه کردن به برف عارض می‌شود. اسم این بیماری «خیرگی» و «رمد» Ramad است. برای جلوگیری از این عارضه، کسانی که بخواهند در برف پیاده‌روی کنند مثلاً از یک آبادی به آبادی دیگر بروند باید زیر چشمهایشان گل بمالند و علاج این بیماری هم این است که کلوخ را در آتش داغ می‌کنند و بعد روی آن ماست می‌ریزند و چشمشان را با آن بخور می‌دهند. چالوار Çâlvâr سلطانیه - زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کنند. به چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک چارچار می‌گویند و این هشت روز را مظهر

سرما و سوز شدید می‌دانند. این هشت روز به قول خمسه‌ایها قیشین اوغلان و قیتیدور Qışın Oqlân Vaqidür یعنی نهایت جوانی و حدت و شدت زمستان است و سرما قرپ کش<sup>۱</sup> Qerp Koş می‌کند زیرا که موقع سرکار آمدن برادر کوچک است و می‌خواهد عرضه و لیاقت خودش را نشان بدهد و ثابت کند که به نوبه خود از برادر بزرگش لایق‌تر و مصمم‌تر است. مثلی دارند که می‌گوید:

«توخلی چییش کی سهل دور دوبور<sup>۲</sup> کوررویه سؤزوار.»

Toxli Çapış Ki Sahl Dür Dübür Kürrüya Sozvâr

یعنی چپش تقلی (چاق و چله) که سهل است در [چله کوچک] ممکن است کره‌های نر هم از سرما بمیرند. مثلی هم دارند که می‌گوید:

«قیش قیشلقین یشرده ائیلر.»<sup>۳</sup> Qış Qışleqin Yerda Eylar

یعنی زمستان در روی زمین «زمستان بودن» خود را نشان می‌دهد.

بین دو تا چله زمستان، رسمی است به نام «خدیر نبی» که چهار نفر پشاهنگ و پیک دارد و این چهار تا با هم برادرند و مظهر آنان چهار شب جمعه است که دو تای آنها در چله بزرگ می‌آیند و دو تای دیگر در چله کوچک. این چهار برادر حامی تمام حیوانات و جاندارها و مظهر حمایت از آنها هستند و چهار شب جمعه‌ای که به نام این چهار برادرند مقدس‌ترین شبهای سال محسوب می‌شوند. مردم آبادی معتقدند که اگر خدیر علیه‌السلام نبود، چله کوچک، این پسرک سرتغ و حرف‌نشنویا بوزاوغلان Bozoqlân همه حیوانات و انسانها را از سرما نابود می‌کرد. هنگامی که این بیجه چشم‌سفید و سرتغ به وسیله چارچار رجزخوانی می‌کند که: «آهای بچه‌ها! وقتی که بیایم دست و پای شما را

۱. قرپ کش به کارهای آدم نادان و پرزور اطلاق می‌شود. موجود نفهم قلدری که بزند؛ بگوید؛ بشکند و داغون کند به مجموعه کارهایش «قرپ کش» گویند.

۲. دوبور Dübür بز نر چند ساله را گویند. چوپانها به گردن و شاخ او زنگوله می‌اندازند و پشاهنگ و رئیس گله‌اش می‌دانند. به او ارکاک Arkâk و ریش سفید گله هم گویند و گرگ از او حساب می‌برد. این مثل را درباره پیرمردان سبک‌مغز و بی‌تجربه هم به کار می‌برند و این‌گونه پیران این جوری را به دوبور تشبیه می‌کنند.

۳. چون بخواهند آدمهای تنبل بی‌خیال را هم متنبيه سازند این مثل را به زبان می‌آورند. یعنی زمستان کار خودش را می‌کند تو اگر به فکر خودت نباشی زیانتش را خودت می‌بینی.

سیاه می‌کنم، آهای پیرمردها! شانه شما را می‌ترکانم، آهای پیرزنها! بعد از این عوض آتش توی تنور شما خانه می‌کنم [و تنورها را سرد می‌کنم] آهای چپش‌های تقلی! در لاشه شما یخ می‌ریزم» آن چهار برادر که پیشاهنگ و بیک خدیر نبی علیه‌السلام هستند به داد مردم می‌رسند، به مردم نوید زندگی می‌دهند و با صدای بلند می‌گویند: «آهای مردم! ترسید که قیش عمری، قوش عمری Quş Omri عمر سرما مانند عمر مرغ [کوتاه] است و دوامی ندارد. مقاومت کنید و واهمه نداشته باشید که از همین الان به یاری شما سرما را بی‌اثر می‌کنیم. ای چپش‌تقلی! ما نمی‌گذاریم این سنگ هرزه‌مرض و این دورک Dürrak<sup>۱</sup> بی‌حیا تو را کلافه و دست‌پاچه کند.» و پیام این چهار برادر را «سلم Sallam» یا نسیم خنک، مخفیانه و «اوغرونجا Oqrunjâ» به گوش آفریدگان یا «یارانمیش Yârânmiş» می‌رساند.

مردم آبادی عقیده دارند چله بزرگ که برادر بزرگ باشد آرام و پرحوصله و نجیب است و اندکی رحم و مروت دارد اما به عکس، چله کوچک - که برادر کوچکتر است - دورک و بیرحم و نادان است. «دورک Dürrak» سگی است که همه مردم را اذیت می‌کند و «چارچار» پیش‌جنگ و طلایه‌دار اوست که می‌خواهد با سرما و حمله خود تمامی موجودات را نیست و نابود کند ولی همان‌طور که گفتیم، خدیر علیه‌السلام به وسیله آن چهار برادر - یا به قول خمسه‌ای‌ها: خدیر نبی لر Xedîr Nabilar - به مردم امید می‌دهد و آنان نیز به نوبه خود پیامش را به کمک «سلم» و نسیم، مخفیانه به گوش مردم و یارانمیش یا آفریدگان می‌رسانند.

پسر صیاد - در ایام قدیم مردی بود «دیل آنلیان تاری تانیان Dil Ânliân Târi Tâniân» یعنی فهمیده و خداشناس که اسمش «باباصیاد» بود. آن سال هوا خیلی سرد بود، گربه‌ها به مرنو مرنو Merno merno افتاده بودند و گرگها، و یار گوشت کرده بودند و تشنه به خون سگها شده بودند. اولین شب جمعه خدیر نبی و موقع آمدن حاج لک‌لک بود. باباصیاد هم بیشتر از همیشه مراقب اوضاع بود و داشت آماده می‌شد تا از خدیر نبی و حاج

۱. دورک یعنی سگ تازی‌نما که از جنس تازی نیست اما پوزه‌اش کمی شبیه پوزه تازی است. چون پوزه‌اش پرموی است و به او پارق Pârâq هم می‌گویند. مثلی هم درباره آن دارند که گوید: هرچیزی یک مصرف و فایده‌ای دارد مگر پارق. پارق به هیچ دردی نمی‌خورد.

لک لک استقبال کند، به این جهت بالای بام ایستاده بود و انتظار رسیدن لک لک را می کشید. اتفاقاً سرما و کولاک آن قدر شدید بود که آب دهان در هوا یخ می زد و چشم، چشم را نمی دید. غروب هم شد و از لک لک اثری پیدا نشد. اهل آبادی شام خوردند و موقع شب نشینی دور «صیادبابا» جمع شدند. صیادبابا گرچه در میان جماعت بود اما دلش شور می زد و به درگاه خدا استغاثه می کرد که خدایا چرا امسال، لک لک بموقع نیامده؟... مردم هم مرتب بیرون می رفتند و آسمان را نگاه می کردند. عاقبت به این نتیجه رسیدند که شاید در اثر کولاک شدید - که دم به دم شدیدتر و سخت تر می شد - لک لک راه را گم کرده و سرگردان شده یا از بین رفته است. مردم آبادی می ترسیدند که نکنند نفرین شده باشند و خدیر نبی اصلاً با سوز و سرما پیکار نکند و آنها از بین بروند. مردم توی دلشان می گفتند: «خداوندا! اگر به بندگانت رحم نمی کنی به حیوانات زبان بسته ات رحم کن!» کم کم صحبت به اینجا رسید که اگر بیکهای خدیر نبی نیاید - اگر لک لک نیاید - بدانید که دنیا دارد به آخر می رسد و می خواهد نابود شود و فقط یک پیرزن و یک گرگ باقی بمانند.

مردم حق داشتند این خیالات را بکنند چونکه از قدیم معتقد بودند هر گاه دنیا آخر بشود، جز یک پیرزن و یک گرگ هیچ موجودی باقی نمی ماند.

خلاصه همه از آمدن حاج لک لک ناامید شده بودند اما صیاد خداشناس که ایمان داشت و می دانست که خداوند به این زودیهها نمی گذارد سرما دنیا را نابود و کن فیکون بکند، با کمال اطمینان به مردم گفت: «قول می دهم امشب حاج لک لک بیاید» یکی از اهالی که ایمانش محکم بود، گفت «امسال این چله کوچک دورک Dürak، این سگ هرزه مرض دهن سیاه، دارد خیلی بدجنسی می کند. نه! دیگر این اسب نمی تواند آن شتر را برگرداند<sup>۱</sup>. نه! دیگر این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست. این قرب کش قلدر و زبان نفهم که دارد کولاک می کند، اگر لک لک بیچاره هزار تا جان داشته باشد یکی اش را سالم به در نمی برد!» مردم هم با شنیدن این حرفها داشتند ناامید و متزلزل می شدند ولی

۱. چون شخصی دانا و لایق اسیر نادانی بی شعور شود، گویند: اسبی قیمتی حریف یک شتر معمولی نمی شود.

صیادابا بر سر آمدن حاج لک لک با آنها شرط بندی کرد و مرج Marj بست یعنی شرط بست و به آنان اطمینان داد که خدا امشب حاج لک لک را برای گرم کردن آب می فرستد و خدیر نبی از آنها روگردان نشده است. مردم با این حرفهای صیاد یک کمی آرام شدند و با خیال راحت به خانه هایشان رفتند. اما خود صیادابا لحظه ای آرام نداشت. مثل این بود که روی چاری تیکان<sup>۱</sup> Çârî Tikân یا نوک خار تیز نشسته باشد؛ خوابش نمی برد و آرام نمی گرفت؛ دائماً مارگزیده به خودش می پیچید. عاقبت فکری به خاطرش رسید و با خودش گفت: «ای دل غافل! نکند لک لک در گردنه مانده و کولاک او را آزدیریب Âzdîrib و گمراه کرده باشد و بر اثر بوران، هوش و حواسش را از دست داده باشد و به آبادی نیاید!» صیادابا فرزند رشیدی داشت. به او گفت: «هرچند کولاک سخت است همین حالا برو و تا وقت نگذشته است، لک لک را از گردنه بیاور.» پسر صیاد دامن همت به کمر زد؛ شال پاتاوا Şâl Pâtâvâ و مچ پیچ بست؛ چارق خام<sup>۲</sup> به پا کرد و به طرف گردنه به راه افتاد. اما کولاک مفر نمی داد و او با بوران و سرما جنگید تا خودش را به گردنه رسانید. دید بله... لک لک آمده و در دامنه گردنه افتاده، دیگر نمی تواند بیاید. پسر صیاد لک لک را برداشت و به زیر باغر Bâqer یا زیر بغلش گذاشت و شادی کنان برگشت. اما چارچار و چله کوچک، سرما و کولاک را شدت دادند تا بلکه پسر صیاد کشته شود و به آبادی نرسد. ولی پسر صیاد سرما و کولاک را مردانه تحمل می کرد و به راه ادامه می داد و خطاب به بوران می گفت: «هرچه از دستت می آید کوتاهی نکن. از عمرت چیزی نمانده است.» از قدیم گفته اند:

قودوز آتین قیرخ گون عمری اولور  
Quduz Âtîn Qîrx Gûn Omri Olur

یعنی اسب چموش فقط چهل روز عمر دارد. در برابر آدم ناجنس باید صبور بود. آبادی نزدیک است، لک لک را می برم که در آب بشاشد و زهر و سرمای تو را بگیرد. آن وقت کم رفت، زیاد رفت، دید از آبادی اثری نیست و آواز سگ و خروس به گوشش نمی رسد. یقین کرد که بر اثر کولاک راه را گم کرده است و بوران می خواهد او و لک لک

۱. نام نوعی خار است، در زمین ریشه می دواند در توفارقان به آن دمیر تیکانی هم می گویند.

۲. پای افزاری است که از پوست خیک و چرم دباغی نشده گاو درست می کنند و خاصیت آن اینکه هیچ وقت یخ نمی بندد و سرد نمی شود و گرما را خوب نگه می دارد.



را بکشد و نابود کند. اما خودش به جهنم، قول و وعده پدرش چه می‌شود؟ وقت وعده او می‌گذرد و موجودات هلاک می‌شوند. فکری به خاطرش رسید. با قاطما Qâtmâ [قاطمه] و ریسمان محکم کمرش را از رو بست و لک‌لک را گذاشت زیر بغلش که هم لک‌لک زنده بماند هم نفس لک‌لک خود او را هم گرم کند. آن وقت سنگی به اندازه سنگ آسیاب به دوش کشید و بنا کرد به گردیدن تا حمله و سرمای بوران را خنثی کند. با این وضع صیاد اوغلی در دشت ماند.

حالا چند کلمه‌ای از صیادبابا، پیر جهان‌دیده بشنویم. وقتی که پسر رشید خود را در آن شب توفانی به صحرا فرستاد با اینکه می‌دانست پی کار خیری رفته است و می‌خواهد به پیک خدیر علیه‌السلام یاری کند، باز هم مشوش بود. با دل نمی‌شود شوخی کرد. شیطان ملعون در دل او پنجاه هزار جور و سوسه می‌کرد. زنش هم مرتب غرغر می‌کرد و به او سرکوفت می‌زد که «بنده خدا، مگر عقلت را گم کرده بودی که در این شب تاریک توفانی پسرۀ بیچاره را از خانه بیرون فرستادی. یعنی تو با این ریخت و قیافه که سرت روی گردنت می‌لرزه و جان‌نداری راه بروی، می‌خواهی به خدیر نبی‌ها کمک کنی؟ این سرما که با این شدت دارد کولاک می‌کند، خدیر که سهل است، هفت جدش را هم نابود می‌کند.» اما صیاد روشندل که می‌دانست زنش تقصیر ندارد و چون پاره جگرش را در خطر می‌بیند این حرفها را می‌زند، به او تندی نمی‌کرد و دل‌داری می‌داد. خلاصه صیاد می‌دید نه قوت و بنیه‌ای دارد که به کمک پسرش برود، نه می‌تواند آرام و بی‌خیال بماند، دلش شور می‌زد ولی خودش را گم نکرد، دستپاچه هم نشد. به یاد یک تجربه قدیمی افتاد، از جا بلند شد رفت توی پستو و به هیزه Hizê یعنی خیک روغن دست زد، دید نرم شده است. از شادی فریادی کشید و گفت: «آهای زن! مژده مرا بده که لک‌لک به آب شاشیده و به آبها نفس گرم آمده است. روغن هیزه نرم شده است. اگر تا به حال پسرمان نمرده باشد بعد از این دیگر نمی‌میرد. چون خدیر پیغمبر خودش را سر وعده رسانیده است.» فوری به بیرون نگاه کرد دید بله، کولاک ضعیف شده و هوا مثل دهن گوسفند است یعنی خوش و ملایم شده است. در این بین، پسر صیاد از در وارد شد و سلام کرد، گفت: «حاج لک‌لک را آوردم و به آب انداختم.» صیادبابا روی پسرش را بوسید و خیلی

خوشحال شد. مثل اینکه خدا دنیا را بهش داده. صبح نزدیک شده بود، دست‌نماز گرفت، نمازش را خواند بعد رفت بیرون به مردم مژده داد که حاج لک‌لک آمده است. مردم با سلام و صلوات جمع شدند و به تماشای حاج لک‌لک رفتند دیدند بله، لک‌لک آمده است. آن وقت به صفای باطن و محکم بودن ایمان «صیادبابا» بیشتر اعتماد پیدا کردند. باباصیاد گفت: «من شرط را برده‌ام.» اما شخص هوشیاری از میان مردم گفت: «صیادبابا! درست است که لک‌لک آمده است، اما تو شرط را نبرده‌ای. به دلیل اینکه لک‌لک خودش نیامده است بلکه او را آورده‌اند. از طرف دیگر روی حاج لک‌لک به طرف قبله نیست.» صیاد قصه دیشب و رفتن پسرش به گردنه و جنگ و جدال او با بوران و کولاک و نجات دادن لک‌لک را تعریف کرد. همه به شجاعت پسر صیاد آفرین گفتند و با سرور و شادی به تهیه تدارک عید و نذر خدیر علیه‌السلام مشغول شدند و امیدوار شدند که خدیر نبی علیه‌السلام بزودی در هفته‌های آینده به آتش و خاک و باد هم نفس گرم می‌آورد و شراب ننه سگ چارچار را از سر خلائق و آفریدگان خدا کم می‌کند. عجب شیر - شب چله هندوانه می‌خورند. اگر احياناً یکی از بچه‌ها خوابیده باشد بیدارش می‌کنند و یا اگر یکی از اهل خانه در خانه نباشد، منتظر می‌مانند تا او بیاید تا همگی از هندوانه شب چله بخورند چون اعتقاد دارند که چله را باید با شیرینی خوردن شروع کنند که در طول سال سختی نبینند. لاری مشکین‌شهر - در شب یلدا دور کرسی می‌نشینند و قصه‌های شیرین می‌گویند. در این شب کسانی که وسعشان می‌رسد، انگور، سیب، گلابی، خربزه و هندوانه می‌خورند و کسانی که وسعشان نمی‌رسد، کشمش، گردو، هسته زردآلو، برگه زردآلو، سیب و به می‌خورند. اما خوردن هندوانه و خربزه را در این شب از واجبات می‌دانند. ماکو - و آبادیهای آن نیز در آخر شب چله کوچک «شب اول اسفند» - به ترتیبی که گذشت - فال می‌گیرند. یک نفر را به سر چشمه می‌فرستند که آب بیاورد. این آدم در رفت و برگشت حق خندیدن، حرف زدن و نگاه کردن به پشت سر خود را ندارد. آب را در ظرف دیگری می‌ریزند و دو تا سوزن پنبه آجین را توی آب می‌اندازند. اگر این سوزنها به هم رسید نیت کسی که سوزنها را در آب انداخته، برآورده می‌شود و اگر نرسید که هیچ. این کار را تا آخر شب تکرار می‌کنند و آخر شب این شعر را

دسته جمعی می خوانند:

Ây Çilla Çilla Qârdâş	آی چيله چيله قارداش <sup>۱</sup>
Âtîn Qamçîla Qârdâş	آتین قمچيله قارداش <sup>۲</sup>
Bir Galdin Dânişmâdîx	بیرگلدین دانشمادیخ <sup>۳</sup>
Qalbim Açılâ Qârdâş	قلبیم آچیللا قارداش <sup>۴</sup>

مروند - از اول چله بزرگ به بعد «سایاچی (Sâyâçî)» ها راه می افتند و به در خانه‌ها می روند. سایاچی طبع شعر دارد و می تواند بالبداهه ایاتی را بسراید. مضمون این اشعار درباره صاحبخانه و کرم و بخشندگی او و تمجید از فرزندان وی و دعا و ثنا و گاهی هم مطالب انتقادی است. مردم مروند آمدن سایاچی ها را شگون می دانند. سایاچی دو تا چوبدستی دارد و یک توبره و لباس معمولی به تن دارد. در بحرهای مختلف و موضوعهای مختلف بدیهه گویی می کند. گاه صاحبخانه پسر عزیز خود را نشان می دهد و از سایاچی می خواهد تا در مدح او داد سخن بدهد و شعر بسازد. شیرین کاری سایاچی در اشعار انتقادی و طنزآمیزی است که برای بیوه زنان و زنان غرغرو می سراید که اگر بخواند پول بیشتری می گیرد. مشکین شهر - شب چله بعد از خوردن شام، همه افراد خانواده زیر کرسی می نشینند و شعر می خوانند و قصه و چیستان و ضرب المثل می گویند و ترانه می خوانند. شبچره شان عبارت است از خرماي دانه ای [یعنی خرماي زرد نیم رسی که خشک می کنند و فارس و شیواز - به آن قصبک Qasbak گویند] توت خشکه، سنجد، گندم برشته، ذرت و بزرک برشته. میان دو آب - یکی دو هفته مانده به چله، تمام زنها خانه تکانی می کنند و به پاکیزه کردن وسایل خانه می پردازند که تا آخر چله کوچک راحت باشند زیرا که در طول دو چله دیگر خانه تکانی نمی کنند و می گویند: «چله را نمی شکنیم.» شب چله، شام خوبی درست می کنند و بعد از شام، هندوانه و یک خوراکی شیرین می خورند و اعتقاد دارند که تا سال آینده شیرین کام می مانند و زندگی و روزگارشان شیرین و پر بار خواهد بود. همچنین معتقدند شب چله که شیرینی خوردند چله هوا را

۲. اسبت را مهمیز بزَن برادر.

۴. تا دلم باز بشود برادر.

۱. آی چله چله برادر.

۳. آمدی اما صحبت نکردیم.

سرد نمی‌کند و به مردم آزار نمی‌رساند. موقع خواب هم در آینه نگاه می‌کنند و می‌خوابند. در آخرین روز چله، زنها حلوا درست می‌کنند و می‌گویند امروز چله. از خانه ما می‌رود باید دهانش شیرین باشد و خطاب به چله می‌کنند و می‌گویند: ما دهان تو را شیرین می‌کنیم تو هم تا سال آینده دهان ما را شیرین کن. عصر همان روز هنگام غروب آفتاب، آتش روشن می‌کنند و اهل خانه از روی آن می‌پزند و آخر سر، آتش را پخش می‌کنند و می‌گویند:

«چيله قوودي چيله قوودي، سحر مينجيق سحر مينجيق»

Çilla Qôvdi Çilla Qôvdi Sahar Mînjîq Sahar Mînjîq

یعنی چله فرار کرد، چله فرار کرد؛ سحر منجوق، سحر منجوق [ما می‌خواهیم سحرگاهان باران مانند منجوق بیارد] مردم میان دو آب، این دو چله را دو برادر می‌دانند که چله بزرگ به مثابه برادر بزرگ و چله کوچک در حکم برادر کوچک است و ده روزه اول اسفند را هم چيله بچه «Çilla Beça» یا بچه چله می‌نامند.



## شب‌نشینی در آذربایجان

مردم روستانشین آذربایجان، مشتاق و منتظر فرارسیدن چله بزرگ هستند زیرا که با رسیدن چله بزرگ، زمستان؛ درست و حسابی شروع می‌شود و یکی از لذتهای زمستان هم شب‌نشینیهای آن است، چونکه رفتن به صحرا و کارهای زراعتی تعطیل می‌شود و خستگی تابستان و پاییز با نشستن زیر کرسی، آن‌هم با خاطر آسوده خیلی کیف دارد به این جهت مردم شب‌نشینی را خیلی دوست دارند. مثلاً اگر کسی به طولانی شدن شب‌نشینی اعتراض کند همه به او می‌گویند: «مگر آریان و غمه گئدیر؟<sup>1</sup> Magar *Ârpân Vaqama* یعنی مگر جوت می‌خشکد؟...»

پس لذت زمستان به شب‌نشینی و لذت شب‌نشینی به خوردن شبچره است و همه مردم خاصه اهالی روستاها و شهرکها پیش از رسیدن زمستان همان‌طور که آزوقه و مایحتاج خود را تهیه و ذخیره می‌کنند تنقلات و شبچره‌هایی که لازم دارند، می‌خرند و به دست کدبانوی خانه می‌سپارند.

---

۱. چون کسی بیخود عجله کند و شتاب نشان دهد برای او این مثل را می‌زنند. چون وقت چیدن جو و گندم، خوشه‌های جو در زیر آفتاب زود می‌خشکد و دانه‌هایش می‌ریزد باید در چیدن آن تعجیل کرد زیرا اگر خشکید، درو کردن آن دیگر مشکل است و به‌محض اینکه به آن دست زدند خرد می‌شود و می‌ریزد و تلف می‌شود. این حالت خصوص جو را «وغم» می‌گویند.

چالوار سلطانیه - هر سال اواخر ماه قوس برای تهیه کردن شبچره، چهار پنج نفر از مردان آبادی به ابهر می‌روند تا چیزهایی که حاجت دارند تهیه کنند، چونکه تهیه دیدن برای زمستان از واجبات است، یعنی راهها بسته می‌شود و دیگر امکان حرکت نیست پس به ابهر می‌روند تا کشمشکش سبز، شیر، گردو، ترشی و هرچه می‌خواهند بیاورند آن‌هم به این شکل که کشک، روغن زرد، پنیر، جوراب پشمی و گبه<sup>۱</sup> که از محصولات آبادی است می‌برند و با آنچه می‌خرند، تاخت می‌زنند یعنی جنس می‌دهند و در عوض جنس می‌گیرند. این چهار پنج نفر، نماینده و نایب خرید تدارک زمستانی تمام خانواده‌های آبادی می‌شوند. راه انداختن این مسافران محلی به ابهر در جای خود خیلی دیدنی است. شب دورهم جمع می‌شوند و بعد از گفت‌وگوهای بسیار قرار می‌گذارند نیمه‌شب همدیگر را بیدار کنند زیرا این کار باید سحرگاهان و نزدیکیهای صبح - که به اصطلاح محلی اباش Obâš<sup>۲</sup> می‌گویند - انجام بگیرد چونکه برای سفر کردن وقت بسیار مناسبی است به این دلیل که در این ساعت، دیگر شرّ شب<sup>۳</sup> شکسته است و درازی و طول راه هم به نظر نمی‌آید و مسافر خسته نمی‌شود.

در هنگام راه افتادن مسافران یک جنب و جوش غریبی راه می‌افتد، صدای هی و هش Hi-o Hoš و دق و دق Daqq-o Daq درها توی آبادی می‌پیچد.

اهل آبادی، جنسهای خود را که بار الاغ کرده‌اند تحویل مسافران می‌دهند. بعضی از مسافران همراه و همسفر خود را با صدای بلند خبر می‌کنند. در آن دل سحر برای راه انداختن و بدرقه کردن مسافران، زن و مرد از خانه‌هایشان بیرون می‌ریزند. بعضیها الاغشان را می‌آورند. بعضیها خورجین می‌آورند. بعضیها برای آزوقه راه چارپایان یونجه می‌آورند. با این تفصیل، یک‌دسته پنج نفری با ده پانزده تا الاغ و بار و بنه به طرف ابهر و تاکستان می‌روند و اهالی برای برگشت آنان روزشماری می‌کنند. مسافران که بی‌شبهت به بازرگانان نیستند، وظیفه دارند در فروش و معاوضه جنسهای امانتی کمال دقت و امانت را به کار ببرند. چون اعتقاد دارند که باید امانتدار باشند والا شغل ذمه<sup>۴</sup> مردم

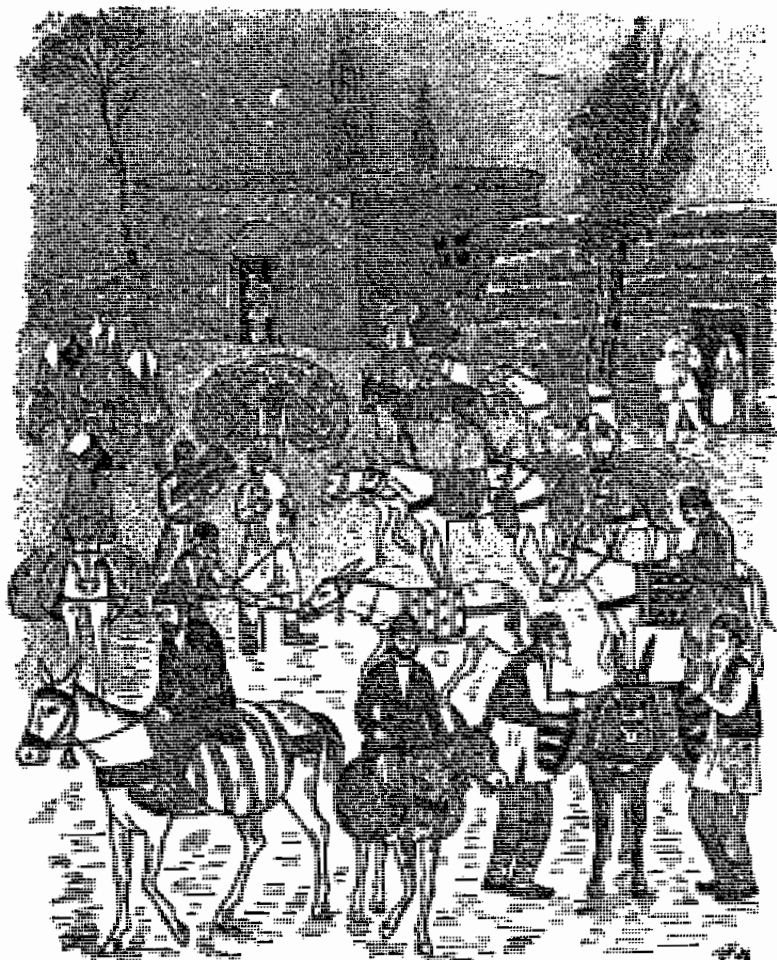
۱. فرش.

۲. به دنبال مطلب شب‌نشینی توضیح «شرّ شب» آمده است.

۳. همان مدیون بودن و مشغول‌ذمه بودن است.

۴. سحر.

می‌شوند. همچنین عقیده دارند آدم‌مدیون و شغل‌دومه در وقت مردن با چشم باز می‌میرد و آسوده و راحت نیست.



تصویر خیالی راه‌افتادن مسافران ابهر



وقتی که این دسته پنج شش نفری خریدهایشان را کردند، در وقت برگشتن به آبادی غالب حرفهایشان درباره سلیقه زنان آبادی است و اینکه جنسها و خوردنیهایی که خریده‌اند مورد پسند آنها خواهد بود یا نه؟ از بعضی زنها تکذیب و از بعضیها تعریف می‌کنند. گاهی کارشان به جر و بحث می‌کشد. مثلاً می‌گویند: «زن فلانی با سلیقه است و از آرد جو<sup>۱</sup> آش می‌پزد.» یا برعکس می‌گویند: «ای بابا، زن فلانی را خدا از بابت طلب نکول شده خودش قبول کند و به زمین ببخشد.» سلیقه زنها بیشتر در درست کردن و عمل آوردن لبنیات معلوم می‌شود. می‌گویند در یکی از آبادیها زنی بود به نام گول‌باغا<sup>۲</sup>. وقتی که دوغ درست می‌کرد چنان بدمزه و بدبو می‌شد که زنها در حال دعوا و بگومگو به هم می‌گفتند دهان پدر و مادر آدم دروغگو دوغ گول‌باغا باشد. می‌گویند دوغ مشک این گول‌باغا Gülbâqâ برخلاف اسمش چنان بدبو و بدرنگ بود که اگر به اصطلاح به شکم سگ می‌ریختی گرگ را پیشواز می‌رفت. از قدرت نکبتی Nektati کرده‌اش هم بدبو می‌شد. یک روزی که سیدشیر<sup>۳</sup>، به آبادی آمده بود، گول‌باغا پیش سید می‌رود و می‌گوید: «آقا! دعا برای مشک من بنویس که هم دوغش بهتر بشود و هم بارش زیادترا.» آقا سید این شعر را روی یک تکه کاغذ می‌نویسد و به دستش می‌دهد:

Nanam Bâjum "Gül Bâqâ"	نم باجوم «گول‌باغا» <sup>۴</sup>
Tulux Neynasin Yâqâ	تولوخ نینسین یاغا <sup>۵</sup>
Qâteqeni Çox, Tok	قاتقنی چوخ توک <sup>۶</sup>
Jahd Ela Çâlxâmâqâ	جهد ائله چالخاماقا <sup>۷</sup>

زنها در نگاهداری خوردنیهای زمستانی خیلی مواظبت می‌کنند. مثلاً بعضی زنها این خوردنیهای زمستانی را به اصطلاح محل، چالارداشا چیخارباشا<sup>۸</sup>

۱. ضرب‌المثلی است درباره زن با سلیقه که می‌گویند یکی از آرد جو آش درست می‌کند، اما دیگری نمی‌تواند حتی از کبک غذا بپزد. ۲. گل‌باغا.
۳. سادات در آذربایجان محترم و محبوب هستند و هر آبادی یک «سیدشیر» دارد که در فصل بهار می‌آید و شیر یک روزه مردم آبادی مال اوست. ۴. مادرم! خواهرم! «گل‌باغا».
۵. برای زیاد شدن روغن مشک و خیک چه می‌تواند بکند؟
۶. ماستش را زیاد بریز. ۷. جهد کن در مشک زدن.
۸. یعنی به سنگ می‌زند و به سر می‌رساند، صفت زنی است که شکستنیها را زود می‌شکند و پاره‌شدنیها

Câlâr Dâşâ Çîxar Bâşâ یعنی حیف و میل و حرام می‌کنند. اما بعضی از زنان باسلیقه و کدبانو چنان این خوردنیها را بجا مصرف می‌کنند که تمه آن تا چهارشنبه آخر سال باقی می‌ماند. کدبانو در این‌گونه امور باید نیک بوغاز<sup>۱</sup> Nik Boqâz یعنی شکمو و دله نباشد. چون اهالی معتقدند که شب‌نشینیهای زمستان، بدون شبچره، خوشی و برکت و یمن ندارد و بدون شبچره نشستن، خیر و برکت خانه را می‌برد. به این سبب زن کدبانو، باید چنان مواظب کار خود باشد که هم فرشته‌ها را نیازارد و هم آبرو و حیثیت مرد خانه را پیش مهمانها و کسانی که برای شب‌نشینی آمده‌اند، نبرد و مرد خانه در بین آشنایان روسفید بماند. باید خیلی از تدارکات زمستانی مراقبت کند. زنانی که این مسائل را مراعات نکنند، به دلمه دؤیروک<sup>۲</sup> Dalama Doyruk یعنی شکمو و دله معروف هستند. زنها عقیده دارند زن بی‌بند و بار و بی‌سلیقه هرگز روی حضرت فاطمه زهرا(ع) را نخواهد دید. دختران هم باید کدبانویی و نگاهداری شبچره زمستان را از مادران خود یاد بگیرند. بیشتر خطاب غضب‌آمیز مادران به دختران دله خود این است که می‌گویند: «ای به گلویت امه کومجی بیندم Amakûmaji - ای به گلویت سنگ بیندم<sup>۳</sup>. ای بوغازین قووشسون Boqâzîn Qovoşsun یعنی گلویت به هم بیاید.» چونکه می‌ترسند دخترانشان وقتی که به خانه شوهر بروند کدبانو نباشند. در این‌گونه موارد بیشتر به مادرزن ناسزا می‌گویند که چرا دخترش را خوب تربیت نکرده است. ناگفته نماند که کلیدداری صندوق این شیرینیها و خوردنیهای زمستانی برای زنان افتخار و سمت بزرگی است و هر زنی باید لیاقت به دست آوردن این سمت را داشته باشد. غالباً اختلاف عروس و مادرشوهر از اینجا سرچشمه می‌گیرد. و

→ را زود پاره می‌کند.

۱. نیک بوغاز شاید همان نیکو گلو باشد چون بوغاز در ترکی به معنی گلوست و صفت زنی است که دله نباشد. مخالف این کلمه بوغازلو یعنی گلودار است که صفت زن دله و شکمو است.
۲. صفت زن بی‌بند و بار است. دلمه در ترکی حالت اولیه پنیر را گویند، دؤیروک شاید همان دیورخ فارسی باشد و روبه‌روی هم به زنان شلخته و نالایق اطلاق می‌شود به این تقریب که مثلاً زن صرفه‌جوی و کدبانو چون پنیر را ساخت، در کوزه می‌کند و با دقت تمام نگه می‌دارد برای روز مبادا و آبروداری. اما زن دلمه دؤیروک فی‌المجلس نیمی از آن را می‌خورد و نیمی را هم تلف می‌کند.
۳. امه کومجی گیاهی است خودرو شبیه ختمی که از آن به‌جای تره استفاده می‌کنند و در آش می‌ریزند. این گیاه مصرف دارویی هم دارد یعنی در «سیاه زخم» و مانند آن، کوبیده آن را چون مرهم بر موضع درد می‌گذارند.

اما پسر بچه‌های شیطان که به اصطلاح زیر تیر سقف را سوراخ می‌کنند، غیر از این شیرینیا و خوردنیهای زمستانی، هرچه پیدا کنند حلالشان است و اجازه دارند آن را بخورند. اما اگر به شبچره زمستانی دست بزنند دچار درد گلو و زخم زبان بزرگرها می‌شوند. زیرا معتقدند هرکس سهم دیگری را از هر خوراکی بخورد زبان او مبتلا به زخمی می‌شود به نام «پای چخمه» (Pây Çexma) یعنی زخمی که از خوردن حصه دیگران عارض شده. در شبهای زمستان، شبچره اول شب قارپز Qârpoz یعنی هندوانه است. چونکه عقیده دارند خوردن هندوانه در شب اول زمستان سبب جلوگیری از قولنج و شکم‌درد یا به اصطلاح سانجو Sânju می‌شود و هم جلوگیری از برف افتادگی چشم می‌کند. عقیده دارند بدون شب‌نشینی، شبهای زمستان دیرتر تمام می‌شود. به این جهت دسته‌جمعی به شب‌نشینی می‌روند و هر شب در خانه یکی از اهالی جمع می‌شوند. یکی از واجبات این رسم، بودن یک نقال است. اگر چنین شخصی در خود ده پیدا شد که کمال مطلوب است. زیرا به اصطلاح از کهان «Kohân» درآمده و جنسی است خانگی [مثلاً روغن چراغ خانه چون از محصول خود کشاورز فراهم شده باشد و از خارج نخریده باشد کهان نام دارد] و قدر این نعمت را باید اهالی بشناسند و بدانند. و الا به اصطلاح به هر عنوان که باشد، اگر شده تا جهنم هم بروند باید بروند و یک نقال پیدا کنند. نقال غریبه را به صورت قوناچچی نگاهداری می‌کنند. مثلاً پنج روز و یک روز و چهار روز و ده روز مهمان یکی از اهالی می‌شود. بیشتر این زحمات به گردن دولتمندان آبادی است که باید بیش از همه این زحمات را قبول کنند. یکی دیگر از واجبات شب‌نشینی زمستانی از بین بردن کدورتها و نزاع میان مردم آبادی است. چونکه عقیده دارند در هر آبادی هرچه کدورت و دشمنی زیادتر باشد آسمانش همیشه تیره و تار و بدون آفتاب خواهد بود. اهالی همیشه سعی می‌کنند این ابرهای تیره را از آسمان ده پراکنده کنند تا مردم و حیوانات از نور و روشنایی و گرمی آفتاب بیشتر بهره‌مند شوند. اگر چنانچه شبی مثلاً در خانه نباتعلی شب‌نشینی باشد، فرضاً این صاحبخانه دشمنی به نام شربتعلی داشته باشد به هر عنوانی که ممکن است اهالی و ریش‌سفیدان آبادی شربتعلی را باید به خانه نباتعلی بیاورند و آنها را با هم آشتی بدهند. وقتی که شربتعلی به

خانه نباتعلی آمد اگر به اصطلاح دشمن خونی هم باشند صاحبخانه از سر تقصیر او می‌گذرد و با صفا و صمیمیت همدیگر را می‌بوسند و صلح و آشتی می‌کنند. زیرا گذشتن از تقصیر قاتل را در خانه خود، نشان جوانمردی و مردانگی می‌دانند و همچنین اگر اهالی با هم کدورت و اختلاف داشته باشند نماز آنها درست نیست و به درگاه خداوند قبول نمی‌شود. ولی خوشبختانه در میان روستاییان پاکدل هرگز کدورتی پیش نمی‌آید و در صلح و صفا زندگی می‌کنند هرچند شب یک‌بار مجلس روضه‌خوانی دارند. باعث و بانی این روضه‌خوانیها کسانی هستند که نذر و نیاز دارند و اغلب این روضه‌ها روضه باب‌الحوایج<sup>۱</sup> است. بیشتر روضه‌خوانیهای این نواحی از سلطانیه، سوجاسی Sūjāsī و صائین قلعه ابهر می‌آیند.

سناط Šenāt - از آبادیهای سردسیر و باصفای ابهر است. این جلگه حاصلخیز و آباد از رودخانه ابهر رود و چند رشته قنات مشروب می‌شود و محصولات عمده آن عبارت است از: غلات و انگور و انواع میوه‌ها با جمعیتی بالغ بر پنج‌هزار نفر که به کسب و زراعت اشتغال دارند و به ترکی و فارسی سخن می‌گویند و شیعه هستند. اهالی سناط مردمی خونگرم، بذله‌گو و مهمان نوازند.

در سناط کسانی که می‌خواهند به شب‌نشینی بروند قبلاً به صاحبخانه خبر می‌دهند که آماده باشد و خود به مهمانی نرود. صاحبخانه آن شب شامش را زودتر از معمول می‌خورد تا بتواند از مهمانانش پذیرایی کند. وقتی که مهمانان رسیدند سلام و احوالپرسی و دیده‌بوسی می‌کنند و بعد مردها و زنان دور کرسی می‌نشینند و بچه‌ها در گوشه اتاق خیلی زود با هم انس می‌گیرند. پذیرایی از مهمانان با یک استکان چای داغ شروع می‌شود تا گرم بشوند بعد بزرگترها و پیرمردها و پیرزنها قصه و لطیفه می‌گویند و از گذشته‌ها تعریف می‌کنند. ساعتی که از شب‌نشینی گذشت، شبچره - یا شب چرز - می‌آورند و روی کرسی می‌گذارند و می‌خورند. شبچره عبارت است از انگور، کشمش مخلوط با مغز گردو و بادام و نخودچی، نقل، زردآلوی خشک خیس خورده، شیرینیهای

۱. روضه‌های باب‌الحوایج عبارتند از: روضه حضرت ابوالفضل (ع) و شاهزاده علی اصغر (ع) و حضرت موسی بن جعفر (ع).

خانگی، تخمه، پسته و فندق. بعد از خوردن شبچره باز هم مدتی صحبت می‌کنند و در نیمه‌های شب مهمانان بلند می‌شوند و موقع خداحافظی صاحبخانه را برای شب‌نشینی به خانه خودشان دعوت می‌کنند.

توفارقان یا دهخوارقان - مانند غالب شهرهای آذربایجان در شبهای زمستان شب‌نشینی بین مردم مرسوم است. شب‌نشینی در توفارقان دو نوع است.

یکی شب‌نشینی بین خانواده‌ها که همان رفت و آمد خانوادگی است و هر دیدی یک بازیدی لازم دارد، بزرگ خانواده دست زن و بچه خود را می‌گیرد و به خانه یکی از خویشان و نزدیکانش می‌رود. صاحبخانه از آمدن مهمان خیلی شاد و بشاش می‌شود. اهل خانه و تازه واردها دور کرسی جمع می‌شوند. البته صدرنشین کرسی بزرگ خانواده‌ای است که به مهمانی آمده‌اند و بیشتر صحبتها در دور و بر موضوعات متداول زندگی است. خیلی کم اتفاق می‌افتد که یکی از بزرگها - صاحبخانه یا مهمان - داستان یا حکایت از گذشته‌های دور بگوید و این نوع مجالس با ترتیب و آداب برقرار می‌گردد که اهل و عیال و زن و بچه خانواده‌ها بدآموز نشوند. گاهی اتفاق می‌افتد که در این نوع شب‌نشینیها کتاب قمری، مختارنامه، دیوان دلسوز، رستم‌نامه ترکی و گاهی دیگر کتابهای ترکی توسط یک نفر باسواد خوانده می‌شود و بقیه بی‌سر و صدا چشم به دهان گوینده می‌دوزند و چقدر کیف می‌کنند. در بین کشاورزان و روستائینان این ناحیه نقل قصه‌های قدیم خیلی رایج است و داستانهایی که در مجالس گفته می‌شود داستانهایی توفارقانلی، عاشیق عاباس، کوراوغلو، عرب‌اوزنگی، تنبل احمد، اصلی و کرم و شعرهای کوچک ریضا و امیدعلی و... است که متأسفانه امروزه حتی در روستاها رادیو و تلویزیون و دیگر خرت و پرتهای تجدد (!) تهران دارد این شب‌نشینیها و قصه‌گفتنها را می‌گیرد. شبچره‌هایی که معمول این شب‌نشینیهاست عبارتند از: سیب‌زمینی پخته و کبابی، نخود برشته، کشمش و سبزه، گردو، بادام، انار، سنجد، به، هویج، لبو، میان‌پر، قوروقا، بزرک برشته و کوبیده آمیخته با دوشاب، شاهدانه و مانند اینها که بدون ترتیب روی کرسی می‌ریزند و می‌خورند و قصه گوش می‌کنند و شعر ترکی می‌شنوند و واقعاً مزه دارد که آدمی زیر کرسی بنشیند، از این خوردنیها بخورد و داستان زیر برف ماندن

«کرم» را بشنود و از خطراتی که برای او پیش می‌آید بدنش بلرزد و زیر کرسی لم داده باشد.

نوع دوم این شب‌نشینیها، بین جوانان هر محله متداول است. هفته‌ای یک شب و گاهی دو شب، این نوع شب‌نشینیها در خانه یکی از جوانان محله ترتیب می‌یابد. ورود به این شب‌نشینیها آزاد است و موضوع دعوت و دیگر تشریفات در بین نیست. صاحبخانه با چای از مهمانان پذیرایی می‌کند ولی هنگامی که مجلس دارد خلوت می‌شود چند تن از نزدیکان خیلی محرم و دوستان صمیمی صاحبخانه برای خوردن شبچره می‌مانند. در این مجالس که همه حاضران جوان و سردماغ هستند خودشان بازیهای محلی درمی‌آورند و ساعتها به شادی و خواندن و پایکوبی می‌پردازند.



## سرگرمیهای شب نشینی

### شعرخوانی و ترانه خوانی

در ادبیات شفاهی مردم آذربایجان عواطف انسانی با تعبیرهای ساده و بی‌پیرایه دیده می‌شود و این سادگی و لطافت در اشعار مردم آن سامان به اوج می‌رسد. این اشعار از طبیعت و زندگی روزمره و کار و کوشش این مردم الهام می‌گیرد: رفتن گله به دشت و باز آمدن گله از چرا، پاسداری سگ گله از احشام، زیبایی طبیعت، برآمدن خورشید و غروب کردن آن، زمزمه جویبار؛ چشمک زدن ستارگان، شیهه اسب، عشق و علاقه پاک دو جوان به هم و رقابتهایی که پیش می‌آید، اینها و بسیاری از این قبیل، از جمله مضمونهایی است که در ادبیات و شعر شفاهی مردم روستانشین آذربایجان نهفته است.

Âxşam Olur Galir Qoyun

آخشام اولور گلیر قویون

Dur Âyâqâ Gorüm Boyun

دور آیاغا گوروم بویون

Qız! Navaxtdir Sanûn Toyun

قیزی! نه وخت دیر سنون طویون؟

Mekri Qızı Nâz Eylama

مکری قیزی ناز ائیلمه



Çâdrâni Sâl Toz Eylama

چادرانی سال توز ائیلمه

ترجمه

غروب که می شود گوسفندها می آیند.  
بلند شو تا قدت را تماشا کنم.  
دختر! عروسی تو چه وقت است؟  
دختر مگری ناز مکن.  
چادر را بینداز، گرد و خاک نکن.

Âxšâm Olur Âtlâr Galir  
Dâq Dumânf Otlâr Galir  
Qîz Toyuvâ Yâdlâr Galir  
Mekri Qîzi Nâz Eylama  
Çâdrâni Sâl Toz Eylama

آخشام اولور آتلار گلیر  
داغ دومانی اوتلار گلیر  
قیز! طویووا یادلار گلیر  
مشکری قیزی ناز ائیلمه  
چادرانی سال توز ائیلمه

ترجمه

غروب که می شود اسبها می آیند.  
دشت و دمن را می چرند و می آیند.  
دختر! به عروسی تو غریبه‌ها می آیند،  
دختر مگری ناز مکن،  
چادر را بینداز، گرد و خاک نکن،  
و یکی از مشغولیتها و سرگرمیهای روستانشینان آذربایجان در شبهای زمستان و

شب‌نشینیهایشان خواندن این‌گونه اشعار است.

توفارقان - اشعار شاعران محلی را خیلی دوست دارند و در شب‌نشینیها می‌خوانند که چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم:

امیراه Amirâh - برزگر بوده و سواد هم نداشته است. قرن‌ها پیش زندگی می‌کرده و از زندگی او بیش از این نمی‌دانند که پرهیزگار و متدین بوده است و نسبت به پیامبر اسلام و خاندان آن حضرت و علی و آل علی - که درود خدا بر همه آنان باد - عاشقانه ایمان و ارادت می‌ورزیده است.

Ujâlârîn Ujâsîndân	اوجالارین اوجاسیندان
Aziz Âylâr Gejasindan	عزیز آیلار گئجه سیندن
Behîştin Har Bâjâsîndân	بهیشتین هر باجاسیندان
Nur Salli Alâ Mahammad	نور، صلی علی محمد

### ترجمه

از بلندترین بلندیها [از رفیع‌ترین جایگاهها]،  
از عزیزترین شبهای عزیز ماه،  
از روزنه‌های بهشت،  
نور [می‌بارد] درود بر محمد (ص).

Sûkûr Bu Qurqu Quruldî	شوکور بو قورقو قورولدی
Yolsuzın Boynf Buruldî	یولسوزین بونی بورولدی
Amirâh Uçûn Quruldî	امیراه اوچون قورولدی
Dâr Salli Alâ Mahammad	دار، صلی علی محمد

ترجمه

خدا را شکر که این اساس - دیانت - پی‌ریزی و تأسیس شد.  
گردن گمراه خرد و خم شد.  
برای امیراه - و مردم گمراه -  
دار برپا شد، درود بر محمد (ص).

چو ووش میرمحمود - اصلاً اهل ورزقان Varzaqân اهر بوده و چاووشی می‌کرده است.  
می‌گویند عاشق دختری از خشگناب Xoşgnâb روستای نزدیک ورزقان می‌شود که نام او  
سارا بوده اما پسر اربابی رقیب او می‌شود و سرانجام دختر را به عقد خود درمی‌آورد.  
چاووش میرمحمود به امیرنظام گروسی - والی وقت - شکایت می‌برد ولی افسوس که  
شکایت شاعر عاشق‌پیشه به جایی نمی‌رسد.

در این قطعه شعر به همین ماجرا اشاره کرده است:

Xişginâbdâ Baslamişdim Bir Mâyâ	خیشکینابدا بسله میشدیم بیرمایا
Varzâqândân Galdi Oni Nar Bâsdi	ورزاغاندان گلدی اوننی نرباسدی
Qışın Çilla Sinda Qârın Üstünde	قیشین چیلله سینده قارین اوستونده
Sâreynân Yâtmişdim Mani Tarbâsdi	سارینان یاتمیشدیم متی ترباسدی

ترجمه

در خشگناب ماده شتری پروده بودم.  
از ورزقان شتر نری آمد و او را در آغوش گرفت و خفت.  
در چله زمستان، روی برفها،  
با سارا خوابیده بودم که عرق کردم.  
این هم شعری است که خطاب به امیرنظام سروده است:

Sana Qurbân Olum Xân Amir Nizâm	سنه قوربان اولوم خان «امیرنظام»
---------------------------------	---------------------------------

Gün Ba Gün İslarün Nîzâmâ Galsin  
Oldürüsan Mani Qânîm Halâldî  
Bu Şartınan Sârâm Azâmâ Galsin

گون به گون ایشلرون نیظاما گل‌سین  
ئولدوروسن منی، قانیم حلالدی  
بوشرطینن، سارام عزاما گل‌سین

\* \* \*

Amir Bâtmâ Man Fâqîrîn Âhînâ  
Üzûmi Çondarram Qibla Gâhîmâ  
Bir Nâma Yâzârâm Najaf Şahînâ  
Gotürsün Âbbâsîn Çârâmâ Çalsîn

امیر باتما من فاغیرین آهینا  
أوزومی چوندرم قبیله گاهیمما  
بیرنامه یازارام نجف شاهینا  
گوتورسون عباسین چاراما گل‌سین

### ترجمه

ای امیرنظام بزرگ! من فدایت شوم.  
[امیدوارم] روز به روز کارهایت [بهتر و خوبتر] نظام بگیرد،  
مرا می‌کشی و خون من حلالت باد،  
اما به این شرط که سارای من به عزایم بیاید.

\* \* \*

ای امیر! دستت را به خون من بینوا آلوده مکن.  
به قبله‌گاه خود رو می‌آورم [توسل می‌جویم].  
نامه‌ای به شاه نجف می‌نویسم،  
که حضرت عباس را بردارد و برای چاره‌درد من بیاید.

Mir Mâhmudâm Bejâ Demam Sozlari	میرماحمودام بئجا دئمهم سؤزلری
Nargisi Şahlâya Banzar Gozlari	نرگیزی شهلایه بنزه رگؤزلری
Na Haddinan Bu Xânlârın Qızlârı	نه حدینن بوخانلارین قیزلاری
Gozalikda Manim Sârâmâ Galsin	گؤزه لیکده منیم ساراما گلکسین؟

### ترجمه

میر محمود هستم و حرف بیجا نمی‌زنم [دعوی بیجا نمی‌کنم].  
چشمهای [سارای من] به نرگس شهلا می‌ماند.  
دختر خانها و اربابان با چه معیاری،  
در زیبایی به پای سارای من می‌رسند؟!]

سنای Sanây - از شاعران سیصد چهارصد سال پیش است که ستایشگر زیباییهای طبیعت است. او اهل توفارقان چای از روستاهای توفارقان بوده اما در توفارقان زیسته و همان‌جا درگذشته است.

Sahar Sahar Çıxdım Çaman Seyrina	سحر سحر چیخدیم چمن سیرینه
Istadım Qam Qussa Bâşdân Dâqîdâ[q]	ایسته‌دیم غم غوصه باشدان داغیدا [غ]
Lâla Gordüm Üzün Yâdîmâ Düşdi	لاله گؤردوم اوزون یادیمادوشدی
Yândı Qalbim Bâqırın Oldı Dâqîdâq	یاندی قلبیم، باغیریم اولدی داغیداغ
Hanâsi Üstünda Gozal Allarün	حناسی اوستونده گؤزه‌ل اللرون
Âqlımî Âlîbdî Gozal Allarün	آغلیمی آلبیدی گؤزه‌ل اللرون
Bâs Yârâm Üstüna Gozal Allarün	باس یارام اوستونه گؤزه‌ل اللرون
Qoymâ Yânsın Bâqırın Olsum Dâğîdâq	قویما یانسین باغیریم اولسون داغیداغ
Sanây Diyar Taşna Lablar Ovunâ	سنای دییه‌ر تشنه لبلر اوونا
Yuxı Galar Xumâr Gozlar Ovunâ	یوخی گله‌ر خومار گؤزلر اوونا

Nâşîf Ovuçf Bâş Gorsadsa Ovonâ

Tutâ Bilmaz Onf Qovâ Dâqîdâq

ناشی اووچی باش گۆرسدسه اوونا

توتا بیلمز اونى، قووا داغیداغ

### ترجمه

سحرگهان به سیر چمن روان شدم،  
خواستم غم و غصه را از خود دور کنم.  
لاله را دیدم و روی تو به یادم آمد،  
جگرم سوخت و داغ دلم تازه شد.  
دستهای زیبای تو که با حنا خضاب شده است،  
عقل مرا ربوده است.  
دستهای زیبایت را روی زخم دلم بگذار،  
مگذار دلم بسوزد و جگرم داغدار بماند.  
سنای می گوید: کاشکی التهاب لبهای تشنه ام آرام گیرد،  
و خواب بیاید و چشمهای خمار آلود سنگین شود.  
شکارچی ناشی اگر خود را به گوزن شکاری نشان دهد،  
او را نمی تواند بگیرد، اگرچه او را کوه به کوه دنبال کند.

قربانی - در توفارقان به «شاعر گنجه» مشهور است و اشعار او را خیلی دوست دارند.  
گویند در زمان شاه اسماعیل اول (خطایی) زندگی می کرده و یکبار از دست وزیر شاه  
شکایت به آن پادشاه مقتدر برده بوده است. قربانی علاوه بر شعرهای تغزلی و عاشقانه  
اشعار اجتماعی هم داشته است.

Ustâduvî Gordüm Hâlf Yâmândî

Jân Âlib Jân Veran Sâhib Zamândî

Al Vîrdîm Yûkûva Gordüm Sâmandî

اوستادووی گۆردوم، حالی یاماندی

جان آلیب جان وئرنه صاحب زماندی

ال ویردیم یوکووه گۆردوم ساماندی

Dedim Bas Goharsan Kännân Galisan

دندیم بس، گؤهرسن کانان گلیسن

### ترجمه

استاد تو را دیدم، حال او خیلی آشفته بود  
آنکه به یکی روح می دهد و جان دیگری را می گیرد صاحب زمان است  
دست به بار تو زدم، دیدم که گاه است.  
فکر کردم که گوهری داری و از معدن می آیی.

Sonâ Kahlik Bâtâlârın Ayırdı

سوناکهلیک بالالارین آیردی

Âyırībân Çarpovlardâ Doyurdı

آیریبان چرپوولاردا دویوردی

Falak Vırdı Sani Mandan Ayırdı

فلک ویردی سنی مندن آیردی

Hara Düşdi Bir Diyâra Künja Hey

هره دوشدی بیردییاره، کونجه هی!

### ترجمه

کبک «سونا» بچه هایش را از خود جدا کرد.  
آنها را از خود جدا کرد اما در تپه ماهورهای برف گیر چرانید و سیرشان کرد.  
فلک زد و ما را از هم جدا کرد.  
هیئات! هر یک از ما به دیاری و کنجی افتادیم.

Yâtmâmîşâm Gozlarimin Kwâbf Vâr

یاتمامیشام گؤزلریمین خوابی وار

Ammaküçün Mamalarin Tâbf Vâr

اممک اوچون ممه لرین تابی وار

Har Kasinda Tâyf Tuşf Bâbf Vâr

هرکسینده تایی، توشی بابی وار

Galaninan Tutmâq Olmâz Panja Hey!

گله نینن توتماغ اولماز پنجه هی!

ترجمه

نخوابیده‌ام، چشم‌هایم پر از خواب است.  
 [اما] پستانهای تو [هنوز] برای مکیدن آماده است.  
 هرکسی باب و قرینی دارد  
 هیات! با هرکسی که می‌آید نمی‌شود دست و پنجه نرم کرد.

کوچک‌کرم یا رضاسیاح - چون زیاد سفر می‌کرده و یک جا بند نمی‌شده است مردم به او لقب «کوچک» یعنی سیاح یا کوچ‌کننده داده‌اند.

Haqta'âlâ Ozi Bêyla Buyurđf	حق‌تعالی تُوzy بیله بویوردی
Gedûb O Ka'bani San Êyla Bir Hâj	گندوب او کعبه نی سن ائيله بیرحاج
Qıl Nâmâz Tut Oruj Qoymâ Qazâya	قیل ناماز، توت اوروج قویما قزایه
Dânnâllâr Mahşarda Edallar Exrâj	دانالار محشرده ائدللر اخراج

ترجمه

خداوند متعال این چنین فرمود:  
 تو برو کعبه را یک‌بار زیارت کن،  
 نماز را ادا کن، روزه را بگیر و قضا مکن [که اگر نکنی]،  
 روز قیامت تو را سرزنش می‌کنند و از بهشت اخراجت می‌کنند.

Mo'min Olânlârâ Bâda Yetişt	مؤمن اولانلارا باده یتیشی
Neça Mo'menlara Sâda Yetişi	نچه مؤمنلره ساده یتیشی
Mahammad Mûstafâ Dâda Yetişi	محمد مصطفی داده یتیشی
Annârin Üstûnda Qurulândâ Sâj	النارین اوستونده قورولاندا ساج



ترجمه

به مؤمنان باده خدایی می‌رسد.  
 به چند مؤمن خیلی آسان می‌رسد.  
 محمد مصطفی (ص) به داد تو می‌رسد.  
 زمانی که روی آتش جهنم ساج را سرخ می‌کنند.

Dolândi Dûnyânf Hesâr Eyladi	دولانندی دنیانی حصار ائيله‌دی
Mominlar Qalbina Asar Eyladi	مومینلر قلبینه اثر ائيله‌دی
[Âqâm] Amiral Mominin Nisâr Eyladi	[آغام] امیرالمؤمنین نیشار ائيله‌دی
Birja Ehsâniynan Doyurdî Min Âj	بیرجه احسانینن دویوردی مین آج

ترجمه

دنیا را زیر پا گذاشت و به حصار انداخت.  
 به قلب مؤمنان اثر گذاشت.  
 آقای من، امیرالمؤمنین ایثار کرد،  
 با یک‌دفعه احسان، هزار گرسنه را سیر کرد.

Hâyırdî Daryâya Lâl Oldî Sasi	هایخیردی دریاه لال اولدی سسی
Münkürda Qâlânin Quruldî Yâsi	مونکورده قالانین قورولدی یاسی
Düldülün Sâhibi Qanbar Âqâsi	دولدولون صاحبی قنبر آغاسی
Qurşândi Zülfıqâr Bâşâqoydî Tâj	قورشاندی ذوالفیقار باشاقویدی تاج

ترجمه

سرزنش‌کنان به سر دریا داد زد، دریا لال شد.  
 آنان که منکر خدا بودند [نابود شدند و] مجلس سوک آنها برپا شد.  
 صاحب دلدل، آقای قنبر،  
 مالکیت ذوالفقار به نام علی و علی (ع) افسر امامت به سر گذاشت.

Koçak Rizâ Diyar Çakaram Âhi  
 Soztümüz Qurtuldi Na Diyak Dâhi  
 Sana Qurbân Olum Qâdir İlâhi  
 Âtâni Êylama Oqulâ Mohtâj

کوچک ریضا دیر چکرم آهی  
 سوزوموز قورتولدی نه دییک داهی  
 سنه قوریان اولوم قادیر ایلههی  
 آتانی ائیلهمه اوغولا محتاج

ترجمه

کوچک رضا می‌گوید: آه می‌کشم،  
 حرفهایمان تمام شد دیگر چه بگویم.  
 ای خداوند قادر متعال، من به فدایت،  
 پدر را به پسر محتاج مگردان.

محمد تقی - برزگری بوده بیسواد، اهل یکی از روستاهای نزدیک توفارقان که در حدود  
 صد و پنجاه سال پیش زندگی می‌کرده و در محل، به «ممدناقی» Mammad Nâqf معروف  
 است و این شعر از اوست:

Falakinda Bâşf Qâlmâ Qâidâdf  
 Sûr Dovrânun Düşmaz Bela Dam Ala  
 İpün Tudduqunjâ, Gûjün Çâddîxjâ

فلکینده باشی قالما قالدادی  
 سور دؤورانون، دوشمهز بئله دم اله  
 ایپون تودوغونجا، گوجون چادبخجا

Demadilar Yfq Dũnyânf Jamala

دئمه ديلر، ييغ دونياني جمهله

ترجمه

فلک هم سرگرم قال و قيل است،  
 دوران زندگي را به کام دل بگذران که اين دم به دست نمي آيد.  
 چندان که ريسمانت مي گيرد و نيرو داري [حرص بزن]  
 نگفته اند که دنيا را براي خود جمع کنی.

اين هم شعري است از شاعري گمنام که اهل محل بوده است.

Ustânbûl Pâşâsi Kimin

«اوستانبيل» پاشاسي کيمين

Qurulubdî Tâxti Yârîn

قورولوبدي تاختي يارين

Ondord Gejalik Ây Kimin

اون دورد گئجه ليک آي کيمين

Bulut Âtdân Bâxdî Yârîn

بولوت آتدان باخدي يارين

Inji Yârâşîr Dişina

اينجی ياراشير ديشينه

Qalam Yârâşîr Qâşina

قلم ياراشير قاشينا

Giribdi Ondord Yâşînâ

گيريبدي اون دورد ياشينا

Qužmâlîdî Vâxtî Yârîn

قوژماليدی واختی يارين

ترجمه

تخت يار من مثل تخت پاشای استانبول زده شده است.

مانند ماه شب چهارده،

يارم از زير ابر نگاهی کرد.

مرواريد به دندان او می ماند،

قلم به ابروی او می‌ماند،  
تازه چهارده‌ساله شده است،  
الان زمانی است که با یار هم آغوش شوی.

شعر قطاری - یکی دیگر از مشغولیات مردم توفارقان در شب‌نشینیهای زمستان خواندن شعر قطاری است. سالخوردهگان و بزرگان خانواده به قصد آشنا ساختن کودکان با مبادی مذهبی، یک نفر را وامی‌دارند تا این ابیات را بخواند و بچه‌ها و نوجوانان بشنوند. این قطعه به نام خبر آل دیم (بپرس تا بگویم) معروف است.

بسم الله الرحمن الرحيم

Sahar Sahar Qoç İyitlar Arab Âlf میداندی  
Meydândî

Mahammad Sarinnan Tokûlan Qândî محمد سریننن توکؤلن قاندی

Avvalimji Imâmîn Âdf Şâhf Mardândî اولیمجی ایمامین آدی شاهی مرداندی

İkimjisin Xabar Âl Deyim ایکیمجیسین خبر آل دیم

Jannat Qâpsindân Qadamin Bâsâr جنت قاپسیندان قدمین باسار

Behiş Qâpsindân Qandilin Âsâr بهیش قاپسیندان قندیلین آسار

İkimji Imâmîn Âdf Imâm Hasan ایکیمجی ایمامین آدی ایمام حسن

Üçümjisin Xabar Âl Deyim اوچو مجیسین خبر آل دیم

Oxudum Qurâni Açıldı Dinim اوخودوم قرآنی آچیلدی دینیم

Karbalâ Çolinda Taşna Hüseynim کربلا چؤلینده تشنه حوسینیم

Üçümji Imâmîn Âdf Imâm Hüseynim اوچومجی ایمامین آدی ایمام حوسینیم

Dordümünjisin Xabar Âl Deyim دوردومونجیسین خبر آل دیم

Bâhâr Olf Dâqlâr Gıyar Abî Don باهار اولی داغلارگیر آبی دون

Din İçinda Baslamaşam Âyrıf Din دین ایچینده بسله میشم آیری دین

Dordümji Imâmîn Âdf Imâmî Zin el Ebadin دوردومجی ایمامین آدی ایمامی زین العابدین

Zey...

Beşimjisin Xabar Âl Deyim بشیمجی سین خبر آل دیم

Bir Yera Gedisan Otur Dur Âqır بیریره گئدیسن اوتور دور آقیر

Müşkülda Qâlândâ Môlânî Çâqır موشکولده قالاندا مولانی چاقیر

Âltımjîsîn Xabar Âl Deyim آلتیمجی سین خبر آل دیم

Beşimji Imâmîn Âdî Mahammad Bâqır بشیمجی ایمامین آدی محمد باقیر

Dünyâ Mâfîn Yiqdux Yiqdux Budâdux دونیامالین ییغدوخ ییغدوخ بودادوخ

Növoleydi Üstümüza Galeydi Bir Hâdîx نووولیدی اوستوموزه گلیدی بیرهادیخ

Âltımjî Imâmîn Âdî Imâmî ja'far-e جعفر صادیخ آلتیمجی ایمامین آدی ایمامی

Sâdîx

Yeddimjisin Xabar Âl Deyim یدیمجی سین خبر آل دیم

Âlâx Dastâmâzi Qılâx Nâmâzî آلاخ دستامازی قیلاخ نامازی

Bir Jân Verûn Verak Munun Niyâzîn بیرجان وئرون وئرهک مونون نیازین

Yeddimji Imâmîn Âdî Imâmî Musa Kazım یدیمجی ایمامین آدی ایمامی موسی کاظم

Musey Kâzım

Saggizimjisin Xabar Âl Deyim سگیزیمجی سین خبر آل دیم

Goyda Bir Ulduz Vâr Dân Ulduzunnân گوئیده بیر اولدوز وار دان اولدوزونان

Gozal گوزهل

Onâ Har Na Verson Rizâdî Rizâ اونا هرنه وئرسون رضادی رضا

Saggizimji Imâmîn Âdî Qarib رضا قریب ایمامین آدی قریب ایمامی رضا

Imamî Rizâ

Doqquzumjîsîn Xabar Âl Deyim دوقوقومجی سین خبر آل دیم

Âqâm Ali Kôsar Üsta Sâqî Dür آقام علی کوثر اوسته ساقی دور

O. Gazan Yer Jannatidür Bâqîdür او، گزهن یئر جنتیدور باقی دور

Doqquzumjî Imâmîn Âdî دوقوقومجی ایمامین آدی محمد تاقی دور

Mahammad Tâqîdûr

Onumunjîsîn Xabar Âl Deyim                      اونومونجی سین خبر آل دیم

Âqâm Ali Kôsar Ūsta Sâqîdûr                      آغام علی کوثر اوسته ساقی دور

O. Gazan Yer Jannatidûr Bâqîdûr                      اوگزه ن یئر جنتیدرو باقی دور

Onumunjî Imâmîn Âdî Aliyyan                      اونومونجسی ایمامین آدی علی‌الناقی دور

Nâqîdûr

Onbirimjîsîn Xabar Âl Deyim                      اون بیریمجی سین خبر آل دیم

Bâqundâ Vâr Ūzûm Asgari                      باغوندا وار اوزوم عسگری

Bâgîn Dibinnan Hazin Sas Gali                      باغین دبینن حزین سس گلی

Onbirinji Imâmîn Âdî Hasan Asgari                      اون بیرینجی ایمامین آدی حسن عسگری

Onikimji Imâmîm Qeyb Olub                      اون ایکیمجی ایمامیم غیب اولوب

.....

Sahar Olî Dâqîâr Bâşî Dumândî                      سحر اولی داغلار باشی دوماندی

Qiyâmatda Dinsiz Gûni Yâmândî                      قیامتده دین سیزگونوی یاماندی

Onikimji Imâmîmîn Âdî Sâhib                      اون ایکیمجی ایمامیمین آدی صاحب‌زماندی

zamândî

Mehdi Sallâllâh-o Alayhe Va Âlehe                      مهدی صل‌الله و علیه و آله

### ترجمه شعرهای قطاری

بسم الله الرحمن الرحيم

دم‌دمای صبح، جوانان قهرمان مثل اسبهای چابک عرب درمی‌دانند.

آنچه از سر حضرت محمد (ص) می‌ریزد خون است.

نام اولین امام، شاه مردان [علی بن ابیطالب] است.

امام دوم را پیرس برایت بگویم.

از در جنت به درون می آید،  
 قندیل خود را به در بهشت می آویزد،  
 نام امام دوم، امام حسن است.  
 سوم [امام] را پپرس برایت بگویم.  
 قرآن را خواندم تا دینم رونق گرفت [ایمانم قوی شد]،  
 حسین تشنه لب من در دشت کربلاست،  
 نام امام سوم، امام حسین است.  
 امام چهارم را پپرس تا بگویم.  
 وقتی بهار فرامی رسد کوهها پیراهن سبز به بر می کنند.  
 در کافرستان، ایمانم را حفظ کرده، در ترویج آن نیز کوشیده ام،  
 نام امام چهارم، امام زین العابدین است.  
 پنجمی را پپرس تا بگویم.  
 به هرجایی که می روی با وقار و طمأنینه نشست و برخاست کن،  
 بسختی که افتادی مولا [امیرالمؤمنین] را صدا کن،  
 نام امام پنجم، امام محمد باقر است.  
 ششمی را پپرس تا بگویم.  
 مال دنیا را جمع کردیم و جمع کردیم و سرانجام حیف و میل کردیم،  
 چه می شد اگر برای ما یک راهنما می آمد،  
 نام امام ششم، امام جعفر صادق است.  
 هفتمی را پپرس تا بگویم.  
 وضو بگیریم و نماز بخوانیم،  
 جانی آماده کنید تا به درگاه خدا روی نیاز بیاوریم،  
 نام امام هفتم، امام موسی کاظم است.  
 هشتمی را پپرس تا برایت بگویم.  
 در آسمان ستاره ای هست که از ستاره صبح [هم] زیباتر است،

در راه او هرچه بدهی راضی و خشنود است،  
 نام امام هشتم، امام غریب رضا علیه‌السلام است،  
 نهمی را بپرس تا برایت بگویم.  
 آقای من علی علیه‌السلام بر سر چشمه کوثر ساقی است،  
 جایی که او به سیر و سیاحت می‌پردازد، جنت و رضوان است،  
 نام امام نهم، امام محمد تقی است.  
 دهمی را بپرس تا برایت بگویم.  
 آقای من علی علیه‌السلام بر سر چشمه کوثر ساقی است،  
 جایی که او به سیر و سیاحت می‌پردازد، جنت و رضوان است،  
 نام امام دهم، امام علی النقی است.  
 یازدهمی را بپرس تا برایت بگویم.  
 باغ تو «انگور عسکری» دارد،  
 از ته باغ صدای حزین و غمگینی می‌آید،  
 نام امام یازدهم، حسن عسکری است.  
 امام دوازدهم من غیب شده است.

\*\*\*

به اینجا که می‌رسند گوینده لب از سخن فرومی‌بندد ولی بچه‌ها اصرار می‌کنند و با اصرار نام مبارک امام دوازدهم را جويا می‌شوند و گوینده ناچار برپا می‌خیزد و دیگران نیز قیام می‌کنند و با فرستادن صلوات نام شریف امام دوازدهم برده می‌شود. معلوم است که به احترام امام علیه‌السلام برپا خاسته‌اند و بعد از لحظه‌ای همه می‌نشینند و گوینده با این ابیات، سخن را به پایان می‌برد:

وقتی صبح می‌دمد، سر کوهها را مه می‌گیرد.  
 روز قیامت، آدم بی‌دین روزگارش سیاه است.



نام امام دوازدهم صاحب الزمان است.  
 مهدی موعود «محمد» است [هم اسم جد بزرگوارش حضرت محمد (ص) که]  
 درود خدا بر او و فرزندان او باد.

### بازیهای نمایشی

یکی از سرگرمیهای مردم شهرکها و روستاهای آذربایجان در شبهای بلند و سرد زمستان بازی درآوردن و تقلید درآوردن است. این بازیها جنبه نمایشی و هنری توده را دارد و فاصله‌ای است بین بازیهای روحی و تئاترهای رسمی‌تر و جدیتری که در شهرهای بزرگ رواج دارد.

این بازیها درست مانند تئاتر «حرکت» یا به قول فرنگی‌ها «آکت» دارد و کسانی عهده‌دار ایفای نقشها می‌شوند که برآستی از استعداد و هنر بهره و نصیب نسبی دارند. اینک چند تا از این بازیها را که در توفارقان یا دهخوارقان رایج است محض نمونه می‌آوریم.

**بازی کوفله کوفله** Kūfla Kūfla - یک نفر را که آدم ساده‌ای است به‌عنوان کوفله انتخاب می‌کنند، آن وقت دو نفر به وسط اتاق می‌آیند و دستهایشان را روی زانوهایشان می‌گذارند و خم می‌شوند و کپلهایشان را به هم می‌چسبانند. نفری که کوفله شده دو زانو می‌نشیند و سرش را خم می‌کند تا زیر کپلهای آن دو نفر قرار بگیرد. یک نفر هم اوستای بازی می‌شود و به انتخاب او سایرین یک‌یک می‌آیند و کف دستهایشان را محکم به پشت کوفله می‌کوبند و سرشان را به گردن کوفله می‌گذارند و از روی آن دو نفر معلق می‌زنند و آن طرف دو نفر، روی دو پا می‌افتند و به این ترتیب بازی ادامه پیدا می‌کند. در این بازی قصد اصلی سر به سر گذاشتن و اذیت کردن کسی است که به‌عنوان کوفله انتخاب شده است. این بازی آن قدر ادامه دارد که کوفله اعتراض بکند و بازی تمام بشود. کلمه کوفله به معنی منفذ و هواکشی است که برای تور تعبیه می‌کنند.

آبی اویونی *Âyi Oyuni* یا بازی خرس - یک نفر از حاضران که مسن باشد بستانچی *Bostançi* یعنی «جالیزبان» می‌شود. در این بازی فرض می‌شود که جالیز هندوانه و خربزه در محلی است که خرس زیاد است و خرسها به محصولات آسیب می‌رسانند. جالیزبان از ترسش با خودش دو تا سنگ به جالیز می‌آورد. برای این کار از میان حاضران و مهمانان دو تا جوان زیر و زرنگ و نیرومند انتخاب می‌شوند که آنها را در یک گوشه اتاق با زنجیر به فاصله‌های معین می‌بندند. بعد یک جوان که باید هیکل بزرگی داشته باشد خرس می‌شود و یک پوستین را وارونه به تنش می‌کند و چهار دست و پا وارد جالیز می‌شود و به سگها چشم‌غره می‌رود. سگها در یک گوشه کز می‌کنند و می‌نشینند تا بستانچی خبر می‌شود و با چوبدستی به خرس حمله می‌کند. سگها با دیدن صاحبشان دل و جرئت پیدا می‌کنند و سه تایی به خرس حمله می‌کنند و آن‌قدر او را می‌زنند که پا به فرار بگذارد و از اتاق بیرون برود. موقعی که بستانچی و دو سگش، خرس را می‌زنند آن‌هم با پوستینی که خرسه پوشیده است و حرکاتی که بستانچی و سگها دارند مردم از خنده غش و ریه می‌روند و مجلس را شور و هیجان فرامی‌گیرد.

**هاباخدی باخدی باخدی** - در این بازی همه حاضران در مجلس شرکت می‌کنند، به این ترتیب که یک نفر اوستای بازی می‌شود و به اشاره او، هرکدام از حاضران یک دستمال به دهان می‌گیرند و چشمانشان را می‌بندند و یکنواخت و آرام کف می‌زنند و سرشان را می‌جنبانند و با هم و یکصدا می‌گویند: «ها باخدی باخدی باخدی... *Hâ Bâxdi*» یعنی آی نگاه کرد نگاه کرد...

در حین بازی کسی حق ندارد چشمش را باز کند و اگر کسی چشمش را باز کرد و اوستای بازی او را دید با صدای بلند اسم او را می‌برد و می‌گوید که مثلاً فلان‌کس چشمش را باز کرد و آن وقت دو سه نفر به سر او می‌ریزند و رویش را با زغال سیاه یا با آرد سفید می‌کنند. اما اگر مدتی از بازی گذشت و کسی چشمش را باز نکرد به انتخاب اوستا یک نفر از بازیکنان را می‌گیرند و روی او را سیاه یا سفید می‌کنند و بقیه به او می‌خندند.

**بلیخ Bêlix** - از بازیهای نمایشی خنده‌آور است که به وسیله یک نفر نمایش داده

می‌شود. بازیگر این بازی معمولاً در همهٔ جلسات فقط یک نفر است که ادا درآوردن را خوب بلد است و خوب می‌تواند جماعت را بخنداند. اغلب پسر یکی از آدمهای ندار عهده‌دار نمایش دادن و تقلید درآوردن می‌شود و کمی هم از زندگی خودش - ناآگاهانه - چاشنی می‌زند و بازی را شیرین‌تر می‌کند. بلیخ جوانی است خوش‌هیكل و خوش‌صورت اما ندار و فقیر. لباسهایش مندرس و پاره است، شلوارش وصله‌دار و پاره، کفشهایش دهن‌کج و پاره و سوراخدار... و کلاهی چند رنگ و کهنه به سر دارد و خلاصه نمونهٔ کامل نکبت و ادبار است، حتی عصایش هم شکسته است. بلیخ با این وضع و شکل به وسط مجلس می‌آید. از گوشه و کنار مجلس به او فرمان می‌دهند و تحکم می‌کنند او هم بنا به خرده فرمایشهایی که بزرگان! می‌دهند، می‌رقصد و این‌ور و آن‌ور می‌رود و گاهی حرفهای آبدار و انتقادی در جوابشان می‌گوید. در اواخر بازی اعضای لخت بدنش را نشان می‌دهد و خندهٔ حاضران کش و قوس می‌رود و او از مجلس بیرون می‌رود. برای این بازی افراد سر و زیاندار و با استعداد انتخاب می‌شوند که موقع شناس و نکته‌سنج باشند، از روابط بین افراد و داد و ستد و اختلافات بزرگان محل مطلع باشند و با حاضر جوابی و حرفهای دوپهلوی بعضی از حاضران را دست بیندازند و رگ به رگ کنند و حریفان خوشحال و راضی شوند. «بلیخ!» اصطلاحی است محلی مرادف «آسمان جل» و کسی که در هفت آسمان یک ستاره ندارد. آدم آس و پاس.

علی‌اکبر آجودانی، بیست و یک‌ساله، دانش‌آموز، به روایت از محمدرضا آجودانی، پنجاه و یک‌ساله، نمین، اردبیل.

اصغر آقایی، سی و دو ساله، کشاورز، به روایت از نصرت آقایی، هفتاد و دو ساله، و دده‌کشی

جواد، پنجاه و دو ساله، کشاورز، قاسیمکندی برزند، اردبیل.

قیام‌الدین آل اسحاق، بیست و هشت ساله، کارمند، خوئین، زنجان.

موسی اصغرزادهٔ ارجقی، چهل و سه ساله، خیاط، اردبیل.

نصف اکبری، بیست و پنج ساله، شغل آزاد، به روایت از معصومهٔ بختکی، پنجاه و پنج ساله، خانه‌دار،

بولقون آغاج، تکاب.

- نوروز امیری، چهل و چهارساله، کشاورز به روایت از بانو خیرالنساء امیری، چالوار مجیدآباد، زنجان.  
 محر معلی امین افشار، کارمند شهرداری، شهرستان خدابنده [سلطانیه] زنجان.  
 رستم علی باقری، بیست و هشت ساله، آموزگار سپاهی، فسقندیس اسکو، تبریز.  
 فتح‌الله یی رنج، بیست و هفت ساله، کارمند، عجب‌شیر، مراغه.  
 قدرت‌الله بیگ محمدی، پیشه‌ور با همکاری اسماعیل سلیمانی، کارگر، کفالق Kaqâlaq اهر.  
 گلچهره حکمت، بیست و سه ساله، خانه‌دار، به روایت از بانو تلی بایرامزاده Telli Bâyrâmzâde،  
 پنجاه و یک ساله، خانه‌دار، تبریز.  
 رجب حیدر نژاد، کتابدار، ماکو.  
 فاطمه خلیل آذر، شانزده ساله، دانش‌آموز به روایت از رشید خلیل آذر، سی و هشت ساله، کارمند،  
 خوی.  
 عبدالله رحمت نژاد، بیست و نه ساله، شغل آزاد، تکاب.  
 باقر رشادتی اهری، بیست و هفت ساله، حسابدار، اهر ارسباران.  
 نیره السادات رضویزاده، هجده ساله، دانش‌آموز به روایت از پدر خود سیداحمد رضویزاده، چهل و  
 چهار ساله، کارمند، خوی.  
 اسفندیار وهبری، نوزده ساله، دانش‌آموز، جیب‌نمین، اردبیل.  
 محمد زاهدی، پنجاه و شش ساله، شغل آزاد، سیه‌چشمه، ماکو.  
 جهاتگیر زرگری، بیست و سه ساله، آموزگار و مدیر دبستان به روایت از بانو رخشنده آذری، خانه‌دار،  
 خلخال.  
 محمد سرخوش، سی و دو ساله، آموزگار، لاری، مشکین شهر.  
 محمود سلطانی گرمی، بیست و شش ساله، آموزگار، گرمی Ger mi اردبیل.  
 غلامرضا سلیمانی، پیشه‌ور، سیه‌چشمه، ماکو.  
 فتح‌الله سیروس تنها، بیست و دو ساله، آموزگار، زنجان.  
 فرخنده سیفی، هجده ساله، خانه‌دار به روایت از بانو گل‌گوز، هفتاد و دو ساله، خانه‌دار، اردبیل.  
 شاهنده سیفی‌زاده، بیست و دو ساله، کارمند، مرنند.  
 احترام السادات شرفی، خانه‌دار، خرم‌ذره، زنجان.

- حمید شهرام، بیست و پنج ساله، کارمند، خوی.
- سیدنور محمد صالحی افشار، راننده، یولقون آغاج، تکاب.
- معهود صبری، بیست و دو ساله، کارمند با همکاری، قدرت الله حسین زاده، چهل ساله، کاسب، تکاب.
- حیدر عبدالله پور، چهل و دو ساله، کارمند به روایت از اسدالله عبدالله پور، پنجاه و یک ساله، بقال و علی علیاری، چهل و یک ساله، خراز، تکاب.
- ابراهیم مسکری، شانزده ساله، دانش آموز، شناط ابهر.
- رحمت الله علوی، آموزگار، تکاب.
- مهرانگیز فام عبدالله، کارمند آموزش و پرورش، میانندآب.
- غلامعلی فرج زاده، بیست و دو ساله، دانش آموز، سیه چشمه، ماکو.
- بیژن فضل زاده، هجده ساله، دانش آموز، مرند.
- چنگیز قلمی، سی و پنج ساله، زارع، به روایت از بانو ربابه قلمی، چهل و هفت ساله، خانه دار و قولنج قلمی، بیست و دو ساله، دومولی Domôli، مشکین شهر.
- جعفر کاظم زاده شهاقی، بیست ساله، دانشجو، فرورق، خوی.
- حسینقلی محمودزاده، بیست و دو ساله، حق العمل کار امور گمرکی با همکاری ابراهیم شیرینی، بیست و پنج ساله، گارد گمرک، مرز بازرگان، ماکو.
- فتاح معمارزاده، بیست و دو ساله، شغل آزاد، به روایت از بانو طیبه حریری، شصت و یک ساله، اردبیل.
- عباس مهیار، سی و پنج ساله، دبیر دبیرستان، به روایت از بانو فاطمه جعفریان، چهل و دو ساله، خانه دار، توفارقان [دهخوارقان]، آذرشهر.
- شادروان محمد نافدی، هفتاد و پنج ساله، کارمند بازنشسته، زنده تا سال ۱۳۵۰، اهر ارسباران.
- خداشکر نجفی، کشاورز با همکاری جمیله قدسی، خانه دار، مشکین شهر.
- عزت الله نعمتی مرادلو (حزین).
- قدرت الله هنرمندی علمداری. سی و یک ساله، شغل آزاد، علمدار، تبریز.
- سعیده یوسف زاده، بیست و یک ساله، خانه دار، ارومیه [رضایه].
- «تاریخ گردآوری از آبان ماه ۱۳۴۶ تا دی ماه ۱۳۵۲ خورشیدی»

# ترانهٔ اوشودوم ها اوشودوم

Üşüdüm Hâ Üşüdüm

سردم شد آی سردم شد

در نوشته‌ها و اسناد مربوط به شب چله و زمستان گفته شد، یکی از سرگرمیهای مردم آذربایجان در شب چله و فصل زمستان و اوقاتی که فراغت دارند و دور هم جمع می‌شوند، عبارت است از خواندن ترانه‌های محلی، و یکی از ترانه‌های مشهور و رایج ترانهٔ «اوشودوم ها اوشودوم» است که در حدود پنجاه روایت آن را جمع کرده‌ایم و در دست داریم.

این روایات را محض اطمینان بیشتر آقایان عباس مهیار و محمود ظریفیان جدی همکاران صمیمی و دقیق فرهنگ مردم و فرزندان گرامی آذربایجان مقابله و تصحیح کرده‌اند و سه روایت کلی و کامل و جامع را به‌عنوان روایات اساسی برگزیده‌اند و این انتخاب براساس نزدیک بودن زبان چند ناحیه با هم صورت پذیرفته است. با این حال، نسخهٔ بدلها و اختلاف روایات را از نظر دور نداشته‌ایم و همگی را ثبت کرده‌ایم به‌طوری‌که می‌توان

اطمینان داشت که هیچ نکته‌ای از قلم نیفتاده است. یادآوری این نکته نیز مفید است که شادروان صمد بهرنگی هم روایتی از این ترانه را گردآورده و چاپ کرده بوده است، روانش شاد و یادش بخیر باد.

## روایت اول

از تبریز، تکاب، توفارقان یا دهخوارقان، شبستر، مراغه و مرنند

Üşüdüm Hâ Üşüdüm	اوشودوم‌ها اوشودوم <sup>۱</sup>
Dâqdân Âlmâ Dâşîdîm	داغدان آلما داشیدیم
Almâlârimi Yedilar	آلمالاریمی یئدی‌لر
Mana Zulum Dedilar	منه ظولوم دئدی‌لر
Man Zulumnân Bezârâm	من ظولومنآن بئزارام
Darin Quyi Qâzârâm	درین قوی قازارام <sup>۲</sup>

۱. در یکی از روایتهای به عوض دوازده مصراع آغاز ترانه تا سر «اوجاخدان» این چهار مصراع آمده است و از «اوجاخدان» تا آخر ترانه با روایت متن حاضر یکی است. اما آن پاره شعرها چنین است:

Qurum Qurum Qurbâqâ	قوروم قوروم قورباغا
Yügürdi Kûça Bâqâ	یوگوردی کوچه باغا
Kûça Bâqdân Qurt Çixdı	کوجه باغدان قورت چیخدی
Qurdi Âtdim Ojâqâ	قوردی آتدیم اوجاغا

ترجمه: قورق قورباغه، به طرف کوچه باغ خیز برداشت؛ از کوچه باغ کرمی بیرون آمد؛ کرم را توی اجاق انداختم.

۲. در بعضی از روایتهای به جای سه مصراعی که از «درین...» شروع می‌شود این سه پاره آمده است:

Darin Quyi Mil Mili	درین قوی میل میلی
Gal Oxi Bizim Dili	گل اوخی بیزیم دیلی
Bizim Dil Urmi Dili	بیزیم دیل اورمی دیلی

ترجمه: چاه عمیق شیار شیار؛ بیا زبان ما را بخوان؛ زبان ما زبان ارومیه است.

Darin Quyi Beş Geçi	درین قویی بشش گئچی
Hâni Bunun Arkaji	هانی بونون ارکجی
Arkak Qâzândâ Qeynar	ارکک قازاندا قینر
Tulâ Yânîndâ Oynâr	تولا یانیندا اوینار <sup>۱</sup>
Tulâni Bâsdîm Bîjâqâ	تولانی باسدیم بیجاغا
Dert Eyladi Ojâqâ	دئرت ائیله دی او جاغا
Ojâxdân Yumâx Çıxdı	اوجاخدان یوماخ چیخدی
Yumâqi Verdim Tâtâ	یوماقی وئردیم تاتا <sup>۲</sup>
Tât Mana Dâri Verdi	تات منه داری وئردی
Dârîni Sıpdım Quşâ	دارینی سپدیم قوشا
Quş Mana Qânât Verdi	قوش منه قانات وئردی
Qânâtîlândım Uşmâqâ	قانات لاندیم او شماغا
Haq Qâpısın Âşmâqâ	حق قاپیسین آ شماغا
Haq Qâpısın Kiliddi	حق قاپیسی کیلیدی
Kilid Dava Boynundâ	کیلید دوه بوینوندا

Qanbar Yânîndâ Oynar

۱. نل: قنبر یانیندا اوینار

توجه: قنبر پیش آن بازی می‌کند.

۲. در بعضی از روایتها به جای مصراع متن این مصراع آمده:

Gümüşü Verdim Tâtâ

گوموشی وئردیم تاتا

توجه: نقره را دادم به تات (تات: Tât یعنی شهرنشین و غیرروستایی، در توفارقان کلمه تات در مقابل بهارلو به کار می‌رود و تات‌ها، شهرنشین و آقا و ارباب بودند و بهارلوها کارگر و برزگر و نوکر و در خدمت تات‌ها. در این مورد مثلی هم هست که گوید:

Eşşak İşlar Ât Yiyar

اششک ایشلر آت یییر

Bâhârli İşlar Tât Yiyar

باهارلی ایشلر تات یییر

یعنی کار کردن خر و خوردن یابو؛ زحمت کشیدن بهارلو و خوردن تات.

Qızısıxdım Bîjâqâ

و در پاره‌ای روایتها این مصراع: قیزی سیخدیم بیجاغا

توجه: دختر را به گوشه‌ای فشار دادم.



Dava Gilân Yolundâ	دوه گیلان یولوندا <sup>۱</sup>
Gilân Yoli Sarbasar	گیلان یولی سر بسر <sup>۲</sup>
Içında Meymun Gazar	ایچینده میمون گزه <sup>۳</sup>
Meymunun Bâlâlârî	میمونون بالا لاری <sup>۴</sup>
Mani Gorjak Âqlâdi	منی گورجک آغلادی
Tumânînâ Gıqlâdf	تومانینا قیغلادی

\*\*\*

Meymun Doqdf Bir Oqlân	میمون دوغدی بیر اوغلان <sup>۵</sup>
Âdin Qoydf Süleymân	آدین قویدی سلیمان
Süleymân Getdf Odunâ	سلیمان گتدی اودونا <sup>۶</sup>
Qârqi Bâtdi Budunâ	قارقى باتدی بودونا
Qârqi Dayi Qamişdf	قارقى دبی قمیشدی
Beş Bârmâqi Gümüşdi	بش بارماقی گوموشدی
Gümüşlari İtirdim	گوموشلری ایتیردیم
Hindustânâ Yetirdim	هیندوستانا یتیردیم
Hindustânin Atdârî	هیندوستانین آتداری <sup>۷</sup>

۱. در چند روایت به جای گیلان که در متن آمده «شیروان» دارد.

۲. در چند روایت به جای گیلان که در متن آمده «شیروان» دارد.

۳. در بعضی از روایتها به جای میمون «آهو» آمده است.

۴. در بعضی از روایتها به جای میمون «آهو» آمده است.

۵. در بعضی از روایتها به جای میمون «آهو» آمده است.

۶. در چند روایت «قنبر» به جای سلیمان و این دو مصراع را نیز علاوه دارد:

قنبری قورد آپاردی

قویروغی یترده قالدی

ترجمه: [قنبر رفت از جنگل چوب بیاورد] گرگ قنبر را ربود و دمش روی زمین ماند.

۷. ن.ل: شیروانان گلن آتدار.

Qanbari Qurd Âpârdî

Quyruqf Yerdâ Qâldî

Şîrvânân Galan Âtdârî

Darin Quyi Beş Geçi	درین قوی بیس گنجی
Hâni Bunun Arkajı	هانی بونون ارکجی
Arkak Qâzândâ Qeynar	ارکک قازاندا قینر
Tulâ Yânîndâ Oynâr	تولا یانیندا اوینار <sup>۱</sup>
Tulâni Bâsdîm Bîjâqâ	تولانی باسدیم بیجاغا
Dert Eyladi Ojâqâ	دثرت ائیلهدی اوجاغا
Ojâxdân Yumâx Çıxdı	اوجاخدان یوماخ چیخدی
Yumâqi Verdim Tâtâ	یوماقی وئردیم تاتا <sup>۲</sup>
Tât Mana Dâri Verdi	تات منه داری وئردی
Dârîmf Sapdim Quşâ	دارینی سپدیم قوشا
Quş Mana Qânât Verdi	قوش منه قانات وئردی
Qânâtîlândîm Uşmâqâ	قانات لاندیم او شماغا
Haq Qâpîsîm Âşmâqâ	حق قاپیسین آ شماغا
Haq Qâpîsîf Kiliddi	حق قاپیسی کیلید دی
Kilid Dava Boynundâ	کیلید دوه بوینوندا

Qanbar Yânîndâ Oynar

۱. نل: قنبر یانیندا اوینار

توجه: قنبر پیش آن بازی می کند.

۲. در بعضی از روایتها به جای مصراع متن این مصراع آمده:

Gûmûşî Verdîm Tâtâ

گوموشی وئردیم تاتا

توجه: نقره را دادم به تات (تات: Tât یعنی شهرنشین و غیرروستایی، در توفارقان کلمه تات در مقابل

بهارلو به کار می رود و تاتها، شهرنشین و آقا و ارباب بودند و بهارلوها کارگر و برزگر و نوکر و در

خدمت تاتها، در این مورد مثلی هم هست که گوید:

Eşşak İşlar Ât Yiyar

اششک ایشلر آت یییر

Bâhârîf İşlar Tât Yiyar

بهارلی ایشلر تات یییر

یعنی کار کردن خر و خوردن یابو؛ زحمت کشیدن بهارلو و خوردن تات.

Qızîsîrdîm Bîjâqâ

و در پاره ای روایتها این مصراع: قیزی سیخدیم بیجاغا

توجه: دختر را به گوشه ای فشار دادم.

Dava Gilân Yolundâ	دوه گیلان یولوندا <sup>۱</sup>
Gilân Yoli Sarbasar	گیلان یولی سر بسر <sup>۲</sup>
Içında Meymun Gazar	ایچینده میمون گزه <sup>۳</sup>
Meymunun Bâlâlârf	میمونون بالا لاری <sup>۴</sup>
Mani Gorjak Âqlâdi	منی گورجک آغلادی
Tumânînâ Gıqlâdf	تومانینا قیغلادی

\* \* \*

Meymun Doqđf Bir Oqlân	میمون دوغدی بیر اوغلان <sup>۵</sup>
Âdin Qoyđf Sûleymân	آدین قویدی سلیمان
Sûleymân Getđf Odunâ	سلیمان گتدی اودونا <sup>۶</sup>
Qârqi Bâtdi Budunâ	قارقی باتدی بودونا
Qârqi Dayi Qamişđf	قارقی دیی قمیشدی
Beş Bârmâqi Gümüşđi	بش بارماقی گوموشدی
Gümüşlari Itirdim	گوموشلری ایتیردیم
Hindustânâ Yetirdim	هیندوستانا یتیردیم
Hindustânin Atdârf	هیندوستانین آتداری <sup>۷</sup>

۱. در چند روایت به جای گیلان که در متن آمده «شیروان» دارد.

۲. در چند روایت به جای گیلان که در متن آمده «شیروان» دارد.

۳. در بعضی از روایتها به جای میمون «آهو» آمده است.

۴. در بعضی از روایتها به جای میمون «آهو» آمده است.

۵. در بعضی از روایتها به جای میمون «آهو» آمده است.

۶. در چند روایت «قنبر» به جای سلیمان و این دو مصراع را نیز علاوه دارد:

قنبری قورد آپاردی

Qanbari Qurd Âpârdf قویروغی یثرده قالدی

Qyruqf Yerda Qâldi ترجمه: [قنبر رفت از جنگل چوب بیاورد] گرگ قنبر را ربود و دمش روی زمین ماند.

Şirvânân Galan Âtdârf ۷. نل: شیروانان گلن آتدار.

Mani Gordi Kišnadi	منی گوردی کیشنه دی
Ârpâ Sâ mân Istadi	آرپا سامان ایسته دی
Ârpâjix Manda Yoxdi	آرپاجیخ منده یوخدی
Şahîn Qizindâ Çoxdi	شاهین قیزیندا چوخدی
Şâh Qizî Kilim Toxur	شاه قیزی کیلیم توخور
Içında Bûlbûl Oxur	ایچینده بولبول اوخور
Manim Kiçik Qârdâşım	منیم کیچیک قارداشیم
Âllâh Kalâmi Oxur	الله کلامی اوخور
Galûn Gedak Gatirak	گلون گئدگ گتیرگ <sup>۱</sup>
Süleymân Baya Yetirak	سلیمان بیه یتیرک <sup>۲</sup>
Süleymân Bayin Nayi Vâr	سلیمان بین نیی وار <sup>۳</sup>
Goydan Gedan Âti Vâr	گؤیدن گئدن آتی وار
Goy Mînjîxlî İti Vâr	گؤی مینجیخلی ایتی وار <sup>۴</sup>

→ توجهه: اسپهایی که از شیروان می آمدند

و در چند روایت «خوی چمنلرین اودار Xoy Çamanlarin Oddâr» یعنی چمنهای خوی را می چرند. و در روایت بجنورد گوید:

خراسانین آتداری Xorâsânın Âtdârî یعنی اسپهای خراسان.

۱. در چند روایت به جای مصراع متن. این سه پاره آمده است:

Tumânî Dalîk Dalîk	تومانی دلیک دلیک
Qurbâqâ Bolûk Bolûk	قورباغا بؤلوک بؤلوک
Qurbâqânî Hâxtâdim	قورباغانی هاخلادیم

توجهه: تبناش سوراخ سوراخ است؛ قورباغه تکه تکه است؛ خود را به قورباغه رساندم.

۲. نل: حسن بیه ساخلادیم Hasan Baya Sâxtâdim یعنی برای حسن بیگ نگه داشتم.

۳. در چند روایت به جای سلیمان «حسن» آمده.

۴. در یکی دو روایت این دو مصراع هم آمده

Goy Mînjîxlî İtinîn	گؤی مینجیخلی ایتینین
Alli Bâtmân Gotî Vâr	الی باتمان گؤتی وار

توجهه: سگ منجوق آبی او، پنجاه من کون دارد. [کنایه از خوشگذرانی است و دربارهٔ افراد نیز گویند] و در بعضی روایتها این سه مصراع را اضافه دارد:

اردوگاها یتتیردیم

Šâh Oyûnûn Nokari

Yetmiş Bâtmân Goti Vâr

شاه نوبونون نؤکری

یتیمیش باتمان گۆتی وار

### ترجمه فارسی روایت اول

سردم شد ای سردم شد.  
از کوه سیب حمل کردم.  
سیبهای مرا خوردند.  
به من زور گفتند،  
من از زور گفتن بیزارم.  
چاه گود و عمیقی می‌کنم.  
چاه عمیق [به] پنج بز...  
نر این بزها کو؟  
بز نر توی دیگ می‌جوشد.  
توله سگ هم پهلویش بازی می‌کند.  
توله سگ را [گرفتم و] به گوشه‌ای فشار دادم.  
توله سگ توی اجاق رید.  
از اجاق گلوله نخ‌پشمین بیرون آمد  
گلوله نخ‌پشمی را به تات دادم.  
تات به من ارزن داد.  
ارزن را پیش پرنده ریختم.  
پرنده به من پر داد.

Ordugâhdâ Bir Lotf

Onsaggiz Bâtmân Goti

→ اردوگاهدا بیر لوطی

اون سگیز باتمان گۆتی

ترجمه: به اردوگاه رسیدم؛ در اردوگاه یک لوطی هست؛ [که] هجده من کون دارد [مانند کنایه قبلی].

پر گرفتم که پرواز کنم.  
تا در حق را باز کنم.  
در جق قفل است.  
کلیدش در گردن شتر است.  
شتر در راه گیلان است.  
در سرتاسر راه گیلان،  
میمون می‌گردد.  
بچه‌های میمون،  
تا مرا دیدند گریه کردند.  
توی تنبانشان خرابی کردند.

\*\*\*

میمون پسری زاید.  
اسمش را گذاشت سلیمان.  
سلیمان رفت از جنگل چوب بیاورد.  
خار به پایش فرورفت.  
خار نیست، نی زمخت و سفت است.  
هر پنج انگشتش از نقره است.  
نقره‌ها را گم کردم. خود را به هندوستان رساندم.  
اسبهای هندوستان.  
تا مرا دیدند شیهه کشیدند.  
جو و گاه خواستند.  
جو معنا نزد من نبود.  
نزد دختر پادشاه زیاد بود.

دختر پادشاه گلیم می‌یافت.  
 روی گلیم بلبل آواز می‌خواند.  
 برادر کوچک من،  
 کلام الله می‌خواند.  
 بیاید برویم و بیاوریم.  
 به سلیمان‌بیگ برسیم.  
 سلیمان‌بیگ چه دارد.  
 اسبی دارد که به هوا می‌رود.  
 سگی دارد که منجوق آبی به گردن دارد.  
 نوکر خانه شاه.  
 ... دارد هفتاد من.

## روایت دوم

از ابهر، اردبیل، بناب، خرم‌دره، زنجان، سراب، مشکین‌شهر و میانه

اوشودوم‌ها اوشودوم  
 داغدان آلما داشیدیم  
 آلما جیغیمی آلدیلار<sup>۱</sup>  
 منی یولا سالد یلار<sup>۲</sup>  
 من بویولدان آزارام<sup>۳</sup>

۱. ن:ل: آلماجیغیمی یتدیلر یعنی سیب مرا خوردند.  
 ۲. در بعضی نسخه‌ها آمده است: منه چغندرو ئردیلر *Mana Çuqundur Verdilar* یعنی به من چغندر دادند.  
 ۳. ن:ل: من چغندردان بزارام *Man Çuqundurân Bezârâm* یعنی من از چغندر بزارم.

Man Bu Yoldân Âzârâm

درین قویی قازارام  
درین قویی بشش گنچی  
بششیده ارکلک گنچی  
ارک قازاندا قینر  
محمود یانیندا اوینار  
محمود گنتدی اودونا<sup>۱</sup>  
قارقا باتدی بودونا<sup>۲</sup>  
قارقی دیی قمیشدی  
بشش بارماغیم گوموشدی  
گوموشی وئردیم تاتا  
تات منه داری وئردی  
دارینی سپیدیم قوشا  
قوش منه قانات وئردی  
قاناتلاندیم اوشماغا  
حق قاپوسین آشماغا  
حق قاپوسی کلیددی<sup>۳</sup>  
کلید دوه بوینوندا  
دوه شیروان یولوندا  
شیروان یولی دریدر<sup>۴</sup>

۱. در بعضی نسخه‌ها «قنبر» آمده است. ۲. و گاهی قارقی روایت شده است.

۳. در بعضی نسخه‌ها بعد از این تکه، یک مصراع علاوه دارد: ایچینده بولبول ایتدی *Içinda Bülbul İtdi* یعنی در توی آن بلبل گم شد. و در بعضی نسخه‌ها به جای «حق قاپوسی کلیددی» آمده است: حق قاپوسی ورینخیدی *Haqqâpusı Veryıxıdı* یعنی در حق را بزَن تا نیفتد (باز شود) و بعد از آن وردیم کلیدی چینخیدی *Verdım Kelidi* یعنی زدیم کلیدش بیرون آمد.

۴. در پاره‌ای از روایتها: شیروان یولی میل میلی *Şirvân Yoli Mîl Mîli* یعنی راه شیروان. شیارشیار است و بعد این سه شعر را اضافه دارد:



Şirvân Yolf Dar Badar

ایچینده میمون گزه<sup>۱</sup>

میمونون بالالاری

منی گورجک آغلادی

تومانینا قیغلادی

تومانی دلیک دلیک<sup>۲</sup>

قورباغا بؤلوک بؤلوک

قورباغا چیمی بیغیب

Qurbâqâ Çimi Yıqıd

حسن بیه ساخلادی

حسن بیین نیی وار

→ گل اوخی بیزیم دیلی Gal oxı Bizim Dili: بیا زبان ما را بیاموز

بیزیم دیلی بیلمه سن Bizim Dili Bilmasan: اگر زبان ما را نیاموزی

گت کی کوتک بیسن Get Ki Kotak Yiyasan: برو که کتک می خوری

۱. به جای میمون گاهی آهو و گاهی قورباغه آمده است و در روایت آهو گوید:

منی گوردی مله دی یعنی تا مرا دید بیع کرد

و روایت بلبل:

منی گورجک آغلاشدی تا مرا دیدند با هم گریه کردند

بیربیرینن باغلاشدی در گریه کردن از هم پیشی گرفتند

در بعضی روایتها هم، شعرهای زیر اضافه شده است:

نیچین؟ آریا بوود ایچین به خاطر چه؟ به خاطر گندم و جو

آریا بوودامنده یو خدی گندم و جو ندارم.

شاهین خزانه سینده چو خدی در خزانه شاه زیاد است.

شاه قیزی قالی تو خور دختر شاه قالی می بافد،

اوستونده بولبول او خور در روی آن بلبل آواز می خواند.

اونان کیچیک قارداشی برادر کوچکتر او،

آلاه کلامی او خور کلام خدا را می خواند.

۲. نل: میمون بیراغلان دوغدی یعنی میمون پسری زایید بعد اضافه شده است:

آدین گول بسر قویدی اسمش را گذاشت «گل به سر» [خیار]

گول بسر گتندی اودونا گل به سر رفت هیزم بیاورد

چاقیر چوقور شیوی وار<sup>۱</sup>  
Câqqîr Cuqqur Şeyivâr  
ثوینده بیرلوطی وار  
Ovinda Bir Lotfvâr  
الی باتمان گۆتی وار  
قاپسیندا ایتی وار  
مینجیخ کیمی دیشی وار  
طوله سینده آتی وار  
محکمه ده پارتی وار  
Mahkamada Pârtî Vâr

### ترجمه فارسی روایت دوم

سردم شد آی سردم شد.  
از کوه سیب حمل کردم.  
سیب مرا گرفتند.  
مرا به راه انداختند،  
من از این راه، راه را گم می‌کنم.  
چاه عمیقی می‌کنم،  
چاه عمیق [به] پنج بز،  
هر پنج تا، بز نر،  
بز نر توی دیگ می‌جوشد،  
محمود پهلویش بازی می‌کند،

۱. نل: چاقیر چوقور چایی وار یعنی خرت و پرتش [فقط] یک مقدار چای خشک است.

محمود رفت که هیزم بیاورد،  
 خار به ران او رفت،  
 خار نیست نی سفت است.  
 هر پنج انگشت من نقره است،  
 نقره را به تات دادم،  
 تات به من ارزن داد،  
 ارزن را پیش پرنده ریختم،  
 پرنده به من پر داد،  
 پر گرفتم که پرواز کنم،  
 در حق را باز کنم،  
 در حق قفل است،  
 کلیدش در گردن شتر است،  
 شتر در راه شیروان است،  
 راه شیروان آوارگی دارد،  
 در آن میمون می‌گردد،  
 بچه‌های میمون،  
 تا مرا دیدند،  
 تو تنبانشان خرابی کردند،  
 تنبانشان سوراخ سوراخ است.  
 قورباغه بریده بریده است،  
 قورباغه جلبک را جمع کرد،  
 برای حسن بیگ نگه داشت،  
 حسن بیگ چه دارد،  
 یک مقدار خرت و پورت دارد،  
 توی خانه‌اش یک لوطی دارد،

که ... پنجاه من است.  
دم در خانه‌اش سگ دارد،  
سگ او دندانهایی مثل منجوق دارد.  
توی طویله‌اش اسب دارد،  
توی محکمه حامی ایارتی [دارد].

## روایت سوم

از اهرار سباران، ارومیه [رضائیه] و گرمی

اُشودوم ها اُشودوم  
داغدان آلما داشیدیم<sup>۱</sup>  
آلما جیغیمی آلدیلار  
منه جوروم سالدیلار  
Mana Jurum Sâldiîlâr  
من جورو منان بئزارام  
Man jurumnân Bezârâm  
درین قویی قازارام  
درین قویی بئش گئچی  
هانی بونون ارکجی  
ارکک قازانداقینر  
قنبر گئندی اودونا  
قارقى باتدی بودونا

۱. نل: گئتدیم آلما داشیدیم یعنی رفتم سیب حمل کردم.

قارقی دیی قمیشدی  
 بشش بارماغی گوموشدی  
 گوموشی وئردیم تاتا  
 تات منه داری وئردی  
 دارینی سپدیم قوشا  
 قوش منه قانات وئردی  
 قانا تلاندیم اوشماغا  
 حق قاپیسین آشماغا  
 Haq Qâpîsîn Âşmâqâ  
 حق قاپیسی کلیتدی  
 کلید دوه بوینوندا  
 دوه شیروان یولوندا  
 شیروانین یولی خال خال  
 Şîrvânîn Yolf Xâl Xâl  
 من گستدیم او را سن قال  
 Man Getdim Orâ San Oâl  
 دوه گلدی ییشیددی  
 Dava Galdi Yetişdi

۱. بعد از این پاره شعر در بعضی روایتها شعرهای ذیل هم آمده است:

کلید در خانه پاشا است.	Kilid Pâşâ Ovinda	کلید پاشا توینده
خانه پاشا را آب گرفته است.	Pâşâ Ovin Su Tutub	پاشا توین سو توتوب
دسته دسته گل روییده است.	Dasta Dasta Gül Bitib	دسته دسته گول بی تیب
کاش از آن گلها می چیدم.	O Güllardan Dareydim	او گوللردن دریدیم
روی زلفهایم می زدم.	Tellarima Düzeydim	تللریمه دوزیدیم
در عروسی خان دایی ام.	Xân Dâymîn Toyundâ	خان دایمین تویندا
قشنگ و دوست داشتنی [یا قر و فر] می رقصیدم.	Gozal Goçak Sützeydim	گوزهل گوچک سوزیدیم

ایکی خوروز الشدی

Iki Xoruz Allaşdi

بیری قانا بلشدی

Biri Qânâ Balaşdi

قان گتدی چایا دوشدی

Qân Getdi Çâyâ Düşdi

چایدان گؤورچین اوشدی<sup>۱</sup>

Çâydân Govarçin Uşdi

گؤورچین بالالاری

Govarçin Bâlâlârî

منی گورجک آغلاشار

Mani Gorjak Âqlâşâr

اتگیمه سالاشار

Atagima Sâllâşâr

حسن بیه سیخناشار

Hasan Baya Sîknâşâr

حسن بیین نیی وار

Hasan Bayin Nayi Vâr

چاقیر چوقورچایی وار

Çâqqır Çuqqur Çâyî Vâr

گۆبه چیخان آتی وار

Goya Çixân Ati Vâr

گۆی مینجیخلی ایتی وار

۱. در بعضی روایتهای، در جای تکهٔ متن، دو پاره شعر زیر آمده است که از بایاتی‌ها اقتباس شده است.

کبوتر در هوا پرواز می‌کند.

Govarçin Hâvâdâdf

گؤورچین هارادادی

بچه‌اش توی لانه است.

Bâtâsf Yuvâdâdaf

بالاسی یووادادی

Goy Minjîkf Iti Vâr

آتینا دییر هابان

Âtînâ Diyar Hâbbân

ایتینه دییر هوبان

Itina Diyar Hobbân

مینجیغی یاریخ

Mînjîqi Yârix

پالتاری جیریخ

Pâltârî Jîrîx

سواچ قورتول<sup>۱</sup>

Su Iç Qurtul

## ترجمه فارسی روایت سوم

سردم است، آی... سردم است.

از کوه سیب حمل کردم،

سیب مرا خوردند،

گناهکار هم قلمداد شدم،

من از گناه بیزارم [مرتکب جرم نمی شوم].

چاه عمیقی می کنم،

۱. پاره شعر آخری را همیشه گوینده مثل بریده بریده ادا می کند و با تانی بدین شکل:

سو...

ایچ...

قور...

تول...

چاه عمیق [به] پنج بز،  
کو نر این بز؟  
نر توی دیگ می جوشد،  
قنبر در کنار آن بازی می کند،  
قنبر برای آوردن هیزم [به جنگل] رفت،  
خار به رانش فرورفت،  
خار نیست، نی درشت است.  
پنج انگشتش از نقره است،  
نقره را به تات دادم،  
تات به من ارزن داد،  
ارزن را جلو پرنده ریختم،  
پرنده به من پر داد،  
پر گرفتم که پرواز کنم،  
در حق را باز کنم،  
در حق قفل است،  
کلیدش در گردن شتر است،  
شتر در راه شیروان است،  
راه شیروان شیارشیار است،  
من به آنجا رفتم تو بمان،  
شتر آمد و رسید.  
دو تا خروس جنگیدند،  
یکی خونین و مالین شد،  
خون رفت، به رودخانه ریخت،  
از رودخانه کبوتری پرواز کرد،  
بچه های کبوتر،



تا مرا ببینند گریه می‌کنند،  
 به دامنم می‌آویزند،  
 به حسن بیگ پناهنده می‌شوند،  
 حسن بیگ چه دارد،  
 دار و ندارش یک مشت چای خشک است.  
 اسبی دارد که به هوا می‌رود،  
 سگی دارد که منجوق آبی به گردنش هست،  
 اسبش را «هابان» صدا می‌زند،  
 سگش را «هویان» صدا می‌زند،  
 منجوقش ترک‌دار [است].  
 لباسش پاره [است].  
 آب را بخور تمام کن.

اصغر آقایی، سی و دوساله، زارع، قاسم کندی برزند اردبیل.  
 محمودرضا اسکندری، نوزده‌ساله، دانش‌آموز، زنجان.

علی باقری، سی و هشت‌ساله، کشاورز و باغدار، کهورین کاغذکنان خلخال.  
 روح‌انگیز بدیعی، بیست و شش‌ساله، آموزگار به روایت از بانو ربابه کاوندی، چهل‌ساله، خانه‌دار، زنجان.

سعید بدلی تازه‌کند، بیست و دوساله، به روایت از موسی بدلی تازه‌کند، سیمکش، چهل و هفت‌ساله، تبریز.

عیوض بیگ‌وردی، نوزده‌ساله، دانش‌آموز، خرم‌دره زنجان.  
 عبادالله جعفرزاده، بیست و هشت‌ساله، به روایت از بانو سمندر جعفرزاده، خانه‌دار، هفتاد و نه‌ساله، داشبلاغ گرمی.

عبادالله جعفروند، مشکین‌شهر.  
 محی‌الدین جلیل‌زاده، به روایت از محمدعلی حسن‌زاده، پنجاه‌ساله، کفاش، ارومیه [رضائیه].



علیقلی نجاری، بیست و دوساله، نفت فروش، شیخ کلخوران اردبیل.  
 محمود نیکنام مقدم، نوزدهساله، پیشه‌ور، تبریز.  
 ابوالحسن محمدلو، نوزدهساله، دانش‌آموز به روایت از بانو خدیجه عدمی، پنجاهساله، خانه‌دار، زنجان.  
 محمد آقا محمدی، ارومیه [رضائیه].  
 شمس‌الدین محمدی کلاسری، سی و هفتساله، کشاورز و دامدار، طایفه کلاسری (گرمی).  
 میراسماعیل موسوی نژاد به کمک ذبیح‌الله مهرآور و عسکر اشرفی، سوما Subâhâ نمین اردبیل.  
 عباس مهبیار، سی و پنجساله، دبیر به روایت از حمید توتونچی، هشتساله، محصل و شمسی نجفی،  
 دهساله، محصل و مریم خویی، پانزدهساله، محصل، توفارقان (آذرشهر).  
 عیسی میرزالو، بیستساله، سپاهی دانش، به روایت از بانو ماه شرف میرزالو، شصت و دوساله، علمدار  
 مرند.  
 علی هرمزی، بیست و یکساله، دانشجو، به کمک بهمن عسگری، بیست و دوساله، سپاهی دانش  
 سراب.  
 سعیده یوسف‌زاده، بیست و یکساله، خانه‌دار، ارومیه [رضائیه].

## کوسا گلین یا کوسه چوپانان

### KOSSA GALIN

بنا به یک افسانه خیلی قدیمی حضرت موسی که در خدمت شعیب چوپانی می‌کرد یک‌بار پنجاه روز به نوروز مانده سری به گوسفندانش زد و دید همه دوقلو زاییده‌اند. چون به خانه بازگشت از شدت شادی و خوشحالی به زن خود مرزده داد و در حیاط فقیران را ولیمه داد و مراسم کوسه که امروز در شهر ابهر و آبادیهای آن مرسوم است از همان زمان باقی مانده است و جشن زمستانی کوسه در ابهر با این افسانه توأم است اما این جشن چوپانان ابهر در سایر شهرهای آذربایجان و بخصوص در میان چوپانان هنوز مرسوم و متداول است، چه؛ در زمستان پربرف و بارندگی آذربایجان؛ چراندن گاو و گوسفند و حشم و غنم به‌طور طبیعی و قهری تعطیل است و احشام در آنها هستند و چوپانان چون کاری نکرده‌اند، توقع مزدی هم ندارند اما هنوز چند ماهی از سال باقی مانده است و ناچار باید زندگی کنند و معاشی داشته باشند؛ از این‌رو به‌صورت دسته‌های متعدد درمی‌آیند و به سراغ حشم‌داران می‌روند و کوسه درمی‌آورند و آنچه از نقد و جنس‌گرد کنند کفاف زندگی آنان را می‌دهد و با همان می‌سازند تا نوروز فرارسد و

دوباره راهی کوه و دشت و صحرا شوند؛ از سوی دیگر دارندگان گوسفند و گاو در انتظار آمدن کوسه هستند و قدم آنان را خوب و برکت آور می دانند و معتقدند هرکس با دار و دسته کوسه مزاح و شوخی و سپس محبت و کمک کند، عاقبت بخیر می شود.

زمان این جشن در حدود اواخر چله بزرگ و اوایل چله کوچک یعنی پنجاه و پنج روز یا پنجاه روز به عید نوروز مانده است. هنوز پنج شش روز به آغاز مراسم باقی است که عده ای از چوپانها شریک و رفیق می شوند و پول روی هم می گذارند و مقداری پرتقال یا انار می خرند. بعد، چند نفر مأمور می شوند که این میوه ها را بین خانه های آبادی تقسیم کنند. دادن این میوه بشارتی است بر آمدن کوسه، و به در هر خانه ای که می روند یکی دو تا انار یا پرتقال به کسی که دم در آمده می دهند و می گویند: «میوه مزه آورده که همین روزها کوسه می آید.» و صاحبخانه ها هم با خوشحالی جواب می دهند: «خوش آمده.» و به این ترتیب مردم می فهمند که پنجاه روز به عید مانده است و کوسه همین روزها می آید. مردم به این میوه ها هدیه کوسه یا «کوساپایو»<sup>۱</sup> می گویند و معتقدند که این کوساپایو نشانه خیر و برکت سال آینده است. وقتی همه اهل خانه دور هم جمع شدند آن میوه را می خورند حتی اگر خیلی هم کوچک باشد طوری آن را قسمت می کنند که به همه سهمی برسد اگرچه مختصر هم باشد. بعد هرکس مقداری کشمش، آرد، برنج، لپه، عدس، نخود، روغن زرد، پیاز، قورمه، بلغور، سنجد، گردو، نان، پول یا چیزهایی دیگر به اندازه وسیع خود آماده می کند که به کوسه بدهد.

افراد دسته و لباس هرکدام - یک دسته کوسه کمتر از پنج شش نفر نمی شود که همگی چوپان هستند ولی تعداد افراد دسته در هر آبادی فرق می کند و بستگی دارد به اینکه جشن را چه طور برگزار کنند. هرچه سنگین تر بگیرند و برنامه مجلل تر و مفصل تر باشد تعداد افراد بیشتر خواهد بود. در بعضی از آبادیها هر نقشی به فرد مشخصی تعلق دارد مثلاً در کیوی Kivi خلخال چوپانی که گوسفندان را می چرانند «عروس» یا «گلین» می شود و با دقت و سلیقه فراوان گلین یا عروس را می آریند و اسم او را «صنم» می گذارند. لباس

۱. Kossâ Pâyû: سهم کوسه، مراد، هدیه ای است که به کوسه می دهند.

این گلین عبارت است از یک دامن بلند ابریشمی که به آن تومان<sup>۱</sup> می‌گویند، یک پیراهن کوتاه ابریشمی، یک یل، یک روسری بافتنی سفید یا صورتی چهارگوش که دور آن رشته‌های بلندی آویزان شده و قد آن به یک ذرع می‌رسد و تا نزدیکی پای عروس می‌رسد؛ یک نوار باریک از پارچه هم به دور روسری او می‌بندند و یک پارچه نازک یا تور هم روی صورت او می‌کشند که تا زیر چشمش را می‌پوشاند. در ضمن هفت قلم او را آرایش می‌کنند که درست شبیه نو عروسان بشود. صنم یک سوزن جوالدوز هم به دست می‌گیرد که اگر بچه‌ها خواستند او را اذیت کنند، آنان را از خود دور کند و با آن جوالدوز آنان را بترساند. چوپانی هم که گاوها را به چرا می‌برد، می‌شود «کوسه» یا شوهر گلین، که یک لباس کهنه می‌پوشد و کلاهی از پوست بز یا نم‌بر سر می‌گذارد که تا گردن او را می‌پوشاند روی این کلاه، دو شاخ می‌گذارد و برای اینکه بتواند پیش پای خود را ببیند، دو تا سوراخ مقابل چشمانش در آن سرپوش تعبیه می‌کند و یک کمر بند بزرگ که چند تا زنگوله بزرگ و کوچک به آن آویزان است به کمر می‌بندد. به یک دست یک شمشیر چوبی می‌گیرد و به دست دیگرش هم یک چوبدستی یا زنجیر چوپانی.

کتاب - صورت کوسه از زیر کلاه پیدا است لذا یک ریش بلند از پشم سفید می‌گذارد و به جای شاخ دو تا جارو به دو طرف سرش می‌بندد و یک دم گاو هم از پشت به خودش می‌دوزد. اگر هوا زیاد سرد نباشد، آستینها را بالا می‌زند و دست و پای خود را سیاه می‌کند. با گذاشتن چند تکه پارچه روی پشتش یک قوز یا «کوما»<sup>۲</sup> هم درست می‌کند و خلاصه خود را به شکلی درمی‌آورد که شبیه دیو باشد. یکی دو نفر دیگر - که معمولاً از بین چوپانانی که بزغاله‌ها و گوساله‌ها را به چرا می‌برند - انتخاب می‌شوند و طبل یا نقاره یا سازهای دیگر به دست می‌گیرند و همراه آنان هستند. یکی دو نفر هم به اسم تویره‌کش هستند که کیسه‌های بزرگی به دست دارند و هدایای سخاوتمندان و هدیه‌دهندگان را جمع‌آوری می‌کنند. به این ترتیب این دسته به راه می‌افتد.

1. Tumân.

۲. Kommâ: قوز.



تصویر کساگلین و سازچی‌ها و جمعیت

به در اولین خانه که رسید کوسه چوبدستی یا زنجیر و شمشیر چوبی خود را به هم می‌زند و آمدن خود و همراهان را خبر می‌دهد و سازچی‌ها شروع به نواختن ساز و ضرب می‌کنند و رقص‌کنان وارد خانه می‌شوند. همهٔ اهل خانه خوشحال و خندان

دورادور کوسه و دار و دسته‌اش جمع می‌شوند و کودکان قیامت می‌کنند. صاحبخانه‌ها که قبلاً پرتقال را خورده‌اند و منتظر و گوش به زنگ آمدن کوسه و از آمدنش شادمان هستند، راه را بر او و همراهان او باز می‌کنند. کوسه و گلین و دار و دسته‌اش وارد حیاط می‌شوند و شروع به رقصیدن می‌کنند و در ضمن رقص اشعاری می‌خوانند. در تکاب، دار و دسته کوسه با خواندن این اشعار وارد خانه می‌شوند:

کوسه از هوا می‌آید.	Kossa Galir Hâvâdân	کوسه گلیر هاوادان
پیراهنی از بادبزنی دارد،	Doni Vâr Yelqâvâdân	دونئی وار یئل قاوادان
سهم کوسه را بیاور.	Kossanin Pâyun Gattır	کوسه‌نین پایون گتور
خانم خانه‌ات آبادان.	Xânım Evin Âbâdân	خانیم اثوین آبادان
ای جانمی میش سرسیاه،	Ây Jânım Qara Bâş Qoyun	آی جانیم قره‌باش قویون
ای میش از روی کوههای	Qârli Dâqlârî Âç Qoyun	قارلی داغلاری آچ قویون
برفی رد شو و بیا		
سه روز و سه شب	Üç Gûn Üç Geja Geçer	اوج گون اوج گئجه گئچر
می‌گذرد [که]		
تورفیک کوسه‌ای ای	Kossaya Yoldâş Qoyun	کوسیه یولداش قویون
میش!		

یولقون آغاج کتاب افشار - این شعرها خوانده می‌شود: Yulqun Âqâj

ای میشی که چشم و	Sürûnün Gozi Qoyun	سورونون گوزی قویون!
چراغ گله‌ای،		
دشت و صحرا را بگرد و	Dolân Gal Dûzi Qoyun	دولان گل دوزی قویون
بیا [ای میش].		
هر سال بره دوقلو بیاور،	Ilda Bir Akiz Gatir	ایلدیه بیراکیز گتیر
و شاد کن ما را ای میش!	Soyündür Bizi Qoyun	سویوندور بیزی قویون



میش از کوهها پایین آمد، بندش پیچیده شد. شیر و سرشیرت را بیشتر کن، همه اهالی ده را شادکن.	Dâqlârdân Andi Qoyun Dolâşdi Bandi Qoyun Süd Qeymâqi Bol Ela Soyündür kandi Qoyun	داغلاردان اندی قویون دولاشدی بندی قویون سودقیماقی بول ائله سویوندور کندی قویون
--	--	---

\* \* \*

ای جانمی آن قطار بز، بز در روی سنگها می خوابد، و وقتی سرمای زمستان می آید، بچه خرد را می اندازد [می زاید؟]	Ây Jânîm o Qâtâr Geçi Qiyada Yâtâr Geçi Qiş Sâvuqi Galanda Bâlâni Âtâr Geçi	آی جانیم اوقطار گنچی قییده یاتار گنچی قیش ساووقی گلنده بالانی آتار گنچی
---	--	--

\* \* \*

آی جانمی بز خالدار! که پستانش پر از عسل است، در بالای سنگهای بلند، موهای گردنش را آراسته.	Ây Jânîm Xâlli Geçi Mamasi Bâlli Geçi Ujâ Qâyâ Bâşîndâ Basliyib Yâl Geçi	آی جانیم خالی گنچی ممه سی بالی گنچی اوجا قایا باشیندا بسلی ییب یال گنچی
--	---	--

\* \* \*

گوسفند به کوهستانها نگاه می کند،	Qoyun Bâxâr Dâqlârâ	قویون باخار داغلارا
-------------------------------------	---------------------	---------------------

مثل سیل از کوهستانها سرازیر می شود. Sel kîmi Âxâr Dâqlârâ

آراندایاییلان سوری که در گرمسیر می چرد، (چریدن و پخش شدن گوسفندان در دامنه کوه به جویبارهایی تشبیه شده است که بر

اثر آمدن سیل درست می شود)

یابدا چیخار داغلارا تابستانها به کوهها می رود. Yâydâ Çixâr Dâqlârâ

\*\*\*

کیچیک کیچیک چیپشلر بزغاله های کوچک کوچک، Kîçik kîçik Çapışlar  
یاوشانین باشین دیشلر سر «یاوشا»<sup>۱</sup> را گاز می گیرد، Yâvşânın Bâşın Dişlar  
گندر داغلاری گزه می رود کوهها را می گردد، Gedar Dâqlari Gazar  
گلر آراندای قیشلار و زمستانها به گرمسیر می آید. Galar Ârândâ Qışlar

\*\*\*

کوسه می آید بینیدش! سلام و ثررآلین! Kossa Galır Gorin!  
Kossaya Verin! سلام و ثررآلین! Kossaya Verin!

آن بره سیاه و سفید را، او آلا قره قوزونی O Âlâ Qara Quzuni  
به کوسه بدهید. Kossaya Verin

\*\*\*

آی جانمی بهارها دیدم.	Ây Jânîm Bâhârîâr Gordim	آی جانیم باهارلار گۆردیم
چه تامارزوهایمی <sup>۱</sup> دیدم.	Na Tâmarzûîâr Gordim	نه تامار زیلار گۆردیم
وقتی که چویان از کوه پایین می آید،	Çobân Dâqdân Ananda	چویان داغدان انده
بره های زیادی دیدم.	Çoxli Quzilâr Gordim	چوخلی قوزیلار گۆردیم

\* \* \*

جایت کوه باشد ای چویان!	Yerin Dâq olsun Çobân	یترین داغ السون چویان
کیفت کوک باشد ای چویان!	Keyfin Çâq olsun Çobân	کیفین چاغ اولسون چویان
گله را خوب مواظبت کن،	Sûrûni Yâxçı Sâxlâ	سورونی یاخچی ساخلا
روسفید باشی ای چویان!	Ûzûn Âq Olsun Çobân	اوزون آغ اولسون چویان

\* \* \*

کوسه از هوا می آید،	Kossa Galir` Hâvâdân	کۆسه گلیر هاوادان
ریشی دارد از بادبزن،	Saqqali Yel Qâvâdân	سقلی یئل قاوادان
سهم کوسه را بیاور،	Kossanîn Pâyin Gati	کۆسه نین پایین گتی
ای خانم خانهات آبادان.	Xânîm Ovin Âvâdân	خانیم ئوین آوادان

\* \* \*

کوسه کوسه، از کوسه،	kossa kossa, kossadan	کۆسه، کۆسه، کۆسه دن
میش از صخره ها می آید.	Qoyun Galir Qiyadan	قویون گلیر قیه دن

کوسه به سیز پای ورین kossaya Siz Pây Verîn شما به کوسه سهمی بدهید،  
 خانیم آوادان ئوین Xânîm Âvâdân Ovin ای خانم خانهات آبادان.

\*\*\*

آی جانیم آغباش قویون Ây Jânîm Âq Bâş Qoyun ای جانمی میش سرسفید،  
 قارلی داغلاری آش قویون Qârli Dâqlâri Âş Qoyun از کوههای برفی بگذر و بیا.  
 یاغیندان پلو اولار Yâqîndân Plov Olâr با روغن تو پلو درست  
 می شود.  
 قویر وغیندان آش قویون Quyruqîndân Âş Qoyun بسا دمبه تو آش درست  
 می شود ای میش!

\*\*\*

آی جانیم شیشک قویون Ây Jânîm ũiřak Qoyun ای جانمی میش شیشک،  
 یونون بیردوشک قویون Yûnûn Bir Dořak Qoyun که به اندازه یک تشک پشم  
 داری،  
 بولامانی تئز یتیر Bulâmâni Tez Yetir زود آغوز بیاور،  
 آغلا شیر اوشاق قویون Âqlâřir Uřâq Qoyun ای میش! بچه گریه می کند.

\*\*\*

آی جانیم قئزئل قویون Ây Jânîm Qezel Qoyun ای جانمی، ای میش طلا،  
 یولارا دوزول قویون Yollârâ Düzül Qoyun راه بیفت در راهها،  
 کستلمه سین داماز لیقین Kasetmasın Dâmâzıfıqın ماست و شیرت [نسلت] کم

نشود،

عمرائله یوزایل قویون Omr Ela Yüzil Qoyun صد سال عمر کن ای میش!

\*\*\*

آی جانیم نازلی قویون Ây Jânîm Nâzli Qoyun ای جانمی میش نازدار،  
 قرقاول گوزلی قویون Qerqâvol Gozli Qoyun ای که چشم قرقاولی داری،  
 پنیرین کسمه کسمه Panirin kasma kasma پنیرت بریده بریده،  
 قاتاغئن اوزلی قویون Qâteqen üzli Qoyun و ماستت سرشیردار باشد ای  
 میش!

\*\*\*

ای جانیم اوخالی قویون Ây Jânîm o Xalli Qoyun ای جانمی آن میش خالدار،  
 ممه سی بالی قویون Mamasi Bâlli Qoyun که پستانش [به جای شیر]  
 عسل دارد،  
 سوری داغدان گلنده Sûri Dâqdân Galanda وقتی گله از کوهها می آید،  
 توتاراق یالینی قویون Tutârâq Yâlni Qoyun گردن میش را می گیریم.

\*\*\*

کۆسه یاخچی کۆسه دی kossa Yâxçi kossadi کوسه، کوسه خوبی است،  
 یثری یوردی قییه دی Yeri Yurdi Qiyadi جا و مکانش روی سنگهاست،  
 اونون گۆزه ل سۆزلری Onun Gozal Sozlari و حرفهای شیرینش،  
 یاتاناری اویادی Yâtânnâri Oyâdi خفتگان را بیدار می کند.

\* \* \*

از میسها سه تا آمد،	Qoyunun Üçi Galdi	قویونون اوچی گلدی
گشتند و از گشت آمدند،	Dolândi koçi Galdi	دولاندی کؤچی گلدی
در جلو گله،	Sürinîn Qâbâqında	سورینین قابا غیندا
یک بز ابلق آمد.	Bir Âlâ Geçi Galdi	بیر آلاگشچی گلدی

\* \* \*

صد تا میس آمدند،	Qoyunun Yüzi Galdi	قویونون یوزی گلدی
دشتها را گشتند و آمدند.	Dolândi Dûzi Galdi	دولاندی دوزی گلدی
در بغل چوپان،	Çobânîn Qujâqındâ	چوبانین قوجا غیندا
یک بره شیرخوره آمد.	Bir Amlik Quzi Galdi	بیراملیک قوزی گلدی

\* \* \*

[در] کوهها و درهها،	Kâqlâri Daralari	داغلاری دره لری
[در] روی سنگها و گذرگاهها،	Dâşlâri Baralari	داشلاری بره لری
بنشینید میسها را بدوشید،	Oturun Qoyun Sâqîn	اوتورون قویون ساغین
[الهی] آکره اش بیشتر شود.	Çox olsun Karalari	چوخ اولسون کره لری

\* \* \*

ای جانمی میس سفید،	Ây Jânîm Qöyünün Âqi	آی جانیم قویونون آغی
گشت و از کوه آمد.	Dolândi Galdi Dâqi	دولاندی گلدی داغی

قره قیاغ <sup>۱</sup> را می چیند و می خورد،	Qırpâr Qara Qiâqi	قیرپار قره قیاغی
از چشمه‌ها آب سرد می نوشد.	Içar Sarin Bulâqi	ایچر سرین بولاغی

\* \* \*

ای جانمی میش سفید، گشت و از کوه آمد.	Ây jânîm Qoyunun Âqi	ای جانیم قویونون آغی
برای چوپان بند چارق، و برای دختران بند جهیز [آورد].	Dolândi Galdi Dâqi	دولاندی گلدی داغی
	Çobanâ Çârîx Bâqi	چوبانا چاریخ باغی
	Qızlârâ Jahiz Bâqi	قیزلارا جهیز باغی

\* \* \*

کیوی خلخال - عروس یا «گلین» است که شعرها را می خواند و به این ترتیب:		
ای خاله، خاله حالا بلند شو،	Ây Xâlâ Xâlâ Dur Indi	آی خالاخالا دور ایندی
برو به طرف بار،	Yük Dibina Sütz Indi	یوک دیبینه سوز ایندی
حالا ملاقه را پرکن.	Çomçani Doldur Indi	چومچانی دولدور ایندی
خدا بچه‌ات را نگه دارد،	Âllâh Bâtôn Sâxlâsun	آلاه بالون ساخالسون
حالا بلند شو ما را راه	Du Bizi Yolâsâl Indi	دوییزی یولاسال ایندی

بینداز.

۱. Qara Qiyâq: نام علفی است.

در آبادیهای مختلف دسته‌های کوسه بعد از خواندن شعرها شیرین‌کاریها و اعمال بخصوصی انجام می‌دهند و بعد هدایای خود را از صاحبخانه‌ها می‌گیرند. مثلاً در ابهر کوسه دور حیاط می‌چرخد و هر شیء کهنه و شکستنی را دید با شمشیر چوبی که در دست دارد، می‌شکند. یولقون آغاج تکاب افشار - عروس می‌رود و از زنها سوزن یا سنجاق می‌گیرد. کیوی خلخال اگر در مجمعه‌ای که صاحبخانه پر می‌کند و به کوسه‌ای‌ها می‌دهد روغن حیوانی یا به قول خودشان روغن زرد نباشد، کوسه خانه را ترک نمی‌کند؛ چون صاحبخانه باید حتماً به کوسه «روغن سییل» بدهد و مقدار روغن آن باید به اندازه‌ای باشد که کوسه و دار و دسته او بتوانند شکمی سیر بخورند و سییلی چرب کنند!

تکاب - برای یادآوری کردن به صاحبخانه در مورد هدیه دادن، ممکن است کوسه خود را به مردن بزند و تا هدایا را نگیرد، زنده نشود. خلاصه اینکه وقتی کوسه و دار و دسته‌اش هدایا را گرفتند، یک رقص دیگر هم می‌کنند و بعد در حق صاحبخانه دعا می‌کنند و از خانه خارج می‌شوند. در کیوی خلخال در موقع دعا کزدن این شعرها خوانده می‌شود:

آلاه ایشوزه فرش وئرسون *Allâh İstüza Faraş rersün* خدا به کارتان فرج و برکت بدهد.

یوز ایل بو ایلردن سیزه قیسمت ائله‌سون *Yüzil Bu İllardan Siza Qısmat Elasün* صد

سال [عمر] مثل چنین سالهایی نصیب شما بشود.

هنگامی که دسته کوسه از خانه بیرون آمدند و به طرف خانه دیگری به راه افتادند، مردم و بخصوص بچه‌ها گلوله‌های برفی که از پیش درست کرده‌اند، به طرف کوسه پرتاب می‌کنند معنی این کار این است که زمستان و دار و دسته کوسه را از آبادی خود بیرون می‌رانند اما بعضیها کار را از شوخی گذارنده به جد می‌رسانند و حسابی کوسه را گلوله‌باران می‌کنند در این صورت کوسه هم آنان را دنبال می‌کند و اگر کسی را بگیرد با چوبدستی خودش کتکی جانانه به او می‌زند. عروس هم اگر دچار بچه‌ها بشود و بخواهند به او دست درازی کنند! با سوزن جوالدوزی که در دست دارد آنها را می‌تاراند و به این ترتیب اجرای رسم را ادامه می‌دهند. در پایان، هرچه جمع‌آوری شده باشد بین



همه گردانندگان تقسیم می شود.

عقاید - در ابهر کسانی که فرزند پسر ندارند، نذر می کنند که اگر صاحب پسری بشوند، هر وقت کوسه به خانه آنها آمد، بچه را در توپره او بیاندازند. آن وقت اگر آرزویشان برآورده شود همین کار را می کنند و کوسه هم توپره به دوش مدتی در وسط حیاط می رقصند. آن وقت مادر بچه یک لباس از قبیل شلوار یا کت به کوسه می دهد. شاید به همین خاطر است که بچه ها با دسته کوسه خیلی شوخی می کنند و به آنان کلوخ یا گردو می پرانند.

مردم کیوی خلخال عقیده دارند که آمدن کوسه تمام غم و اندوه و رنج سال گذشته را از خانه ها بیرون می برد و در عوض در سال آینده، شادی و خوشی می آورد. همچنین در سال آینده اثری از قحطی و خشکسالی وجود نخواهد داشت. ضمناً این جشن چه بارندگی بشود چه نشود، اجرا می شود. بچه ها هم سعی می کنند به هر ترتیب که شده با کوسه ای ها شوخی کنند و سربه سر آنان بگذارند حتی به طرفشان کلوخ یا گردو پرتاب می کنند چون معتقدند که هرکس سربه سر کوسه ای ها بگذارد عاقبت بخیر می شود. در ضمن اهالی بر این عقیده اند که رسم کوسه باید حتماً برگزار شود تا گوسفندها از بلا محفوظ بمانند و مردم هم در سالی که در پیش است خوش و خرم باشند.

یادداشت - در ابهر کوسه ای ها در خانه بزرگتر آبادی اعمال بخصوصی انجام می دهند، به این ترتیب که اول گلین وارد خانه می شود و خود را در گوشه ای مخفی می کند؛ بعد کوسه وارد می شود و سراغ او را می گیرد و چند دفعه صدایش می زند. اما چون اثری از او نمی بیند خود را روی زمین ولو می کند و می میرد. صاحبخانه که طبعاً آدم ثروتمندی است قبلاً یک قواره پارچه خریداری کرده است و وقتی کوسه می میرد پارچه را به عنوان کفن به او می دهد و گاهی ممکن است عوض پارچه، پولی - به صورت مخارج کفن و دفن - به او بدهد که در هر حال کوسه زنده می شود. گلین هم پیدا می شود. بعد همگی خداحافظی می کنند و می روند. در ابهر کوسه که وارد خانه ها می شود این شعرها را می خوانند:

پنجاه روز به عید مانده؛

Beyrâmâ Alli Gün Qâlb

بیراما الی گون قالیب

سهم کوسه را بیاور؛	Kossânîn Pâyîn Gatîr	کوسانین پایین گتیر
پاره نکن و درسته بیاور؛	Pârâlâmâ Bûtûn Gatîr	پارالاما بوتون کتیر
پنجاه روز به عید مانده است.	Beyrâmâ Allî Gûn Qâlîb	بیراما الی گون قالیب

ممکن است شعر را این جور بخوانند:

بره، بره، بره آمد؛	Quzu, Quzu Galdi Quzu	قوزو، قوزو، گلدی قوزو
بره قرمز آمد؛	Qîrmîzi Quzu Galdi	قیرمیزی قوزو گلدی
پنجاه روز مانده به عید؛	Beyrâmâ Allî Gûn Gâlmuş	بیراما الی گون قالموش
بره قرمز آمد.	Qîrmîzi Quzu Galdi	قیرمیزی قوزو گلدی
ای صنم، پدرم؛	Ây Sanam, Dedam	آی صنم، دئدم
مادرم، قربان تو ای صنم؛	Nanam Sana Qurbân Sanam	ننهم سنه قوربان صنم
ای صنم، ای صنم جان؛	Ây Sanam, Jân Sanam	آی صنم، جان صنم
من قربان تو ای صنم.	Man Sana Qurbân Sanam	من سنه قوربان صنم

نجف اکبری، بیست و پنج ساله، شغل آزاد، یولقون آغاج تکاب.

عزیزالله بخشی، هجده ساله، محصل، به روایت از مادر خود بانو نازی رضایی، چهل و سه ساله، خانه دار، کیوی خلخال.

قربان تقی نژاد، شغل آزاد، ماکو.

حسن حسین بیگی، بیست و چهار ساله، کارمند، با همکاری مرتضی احمدی، کشاورز، ابهر.

اسماعیل سازآبادیها، بیست و شش ساله، کارمند، ابهر.

طاهره شاه محمدی، بیست و یک ساله، سپاهی دانش، ابهر.

احمد صادقی، بیست و دو ساله، به روایت از مادر بزرگ خود بانو حبیبه جنگلی فرد، ابهر.

عبدالحسین صبری، خرازی فروش، با همکاری مسعود صبری، بیست و دو ساله، کارمند و قدرت الله

حسین زاده، چهل ساله، کاسب، تکاب.

حیدر عبدالله پور، چهل و دو ساله، کارمند، به روایت از محمدعلی اسماعیل زاده، پنجاه و هشت ساله،

کارمند، نکاب.

روح‌الله عیدی، بیست و نه‌ساله، خیاط، کیوی خلخال.

کبری قربانیان، آموزگار، ابهر.

# کوسا<sup>۱</sup>

## KOSSA

از اواخر زمستان<sup>۲</sup> تا حدود عید نوروز، اهالی منطقه ترک‌زبان شمال غربی ایران یعنی شهرهای آذربایجان و زنجان مراسمی ترتیب می‌دهند که به رسم «کوسا» یا «کوساگلین»<sup>۳</sup> معروف است. مردم خرم‌دره به آن «آق کوسا، قارا کوسا»<sup>۴</sup> می‌گویند و معتقدند که این رسم از زمان حضرت ابراهیم خلیل‌الله به جای مانده است. گردانندگان و اجراکنندگان این رسم معمولاً پنج نفر هستند که به ترتیب آق‌کوسا،

---

۱. کوسا Kossâ در تلفظ عامه این‌طور به زبان می‌آید.

۲. زمان اجرای این رسم متفاوت است. در زره شوران تکاب افشار اول دی ماه؛ در خوی از چهل روز تا بیست روز به عید مانده؛ در خرم‌دره بر طبق بعضی اسناد از اول اسفند تا یک روز مانده به چهارشنبه سوری و بر طبق اسناد دیگر چهل روز به عید نوروز مانده و در شنایط ابهر پنجاه روز به نوروز مانده است؛ در فتاح بلدشت ماکو از روز اول دی ماه تا دهم بهمن را چله بزرگ و از دهم بهمن تا آخر اسفند را چله کوچک می‌دانند. چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک - از ششم بهمن تا چهاردهم بهمن - را چهارچهار گویند و این رسم در این هشت روز برگزار می‌شود.

۳. Kossâ Galin = عروس کوسه.

۴. Âq Kossâ, Qârâ Kossâ = کوسه سفید، کوسه سیاه.

قاراکوسا، صنم (عروس)، دول چالان<sup>۱</sup> و تورباچی<sup>۲</sup> می‌باشند؛ اما ممکن است تعدادشان از این‌هم بیشتر بشود ولی در خوی به این صورت نیست بلکه دو نفر، دو نفر به راه می‌افتند.

لباس - «آق‌کوسا» یک شلوار خیلی گشاد و یک جفت جوراب پشمی می‌پوشد و پاچه شلوار را در جوراب فرومی‌کند و ریسمان نازکی محکم روی آن می‌بندد. یک جفت چاروق به پا می‌کند و یک کپنک نمدی کهنه روی پیراهن بلندی که پوشیده به تن می‌کند و یک کمر بند پهن هم روی آن به دور کمر می‌بندد و یک کلاه که از پوست بز سفید درست شده و به آن «کوسا بۆرکی»<sup>۳</sup> می‌گویند بر سر می‌گذارد و یک چماق بزرگ هم به دست می‌گیرد. دو سه تا زنگ شتر هم از کمر بند خود آویزان می‌کند که در تمام مدت بازی و راه رفتن و تکان خوردن، صدا می‌کند. از موی اسب یا پشم هم یک سیبل کت و کلفت می‌گذارد. در بعضی از شهرها و آبادیها مثل فتاح پلدشت Fattâh Poldâst ماکو و خوی کوسه به جای چماق، استخوان درازی به دست می‌گیرد.

«قاراکوسا» هم مثل آق‌کوسا لباس می‌پوشد ولی در کلاه او فرق زیادی هست. زیرا کلاهش از پوست بز سیاه درست شده و طوری است که روی آن سه تا سوراخ وجود دارد و وقتی که کلاه را بر سر می‌گذارد، تمام سر و صورت و گردنش زیر کلاه می‌ماند و فقط از دو سوراخی که مقابل چشمانش تعبیه شده می‌بیند و با سوراخ سوم که مقابل دهانش قرار دارد، حرف می‌زند.

صنم که عروس آن جمع است، پسری است تازه سال و نوجوان که یک دست لباس مرتب و تمیز زنانه به او می‌پوشانند. این لباس عبارت است از یک پیراهن بلند که تا پشت پا می‌رسد، یک دامن - یا تومان کۆینک<sup>۴</sup> - و یک روسری یا لاکمی. چون لباس را پوشید یک دستمال هم دور سر خود می‌بندد. البته گاهی برای اینکه شناخته نشود یک رویند به صورت می‌زند.

نفر چهارم «دول چالان» است که سازچی دسته است و یک طبل یا دهل بزرگ با خود

۱. Doi Çâlân: یعنی دول زن و کسی که با پشت دلو یا پشت پیت حلبی و ته آبیاش رنگ و ضرب بگیرد در محاوره عام یعنی دهل زن.  
۲. Torbâçi: توبره‌کش و توبره‌چی.

3. Kossâ Borki.

4. Tumân Koynak.

برمی دارد و می زند. ممکن است تعداد سازچی ها بیشتر از یک نفر باشد که بالطبع سازهای بیشتری هم با خود خواهند داشت.

«تورباچی» که انباردار دسته است، یک گونی بزرگ برمی دارد و در طول مراسم هدایایی را که صاحبخانه ها می دهند جمع می کند و در گونی می ریزد تا بعد از تمام شدن برنامه آنها را بین سایر افراد دسته قسمت کند.

این عده از اول صبح<sup>۱</sup> به راه می افتند و خانه به خانه می روند. البته کمتر کسی پیدا می شود که در به روی کوسه یا کوسا ببندد، چون راه ندادن این گروه را به خانه ها نامیمون و آمدنشان را شگون و مبارک می دانند. دسته به در هر خانه ای که رسید، ابتدا سازچی به پشت ساز می زند تا صاحبخانه را از آمدن خود باخبر کند. صاحبخانه در را باز می کند و دسته به داخل خانه می رود و از صاحبخانه اجازه می گیرند و بعد از کسب اجازه سازچی ها شروع به رنگ گرفتن و نواختن می کنند و با آهنگساز آنان کوساها و صنم شروع به رقصیدن می کنند. آنکه صدایش خوب است - یا خواننده ای که ممکن است همراه دسته باشد - در این موقع شروع به خواندن اشعاری می کند. این شعرها تقریباً در همه جا حاوی یک مضمون نشاط انگیز و خنده آور است ولی از نظر ترکیب متفاوت است، مثلاً در هیدج Hidaj خرمدره - شعرها این جور است:

کوسا کوسا هاندان گلر	Kossâ Kossâ Hândân Galar	کوسه کوسه کی می آید؟
یولی قویار دامدان گلر	Yoli Qoyâr Dâmdân Galar	راه را گذاشته، از بام می آید.

بشچارا قالدی کوسا	Beçârâ Qâldi Kossâ	کوسه بیچاره شده؛
کفن سیزئولدی کوسا	Kafansiz Oldi Kossâ	کوسه بی کفن مرد؛
آفتابا دلیک سو دورماز	Aftâbâ Dalik Su Durmâz	آفتابه سوراخ است آب توی آن نمی ماند.

قازان دلیک یاغ دورماز	Qâzân Dalik Yâq Durmâz	دیگ سوراخ است روغن توی آن نمی ماند.
-----------------------	------------------------	-------------------------------------

۱. در بعضی روایتها آمده که زمان اجرای این رسم شبهاست لیکن پیداست که در آبادیهای پرجمعیت این عده مجبورند روزها هم به دنبال بازی درآوردن بروند تا بتوانند به همه خانه ها سر بزنند.

کوسه بیچاره شده؛	beçârâ Qâldi Kossâ	بشچارا قالدی کوسا
کوسه بی کفن مرد.	Kafansiz Oldi Kossâ	کفن سیز ئولدیی کوسا
		فتاح پلدشت ماکو - هم این شعرها را می خوانند:
کوسه ام در حال مرگ است،	Kossâm Olmâkdadi	کوسام ئولمکده دی
چشمهایش به دیزی است،	Gozlari Çolmâkdadi	گوز لری چؤلمکده دی
یک پیرزن و یک پیر مرد،	Bir Qârinân Bir Qojâ	بیر قارینان بیر قوجا
مشغول تقسیم کردن مالش	Mâfni Bolmâkdadi	مالینی بؤلمکده دی
هستند.		

بعد از خواندن اشعار، آق کوسا و قارا کوسا شیرین کاریهایی می کنند تا صاحبخانه را متوجه کنند که وقت رفتن است و موقع دادن هدایا. این شگردها در آبادیهای گوناگون متفاوت است. مثلاً در شنات ابهر بازی به اینجا که رسید، قارا کوسا، صنم را برمی دارد و آهسته به طوری که آق کوسا نفهمد در گوشه ای مخفی می کند. آق کوسا که در حال رقصیدن است یک دفعه با خیر می شود که صنم نیست. از قارا کوسا سراغ او را می گیرد ولی سرنخی به دستش نمی آید. آق کوسا داد می زند: «آی صنم! ددهم! ننه م!»<sup>۱</sup> ولی جواب نمی شنود. آق کوسا اوقاتش تلخ می شود و از شدت ناراحتی با قارا کوسا دعوا راه می اندازد. چوبهایی را که در دست دارند، به هم می زنند و در همان حال دور جیاط می چرخند. بعد از مدت کمی که جدال ادامه داشت سازچی می آید و آنان را از هم جدا می کند و رو به آق کوسا می کند و می گوید که: «صنم را پیدا کرده ام.» آق کوسا می پرسد: «کجا بود؟» جواب می شنود که: «پسر صاحبخانه او را دزدیده.» آن وقت آق کوسا صاحبخانه را جریمه می کند. مثلاً می گوید «صاحبخانه باید یک چارک کشمش، یک من نان، چای و قند یا چیزهای دیگری بدهد.»<sup>۲</sup> صاحبخانه هم که از قبل آمادگی دارد،

۱. Ay Sanam! Dadam Nanam: آی عروس! آی بابام! ای ننه ام!

۲. در زره شوران تکاب کدخدا بین کوسه ها میانجیگری می کند و خودش میزان جریمه را تعیین می کند که چه قدر شیرینی یا پول یا خوردنی دیگر بدهند.

در هیدج خرم دره زنجان، قارا کوسا در حین زد و خورد کشته می شود و بعد از آنکه صاحبخانه هدایایی از قبیل گندم، جو، آرد، کشمش، کشک، پنیر یا چیزهای دیگر به تورباچی داد، بلند می شود و دعا و

جریمه را می‌پردازد. صنم هم پیدا می‌شود و بعد همه با هم با شادی و خوشحالی به سراغ خانه دیگری می‌روند. خیلی از مردم مثل اهالی شناط ابهر معتقدند که اجرای رسم کوسه درد و بلای خانه‌ها را می‌برد و برای آنان شادی و صفا می‌آورد.

یادداشت - آقای محمدرضا عسکری از شناط ابهر نوشته‌اند در اجرای این رسم زنان و مردان هر دو شرکت می‌کنند یعنی زنان کیسه‌کش آبادی یا حمامچی‌ها جداگانه به راه می‌افتند و «زناخوانی (ZanâXwâni)» راه می‌اندازند مردها هم در جای خود کوسا درست می‌کنند.

زناخوانی ZanâXwâni - چند نفر از زنهای حمامی دور هم جمع می‌شوند. یک نفر را از میان خودشان انتخاب می‌کنند و اسمش را گول‌خانم Gül Xânm می‌گذارند که در واقع سردسته گروه است. بقیه هم هرکدام یک کیسه بزرگ برمی‌دارند و دنبال گول‌خانم به راه می‌افتند. وقتی به در اولین خانه رسیدند، در را می‌کوبند، صاحبخانه که طبعاً مشتری آنان است، در را باز می‌کند و همه با هم شاد و خوشحال با فریادهای شادی درحالی که می‌گویند: «مبارک است که آمده به خانه شما» وارد خانه می‌شوند. وقتی به وسط حیاط رسیدند، گول‌خانم دستور می‌دهد که دسته زناخوان رقص و پایکوبی را آغاز کنند و آنان شروع می‌کنند به رقصیدن و در بین رقص این شعرها را می‌خوانند:

سئزی بوتازه بایرامیز مبارک Sezey Bu Tâzâ Bâyrâmiz Mobârak این عید بر شما مبارک باشد.

گته بیزیمچه بیرتازه چۆره ک Gate Bizimçe Bir Tâza Çorek نان تازه برای ما بیاور؛

وار اولسون سئزی کنده لریز Vâr Olsun Sezey Kandelariz کندوهای [عسل] شما سالم باشد؛

چوخ اولسون سبزه قوز یمیشلریز Çox Olsun Sabza Qoz Yemişlariz کشمشها و گردهای شما زیاد باشد؛



خوش اولسون همیشه گول لریز Xoş olsun Hamişa Govül Lariz همیشه قلب و روح شما خوش باشد؛

یادیزدان چئخمیه بادا ملریز Yâdîzdân Çexmiya Bâdâmlariz بادامهای ما از یادتان نرود؛

وقتی خواندن و رقصیدن تمام شد، زناخوانها همه دور هم می نشینند و صاحبخانه را صدا می زنند. صاحبخانه هم یک سینی بزرگ که در آن کشمش، بادام، گردو، سنجد، بلغور عدس، لویا و شیرینی و امثال اینها گذاشته به دست می گیرد و رقص کنان جلو می آید. گول خانم هم از جا بلند می شود و با حالت رقص به طرف او می رود؛ سینی را تحویل می گیرد و به بقیه افراد دسته می دهد. آن وقت همگی بلند می شوند و بعد از دعا و خداحافظی به طرف خانه دیگری راه می افتند.

کوسه مردان - در مورد مردهای کوسه، پوشاک و همه کارها مثل بقیه جاها است فقط باید توضیح داد که در شناط ابهر دو دسته جدا پس از آنکه همه جا را جداگانه گشتند، یک دسته می شوند و همگی با هم به خانه بزرگ آبادی [اریاب] می روند و هر دو دسته با هم به رقص و پایکوبی و آواز خواندن می پردازند. در آخر هم گلین یا عروس دسته مردها یک ظرف سفالین پیدا می کند و آن را بر زمین می زند. وقتی که ظرف شکست «کوسا» درازکش روی زمین می افتد و وانمود می کند که مرده و تا وقتی که انعام و هدایای خود را نگیرد زنده نمی شود.

یوسف بهرامی، بیست و چهارساله، خواربارفروش، هیدج Hidaj خرم دره، زنجان.

عیوض بیگ وردی، نوزده ساله، دانش آموز، خرم دره، زنجان.

حسن تقی زاده، پیشه ور، تاج خاتون خوی.

محمدعلی خسروی، با همکاری زیدالله انگشتی، احمدعلی رنجبر، حسین حسین پور، زره شوران Zare

Şurân تکاب افشار.

یوسف دهقانی، پنجاه و شش ساله، زارع، فتاح کندی پلدشت، ماکو.

محمد رضا عسکری، شناط Şenât ابهر.

خلیل قاسمی، بیست و چهارساله، کارمند فنی، خرمدره.

قربان محمدی، چهل و چهارساله، کشاورز، به روایت از اکبر داودی، پنجاه و هشتساله، کشاورز، شناط ابهر.

میرمحسن مقبره، بیست و دوساله، شغل آزاد، خوی.



## نوروز قدیمین و کوسه در الویر ساوه

### Noruz-e Qadimin-o Kusê

قریه الویر Alvir از آبادیهای کوهستانی بخش خرقان - و به قول خودشان قره قون Qaraqun - از شهرستان ساوه با جمعیتی بالغ بر دو هزار نفر که شیعه هستند و به فارسی تاتی و ترکی سخن می‌گویند. این قریه سردسیر از رودخانه محلی مشروب می‌شود و از میوه‌ها انواع انگور و همچنین بادام و گردو و از محصولات زراعی، گندم، جو، سیب‌زمینی، نخود، لوبیا، عدس، شاهدانه، چغندر، هویج، جعفری، نعناع، مرزه، تربچه، شبت، تره، پیاز، ربان، خیار، هنداونه، خریزه، ذرت، ارزن، اسپرس علوفه‌ای، شبدر و یونجه دارد. راه آن مالروست و در شمال ساوه واقع شده در نه فرسخی. شغل مردم الویر زراعت و گلهداری است و از هنرهای دستی، بافتن جاجیم و گلیم رواج دارد. دو قلعه قدیمی و خرابه دارد که یکی در وسط آبادی و یکی در اراضی مرزعه شور واقع شده است. در سال ۱۳۴۱ خورشیدی در بخش خرقان ساوه زلزله‌ای آمد که تعدادی از خانه‌ها را ویران ساخت. زیارتگاه و امامزاده و حسینیه هم دارد. آب مشروب قریه از چاههای محله جملوا Jamalavâ و قناتی است که از شمال قریه می‌گذرد. در قسمت

جنوبی رودخانه آبادی هم چشمه‌هایی است که آب شیرین دارد مانند: آلاکو «Āliâku» چشمه کندوله کمر «Kandula Kamar» و چشمه اشکنه چاله «Eškona Çâla» و چشمه خارخارک «Xârâarak».

ساختمان - ساختمانها را به‌طور کلی با سنگ و گل بنا می‌کنند. ولی در بعضی از خانه‌های اشرافی آجر هم به کار رفته است و پوشش سقف آن‌هم با تیرهای چنار می‌باشد و امروزه عادت کرده‌اند که خانه‌های خود را با آجر بنا می‌کنند. داخل خانه‌ها و ایوان را با خاک سفید مخصوصی که در محل دامنه کوه (دونزده پرون) موجود است سفید می‌کنند. یک خانه الویر شامل یک اتاق مهمانی و یک خانه زمستانی که در وسط آن تنوری واقع شده و کرسی را بر روی آن می‌گذارند با یک پستو [که در زبان محلی، پسنه Pasma] نامیده می‌شود و یک تنستون (Tanaston بر وزن تفرعن) که مخصوص پختن نان است، می‌باشد. و اجاق منزل را در جوار این تنستون می‌سازند و همچنین خانه‌ها دارای انبار گاه و یونجه و شبدر و طویله و بعضی خانه‌ها دارای زاغه می‌باشد که این زاغه‌ها هم در داخل خود دارای شعبات فرعی جداگانه است که به نام گلدونه Goladona بوده، مخصوص بره و بزغاله و گوساله‌های نارس می‌باشد. و خانه‌های زمستانی تنستون دارای در یک لختی بوده ولی اتاقهای مهمانی دارای در دو لختی است که امروزه در آنها شیشه هم به کار می‌برند و در پشت‌بام خانه زمستانی روزنه‌ای است که در الویر به آن برجه «Barja» می‌گویند و بعضی از خانه‌ها هم دارای دو برجه می‌باشد و تمام پشت‌بام خانه‌ها را کاهگل می‌کنند و بعضی از خانه‌ها دارای ایوان بوده و بعضیها هم فاقد ایوان است و درهای خانه‌ها هم روی پاشنه‌ای که جزء آن است می‌چرخد و هر خانه‌ای که دارای چاه آب باشد در آن درخت بید و انگور و سیب و گل و غیره وجود دارد و منازلی که بدون چاه است از اینها عاری است و در حیاطهایی که چاه باشد، به‌جای حوض از سنگاب «Sangâb» استفاده می‌کنند.

محلها - این قریه به سه محله بزرگ تقسیم می‌شود که موسومند به محله جملوا «Jamalavâ» و منگان محله «Monagân Mahla» و جیرنده «Jirenda». محله جملوا خود به دو قسمت منقسم می‌شود که قسمت جنوبی را بالان خانه «Bâlân Mahla» و شمالی را جیرن

محلّه «Jiren Mahla» می‌گویند.

زبان مردم - چنانکه گفته شد تاتی و ترکی و فارسی است. این دوییتی تاتی از گفته‌های میرزا مهدی موحد است که محض نمونه آورده می‌شود:

آخه می هرکسی ام فکر دیره Axê May Har Kasi Am Fekr Deyra

تفسیر گفته‌های رسول بکره Tafsir-e Goftê Hây-e Rasul Bakara

هرکس که او حب وطن ندیره Har Kas Kê U Hobb-e Vatan Nadeyra

یقین بدون که او ایمون ندیره Yaqin Bazun Kê U Imun Nadeyra

ترجمه - آخر مگر هرکسی چنین فکری دارد که گفته‌های پیامبر (ص) را تفسیر کند؟!

[که گفته] هرکس که او حب وطن ندارد - یقین بدان که او ایمان ندارد.

مکتب‌خانه - از زمانهای پیش در قریه الویر مکتب‌خانه‌های متعدد وجود داشته است که در این مکتب‌خانه‌ها قرآن، نصاب‌الصیاب، مقدمات، گلستان و بوستان سعدی، ترسل، اخلاق ناصری، موش و گربه عیدزاکانی، منطق، فلسفه، مختصری هم از ریاضیات و حساب و سیاق تدریس می‌شده است. در این مکتب‌خانه‌ها مردان دانشمندی به تدریس اشتغال داشته‌اند چون ملا محمدعلی الویری و شیخ محسن و ملا ابراهیم و شیخ موسی. گاهی شاگردان خود را به مشاعره هم تشویق می‌کرده‌اند اما خوش‌نویسی در صدر تمام مطالب قرار داشته است و تا سال ۱۳۲۴ خورشیدی که وزارت فرهنگ اقدام به تأسیس یک باب دبستان شش کلاسه در این قریه کرد، مکتب‌خانه‌های متعدد داشته است مانند مکتب ملاعلی اعظم، مکتب شیخ اسماعیل، مکتب میرزا حسن، مکتب میرزا علی آقا، مکتب ملا نوح، مکتب ملا شوکت، مکتب ملا خدیجه بیگم و مکتب ملا سیده صغرا. از قدیم‌الایام طالب علم و دانش بوده‌اند حتی دختران و زنان خود را نیز به یاد گرفتن دانش تشویق و ترغیب می‌کرده‌اند به همین سبب غالب کهنسالان و پیران سواد دارند ولی از سال ۱۳۲۴ که از طرف وزارت فرهنگ در الویر مدرسه دایر گردید از رونق مکتبها کاسته شد، فقط در فصل تابستان که مدرسه تعطیل است باز مکتبها دایر می‌گردد.

مسجدها - در این آبادی جمعاً پنج مسجد وجود دارد که سه تای آن در محلّه جملوا و یکی در منگان محلّه و یکی هم در جیرنده قرار دارد.

تکیه یا حسینیه الویو - در محله جملوا «Jamalavâ») قرار دارد که به نام تازاخونه «Tâza Xuna» یا تعزیه‌خانه معروف است و امتیاز این محله به آب شیرین آن است زیرا که فقط چاههای محله جملوا آب شیرین دارد و آب چاه محلات دیگر، تلخ است. در وسط این تکیه یک سکوی مربع ده در ده ساخته شده که شبیه سازان در روی آن تعزیه می‌خوانند. زنها در غرب تکیه و مردها در شرق آن می‌نشینند. البته جایگاه زنان و مردان به وسیله نرده‌ای از هم جدا شده است. دورادور تکیه هم سکو ساخته‌اند که اهالی آبادی روی آن می‌نشینند و تعزیه را تماشا می‌کنند. علاوه بر این در قسمت شرق، سه اتاق بسیار بزرگ هست: یکی قهوه‌خانه، یکی سقاخانه و یکی هم حسین‌خانه. قهوه‌خانه طرف چپ در ورودی تعزیه‌خانه، سقاخانه و حسین‌خانه سمت راست در ورودی قرار گرفته است. مردم این آبادی در ایام دهه عاشورا به سه دسته تقسیم می‌شوند و این تقسیم‌بندی از قدیم معمول بوده است. عده‌ای به قهوه‌خانه، گروهی به سقاخانه و دسته‌ای هم به حسین‌خانه تعلق دارند. علما و خوانین محل در قهوه‌خانه، سادات در سقاخانه، شبیه‌سازان و ناظران تکیه، منسوب به حسین‌خانه هستند. قهوه‌خانه‌ای‌ها به مردم چای می‌دهند. سقاخانه‌ای‌ها موکل رساندن آب سرد هستند که الحق متحمل زحمت فراوان می‌شوند. همچنین کوزه و کاسه مسی، فراوان در اختیار دارند. کلاه‌خود، زره، نیزه، خنجر، شمشیر، لباسهای جوراجور، سپر، گرز و وسایل دیگر تعزیه‌خوانی و شبیه‌سازی در اختیار حسین‌خانه است. البته در این سه اتاق فقط بزرگان ده می‌نشینند و به تعزیه نگاه می‌کنند. جوانان و مردم باید در داخل تکیه روی سکو یا روی زمین بنشینند. مجالس عزاداری، هم بعد از ظهرها تشکیل می‌شوند و هم شبها. فقط شب عاشورا به جای تعزیه خطیب آبادی خطبه در شهادت حضرت امام حسین (ع) می‌خواند. سپس سینه می‌زنند. سینه‌زنها بعد از اینکه در تکیه سینه زدند و عزاداری کردند، به مسجد محله جیرنده می‌روند. آن شب را تا صبح به سینه‌زنی و ختم قرآن می‌گذرانند و صبح عاشورا دسته سینه‌زن از مسجد دوباره به محل برگزاری تعزیه برمی‌گردد و تعزیه روز عاشورا را برگزار می‌کنند. روز عاشورا، مراسم شبیه‌سازی در بیرون تکیه در میدان بزرگ قریه تشکیل می‌شود. شبیه‌سازان قبلاً تغییر لباس می‌دهند و بر اسب و کجاوه سوار می‌شوند.

کجاوه‌ها را بر شترهایی که از چند روز پیش برای همین منظور آماده کرده‌اند، بار می‌کنند و به این ترتیب شبیه‌سازان و تعزیه‌خوانان با طبل و سنج وارد میدان ده می‌شوند و تعزیه‌خوانی و عزاداری روز عاشورا شروع می‌شود. این مراسم از صبح تا عصر ادامه دارد. در تمام دهه عاشورا شبیه‌سازان و تعزیه‌خوانان و کسانی که به حسین‌خانه منسوب هستند، صبحانه و ناهار و شام مهمان اهالی ده هستند.

حمام - حمام آبادی بزرگ و قدیمی است و می‌گویند از بناهای دوره صفویه است. نوروز قدیمین - در الویر یک ماه پیش از عید نوروز یعنی روز اول اسفند ماه جشنی دارند به نام نوروز قدیمین و در شب نوروز قدیمین مانند شب چهارشنبه‌سوری جلو خانه‌ها آتش روشن می‌کنند و زن و مرد از روی این آتشها می‌پرند. در این شب تمام خانواده‌ها پلو می‌پزند. در زمان گذشته که برنج به مقدار امروز در اختیار مردم نبود، به جای پلو، صاف رشته می‌پختند - Sâf Rešta از رشته‌پلوی بوداده با لوبیا و عدس تهیه می‌شود - در این شب مانند عید نوروز از طرف بزرگتر خانواده - مثل پدر و برادر بزرگ - برای کوچکترها شام فرستاده می‌شود. بعد از خوردن شام، افراد کوچکتر خانواده و داماد خانواده در خانه بزرگ قوم و قبیله جمع می‌شوند و مراسم شب نشینی را برگزار می‌کنند که از واجبات است. آوردن شوچر Şoçar یا شبچره یکی دیگر از رسوم است که باید انجام داده شود. خانواده‌ها از خیلی وقت مانده به شب نوروز قدیمین آن را تدارک می‌بینند. شبچره نوروز قدیمین باسندق Bâsdoq و تخنه باسندق Taxna Bâsdoq و گندم شادونه Gandem şâdona و انواع کشمش و مغز بادام و گردو و امری‌لته Emri Lata است. در این شب، فرستادن پلوی عید یا به اصطلاح مردم الویر، شومی نوروز قدیمین Şomi Nôruz-e Qadimin از طرف خانواده داماد یا نومزه Nomaza به خانه عروس یا نومزه Nomaziya لازم و ضروری است. معمولاً به همراه شام این شب یک هدیه‌ای هم از جانب داماد برای همسر آینده فرستاده می‌شود. این هدیه عبارت است از یک قواره پارچه پیراهنی یا چادری یا یک پیرایه با ارزش. بردن این شام و هدیه به عهده بچه‌های ده پانزده ساله است که با شوق و ذوق داوطلب خدمت می‌شوند و پاداش آنان نیز تخم‌مرغ یا دستکش پشمی و بافتنی است که خانواده عروس به آنان می‌دهند. روز نوروز قدیمین،



گاوها را برای تمرین از زاغیه Zâqiya و آغل بیرون می آورند و آنها را در محلی به نام خومی Xomi تمرین شخم زدن می دهند. خومی محلی است در سمت جنوب آبادی در دره چورونگه Dara Çurunaga مابین کوههای ملا Mellâ و دونزده پرون Donzda Paron واقع شده است. البته روزهای دیگر نیز این تمرین را تکرار می کنند، ولی شروع رسمی و عمومی آن از روز نوروز قدیمین است. چون تا این روز گاوها را از زاغ کمتتر بیرون می کنند. به این جهت در این روز وقتی از آغل خود بیرون می آیند به این طرف و آن طرف می روند و با هم شاخ به شاخ می شوند. عده ای از چند روز قبل به گاو خود رسیدگی می کنند تا در موقع شاخ به شاخ شدن، حریف خود را مغلوب کند.

یکی دیگر از مراسم روز نوروز قدیمین کشتی گرفتن و استااستا بازی کردن است که از همین روز آغاز می شود.

کشتی بگیرتن Koşti Begiraten - بعد از ظهر روز نوروز قدیمین، جوانها و مردان ده به محل خومی می روند. تا همه اهل آبادی جمع نشده اند، جوانها و بچه ها به گوزوری Gôzuri می پردازند، با هم گلاویز می شوند و تمرین کشتی می کنند. همین که همه جمع شدند، به ترتیب، در سمت شرق خومی که دامنه کوه است می نشینند. آنگاه به دستور بزرگترها دو نفر جوان از دو محله آبادی به وسط میدان می روند. کشتی گیرها یک دستمال به سرشان و یک کمر بند چرمی قرمز رنگ پهن به کمرشان می بندند و شلوار خود را هم از دم پا به صورت غلافی تا بیخ ران جمع می کنند و بالا می کشند. اول بر رسول اکرم (ص) و حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) صلوات می فرستند سپس با همدیگر دست می دهند بعد به بغل هم می روند. اطرافیان که از هر سه محله آبادی آمده اند، با گفتن «ها ماشاء الله، لنگش د دماس = Lengaš De Damâs = های ماشاء الله لنگش کن» آنان را تهییج می کنند و زور و قوت می بخشند. وقتی یکی به دیگری غالب شد، در میدان می ایستد و مبارز می طلبد. گاهی این مبارزه طلبی، باعث برانگیختن احساسات پیرمردان می شود. آن وقت پیرمردی به میدان می رود و چه بسیار پیرمردانی که پشت جوانان را به خاک رسانیده اند.

استااستا Ostâ Ostâ - این بازی به وسیله بیست و شش نفر جوان انجام می گیرد. دو نفر

جوان رشید که لایق و برازنده هستند به عنوان استاد پهلوی هم می ایستند. بقیه هم در خفا برای خود اسم مستعار انتخاب می کنند و دو نفر دو نفر دست یکدیگر را می گیرند و پیش استادها می آیند و می گویند آقالار آقالار، شیر یا پلنگ. یکی از استادها باید یکی از نامهای شیر یا پلنگ را بگوید و طرف خود را انتخاب کند. افراد دسته ها و طرفداران هر یک از استادها را خر استا Xare- Ostâ می گویند. پس از انتخاب کردن قرعه می کشند که کدام یک از طرفین در وسط میدان بایستند و به اصطلاح خر شوند تا دیگران سوار آنها بشوند. قرعه کشی این طور است: سنگ پهنی برمی دارند، یک طرف آن را با خولوشگه Xolaşga یا آب دهان تر می کنند و به اصطلاح تر یا خشک می کنند، آن را بالا می اندازند. وقتی که سنگ پایین آمد، از هر رو که به زمین افتاد، آن دسته که آن را انتخاب کرده باید به وسط میدان برود. دسته ای که قرعه به نامش افتاده در وسط میدان به صورت حلقه انگشتری می ایستند و دستهای خود را به هم قفل می کنند. در اینجا وظیفه استاد این دسته است که بسرعت و چالاکي تمام، دور این گروه بگردد و بچرخد و نگذارد که دسته مقابل روی کول آنها سوار شوند. هر گاه استاد دسته بتواند، وقتی که افراد دسته مقابل می خواهند روی کول افراد دسته او سوار شوند، با پا به یکی از آنها بزند، دسته اش برنده شده و باید افراد گروه دیگر به وسط میدان بیایند و این دفعه اینها هستند که سعی می کنند بر کول آنها سوار بشوند یعنی در حقیقت کار به عکس می شود. اما لطف این بازی در این است که یکی بر کول استاد سوار می شود. در این موقع تمام افراد دسته به آزادی می توانند بر پشت خرها سوار شوند و خوب سواری بگیرند. این مراسم تا آفتودشین Âftô De Şıyan یعنی غروب، ادامه دارد.

#### یادداشت ضمیمه

باسدق - گویش محلی کلمه باسلق است و طرز تهیه آن این طور: شیره انگور را گرم می کنند و مقداری آرد گندم در آن می ریزند بعد گردنبندمانندی از مغز گردو و بادام می سازند و آن را داخل در مخلوط شیره و آرد می کنند و درمی آورند و در جایی می آویزند. دو سه روز بعد، آن را می گیرند و داخل آرد می کنند. دو سه روز دیگر آن را از وسط آرد بیرون می آورند و زنها در صندوق خود نگهداری می کنند.

تخنه باسوق - شیرۀ انگور را گرم می‌کنند و آرد در آن می‌ریزند وقتی کمی سفت شد آن را در مجمین Majmin یا مجمعه می‌ریزند و پهن می‌کنند. روز بعد با کارد یا چاقو به اشکال مختلف آن را می‌برند و تکه‌های بریده شده را داخل آرد می‌کنند و یکی دو روز دیگر بیرون می‌آورند و نگهداری می‌کنند.

گندم شادونه - مخلوط گندم و شاهدانه و مغز بادام و مغز گردوی بوداده و برشته است. امری لته - امرود را دو نیم می‌کنند و می‌گذارند خشک شود. بعد در زمستان آن را در آب جوش می‌خیسانند و به‌عنوان شیچره از آب و امرود آن استفاده می‌کنند.

کوسه برومیندن Kusa Borumindan یا بیرون آمدن کوسه - ده بیست روز قبل از نوروز قدیمین و در حدود چهل پنجاه روز به عید نوروز سلطانی، کوسه بیرون می‌آید و ترتیب آن از این قرار است که یک نفر پیرمرد فقیر اما زنده دل، ریش و صورت خود را سیاه می‌کند و به قول الویری‌ها لباس جرم جرم Jerem Jerem یا پاره‌پاره می‌پوشد. یک کلاه کهنه نمدی به سر می‌گذارد و یک جارو به پیشانی خود می‌بندد، به طوری که قسمت پهن جارو یا چیده Çeyda به طرف بالا باشد و شکل تاج پیدا کند. کفش پاره و زهوادر دررفته‌ای هم می‌پوشد. چوب تراشیده و بلندی به جای عصا به دست می‌گیرد و چند تا زنگ به مچ دست و پای خود و چند تا هم به شانه‌هایش می‌آویزد. یک مرد جوان هم زن کوسه می‌شود. زنی کوسه Zani Kusa پیراهن کهنه بلند قرمز به تن دارد با روسری کهنه و کفش لنگه به لنگه. علاوه بر اینها با دوده و سرخاب ابروها و گونه‌های خود را رنگ می‌کند و در واقع ادای بزک کردن زنان را درمی‌آورد. این دسته، ساززن و باربر هم دارد. نوازنده را دامبورگ چی Dâmburagçi می‌گویند و او مردی است با لباس مندرس و کلاه نمدی کهنه که دایره بزرگ حلقه‌دار به دست دارد. تعداد توربه کش Türbakâşها زیاد است یعنی چهار پنج نفرند که هرکدام یک توربه یا انبان به دوش دارند و باربران کوسه هستند. این گروه که معمولاً همگی از افراد مال شییه Mâl-şiya - گاوچران و خربنده و چوپن Çüpon - هستند ده بیست روز پیش از اول اسفند یا نوروز قدیمین بیرون می‌آیند و با رقصیدن کوسه و «زنی کوسه» مژده گذشتن زمستان و آمدن بهار را می‌دهند و از مردم چیزهایی از قبیل آرد، بلغور، لویا، عدس، بادام، گردو یا پول می‌گیرند. اما کوسه به این چیزها راضی نیست و

از پیش، خانه‌هایی را در نظر گرفته که از آنها انتظار دریافت پاداش بیشتری دارد. کوسه ابتدا می‌رقصد. آن وقت خودش را به مردن می‌زند و دراز به دراز می‌افتد. زن کوسه هم ناله و شیون و فریاد سر می‌دهد و این شعرها را می‌خواند:

ای کوسه کوسه کوسه، بی حلوا بمر کوسه، کفن ندی ری کوسه

*Ey Kusa Kusa Kusa, Bi Halvâ Bemar Kusa, Kafan Nadiri Kusa.*

و از صاحبخانه مخارج کفن و دفن کوسه را می‌خواهد. صاحبخانه هم می‌بایست چند ذرعی پارچه با مقداری پول و گندم و بلغور یا آرد به زن کوسه بدهد. به این ترتیب کوسه تا غروب نوروز قدیمین مبلغ قابل توجهی پول و مقدار زیادی پارچه و خوردنی جمع‌آوری می‌کند که آنها را بین تمام افراد دسته‌اش تقسیم می‌کند. البته سهم کوسه و زنش از دیگران بیشتر است. ضمناً چون روز کوسه برابر با دهم بهمن ماه و آن حدود است و در آن ایام زمین پوشیده از برف است، بچه‌ها حسابی کوسه را گلوله برف باران می‌کنند.

**افسانه چله کوچک** - می‌گویند وقتی چله بزرگ تمام می‌شود، چله کوچک با قهر و غضب تمام وارد می‌شود و می‌گوید: «تو که کاری توانستی بکنی، حالا مرا ببین که به سر آدمیزادها چه می‌آورم.» و با این تندخویی و توپ و تشر بستن به چله بزرگ درصدد قدرت‌نمایی برمی‌آید و قبل از همه کارها به خواستگاری دختر مرچالق می‌رود. مرچالق در جوابش می‌گوید: «زلف دختر من هنوز درنیامده، هر وقت گیسوی او سبز شد چشم به دیده منت دارم.» یک ماه به عید نوروز مانده کم‌کم زمین شروع به گرم شدن می‌کند. مرچالق سر از خاک بیرون می‌آورد و می‌فرستد عقب چله کوچک که حاضرم دخترم را به زنی به تو بدهم. اما چون هوا گرم شده و رو به گرمی بیشتر می‌رود، یخها و برفها تق و لق می‌شوند و آب از زیرشان راه می‌افتد و توپ و تشر چله کوچک تمام می‌شود و به این جهت در جواب مادر مرچالق می‌گوید: «من دیگر اسهال گرفته‌ام و قادر به عروسی کردن نیستم.» لذا در این روز عمرش به پایان می‌رسد و برف و بوران و سرما را هم با خود می‌برد و کار و بار کشاورزان شروع می‌شود.

یادداشت - مرچالق Marçâloq گیاهی است خودرو که در دامنه کوه می‌روید. ریشه آن

مانند ریشه پیاز متنها ضخیم‌تر و سطح خارجی غده آن تیره‌رنگ است و به سیاهی می‌زند ولی ساقه آن عیناً ساقه شنگ Sang کمی خاکستری است. غده و ته مرچالق به اندازه گردوی کوچکی است و قابل خوردن و خیلی خوشمزه است و پوسته تیره‌رنگ آن را که بردارند غده آن سفید رنگ است. این گیاه زودتر از همه گیاههای کوهی و خودرو سر از زمین درمی‌آورد. به همین سبب چله کوچک به خود می‌بالد و به چله بزرگ می‌گوید برای خاطر من است که مرچالق زود سبز می‌شود و به پیشوازم می‌آید.

«تاریخ گردآوری از بهمن ماه ۱۳۴۵ تا دی ماه ۱۳۵۲ خورشیدی»

نورالدین اسلامی، سی و دو ساله، کارشناس بودجه. به روایت از بانو حبیبی نساء، نود و شش ساله، خانه‌دار و عبدالاحد خرماشاهی، شصت و هفت ساله، دکاندار و کر بلائی غلام غضنفری، هفتاد و پنج ساله، کشاورز و میرزا حسین موحد، هشتاد و پنج ساله، بازنشسته. (توضیح آنکه گردآورنده در سال ۱۳۴۵ خورشیدی از این افراد کمک گرفته و آنان در آن سال این سنین را داشته و زنده بوده‌اند اما اینک خدایان بیامرزد. ولی ما بنا به روشی که داریم عمل می‌کنیم یعنی به خاطر زنده ماندن نام و یادشان اسامی آنان را ضبط می‌کنیم)، الویر ساوه.

## جشن سارکیس مقدس

### SURP, SARKIS

چناقچی Çanaqçı - روستایی است از بخش خرقان شهرستان ساوه با طبیعتی کوهستانی و سردسیر که ارمنی نشین و مسلمان نشین است و مانند غالب آبادیهای ما سفلا و علیا و بالا و پایین دارد و سخن اینک بر سر چناقچی - یا به اصطلاح خودشان چناخچی - سفلاست که از رودخانه چناقچی علیا مشروب می شود و تعدادی باغ میوه دارد با غله و حبوبات و بنشن و سیب زمینی و این جور چیزها و بافتن قالی و قالیچه و گلیم و جاجیم هم از هنرهای دستی اهالی محل است.

ارامنه چناقچی، مردمی آرام، زحمتکش، مهربان، مهماندوست هستند و به آداب و رسوم و سنتهای خود دلبستگی دارند. حتی افرادی که از محل کوچ کرده اند و اینک در تهران مقیم هستند، آداب و سنتهای خود را از دست نداده اند و یکی از جشنها و شادیهای قدیمی آنان، گرفتن جشن «سارکیس مقدس» است که بعد از عید ژانویه یا جشن آغاز سال نو می گیرند.

بیست و پنج روز که از سال نو ارمنی یا مسیحی گذشت، نوبت به روز سارکیس

مقدس می‌رسد البته این بیست و پنج روز ثابت نیست و ممکن است یکی دو روز پس و پیش شود. عید سارکیس مقدس از بسیاری جهات مانند «عید قربان» مسلمانان است و مراسم آن در هفته اول بهمن ماه خورشیدی و در حدود همان بیست و پنجم ژانویه است.

شش روز مانده به روز سارکیس مقدس، آرامنه ایران به مدت شش روز روزه می‌گیرند به این نحو که در بیست و چهار ساعت، یک وعده غذا می‌خورند و آن هم ظهر به ظهر. البته کسانی که روزه می‌گیرند، هنگام ظهر غذاهای چربی دار نمی‌خورند. خوردن خوراک چربی دار روزه و عبادت این روزها را باطل می‌کند. خوراکیهایی که در این روزها بیشتر می‌خورند عبارتند از: سیب‌زمینی، لوبیا و نخود آب‌پز، آش رشته، آش آرد و اسفناج آب‌پز که با نمک و نان می‌خورند. روز ششم که شد مردم می‌گویند امروز بعد از ظهر سارکیس مقدس یال و دم اسب سفیدش را می‌کند یعنی موهای زیادی یال و دم اسبش را کوتاه می‌کند و بعد سوار بر آن می‌شود و تا شب هنگام به خانه‌ها سر می‌زند و آرزوهای آنها را برمی‌آورد. به همین جهت روز ششم روزه که روز سرکیس هست، مردم آبادی اسب و قاطر و الاغهای خودشان را یال و دم می‌کنند و یال حیوان را کوتاه می‌کنند و دم او را می‌زنند و معتقدند حیوان زرنگ و راهرو می‌شود. کسانی که قربانی داشته باشند ظهر که سارکیس مقدس به راه می‌افتد، قربانی می‌کنند و گوشت آن را به همه همسایه‌ها می‌دهند، چه ارمنی چه مسلمان فرق نمی‌کند و با خون قربانی بر روی تاپوها و درها شکل صلیب رسم می‌کنند و عقیده دارند که آرد و گندم کندها و تاپوها برکت می‌کند. کار دیگری که می‌کنند از آرد گندم برشته برای دختران و پسران جوان که می‌خواهند شب نان شور بخورند، نان شور می‌پزند و به نیت اینکه طالع خودشان را در خواب ببینند، آن نان شور را می‌خورند و آب هم نمی‌خورند و می‌خوانند تا خواب ببینند در خواب هرکس را دیدند که بهشان آب داد با همان کس عروسی می‌کنند. این نان شور را نباید مادر دختر یا مادر پسر بپزد، باید یکی از خویشان، مانند زن‌عمو و زن‌دایی بپزد. و نیز شب که شد با آرد گندم برشته و شیر خمیری درست می‌کنند که به آن «پوخیند» می‌گویند. مقداری از آن را می‌خورند و مقداری هم با بشقاب بر روی کنند و تاپو

می‌گذارند تا وقتی که شب سارکیس مقدس آمد شمشیر خودش را در آن فروکنند. صبح که شد، بانوی خانه با آرد گندم برشته و آب غذایی به نام «خوس» می‌پزد و همه اهل خانه صبح زود روی خوس شکر و شیر و روغن می‌ریزند و می‌خورند، یعنی این رسم است که باید در همه خانه‌ها مردم خوس بخورند. در روز سارکیس مقدس از ساعت ده صبح در کلیساها مراسمی برگزار می‌شود و دخترها در روز سارکیس مقدس بیشتر به جنب و جوش می‌افتند. درباره سارکیس مقدس داستانهای زیادی گفته شده است و علت اینکه سارکیس مقدس بیشتر به خواب دختران جوان می‌آید این است که آرامنه سارکیس مقدس را به عنوان ناجی دختران می‌شناسند و می‌گویند در روزگاران قدیم عده‌ای از دختران ارمنی یک روز برای آوردن آب عازم یک چشمه کوهستانی شدند، ولی ناگهان از دهایی بر سر راه آنان قد علم کرد اما درست در همان لحظه‌ای که دخترها دل بر هلاک گذاشته بودند، سارکیس مقدس از راه رسید، از دها را کشت و آنها را نجات داد و از آن روز لقب «ناجی دختران» گرفت. یکی دیگر از داستانهایی که درباره سارکیس مقدس گفته‌اند این است که:

در زمانهای قدیم خانواده فقیری بود. زن یک روز با خشم می‌گوید: «اگر راست است که سارکیس مقدس معجزه می‌کند، بیاید کاری کند که گندم کندوی ما تمام نشود.» روزها می‌گذرد تا اینکه روز سارکیس مقدس فرامی‌رسد و شب هنگام سارکیس مقدس به خانه آن خانواده فقیر می‌آید و شمشیر خودش را در گندمی که در تاپو بوده فرومی‌کند. از آن پس هرچه از گندم تاپو برمی‌دارند، گندم تمام نمی‌شود. سالها می‌گذرد، روزی زن می‌گوید: «بابا ما خسته شدیم دیگه بسه حالا وضع ما خوب شده ما می‌خواهیم گندم این تاپو تمام بشه» یک شب سارکیس مقدس به خواب آن زن می‌آید و می‌گوید: «از گندم این تاپو نان پیز و بعد یک مرغ بیاور و به محض اینکه نان را از تنور درآوردی، بگذار جلو مرغ تا به نان نوک بزند و مقداری از آن را بخورد، آن وقت گندم تاپوتان کم می‌شود» زن هم همین کار را می‌کند و از آن روز رسم آرامنه ساوه است که هر وقت نان پیزند نمی‌گذارند مرغی به نان نزدیک بشود و نوک بزند زیرا عقیده دارند که نان بی‌برکت می‌شود و زود تمام می‌شود.



«تاریخ گردآوری دی ماه ۱۳۵۱ خورشیدی»

هلن آساطوریان، بیست‌ساله، خیاط، چناقچی Çanaqqı سفلی خرقان (قرقان) ساوه.

## روایت دوم از کزاز اراک

### سورپ سارکیس

#### SURP SARKIS

ارامنه هر سال جشنی دارند به نام سورپ سارکیس که در سال جاری یعنی سال هزار و سیصد و پنجاه خورشیدی مصادف است با بیست و نهم ژانویه برابر با نهم بهمن ماه. این روز در سالها متفاوت است یعنی خط می‌اندازد و در مقایسه با ماههای خورشیدی چند روزی پس و پیش می‌شود. ارامنه معتقدند سورپ سارکیس در این روز ازدواج می‌کند و باید برای او جشن بگیرند و «پوخیند Pôxind» درست کنند. طرز تهیه پوخیند به این ترتیب است: اول گندم، جو، نخود، نخودفرنگی، تخمه کدو، تخمه خربزه، تخم هندوانه، ذرت و تخم پنبه را می‌سایند تا به صورت آرد درآید. بعد آن را با شیرۀ انگور مخلوط می‌کنند و در یک کاسه می‌ریزند و کاسه را روی طاقچه‌ای در انبار گندم و آرد می‌گذارند و کنارش یک بشقاب یونجه خشک و یک بشقاب علف سبز می‌گذارند. ارامنه عقیده دارند دم‌دمای صبح، سورپ سارکیس با اسب سفید و بالدار خود به انبار خانه کسی می‌رود که در سال گذشته به مردم نیکی کرده باشد و هیچ آزاری نداده باشد. اسب او پای خود را روی یونجه خشک می‌گذارد و سارکیس مقداری علف سبز به اسب می‌خوراند و قدری پوخیند هم خود می‌خورد. صبح وقتی که صاحبخانه به انباری می‌رود، جای نعل اسب سورپ سارکیس را می‌بیند و صاحبخانه هم با خوشحالی برای تمام اهل ده بخصوص فقیر فقرا آرد و شیر می‌برد. زیرا آمدن سورپ سارکیس برای او

خوشبختی و نیک‌روزی و یمن و برکت می‌آورد. آن روز صبح تمام مردم باید «کاتوخوس Kâtô Xus» بخورند. کاتوخوس به معنی غذای شیر است. غذایی که با آرد و آب یا آرد و شیر درست می‌شود و مقداری هم به نیت آمرزش درگذشتگان خود برای فقرا می‌برند. بعد از ظهر آن روز تمام اهالی به دیدن کسی می‌روند که شب گذشته سورپ سارکیس وارد خانه او شده است و با آمدن مطرب ده که زورنا Zurnâ و دهل می‌زند خوردن و نوشیدن آغاز می‌شود. از این شنبه تا شنبه دیگر را هفته سورپ سارکیس می‌نامند.

از آخرین دوشنبه قبل از شنبه سورپ سارکیس، روزه می‌گیرند به این ترتیب که از صبح تا ظهر، غذاهای چرب مانند پنیر، روغن، گوشت، تخم‌مرغ، کره نمی‌خورند بلکه کوفته نخود و قارا کورا Qârâkurâ یا لپه می‌خورند.

طرز تهیه - شب قبل نخود را خیس می‌کنند و فردا آن را می‌کوبند، بعد فلفل و زردچوبه و نمک می‌ریزند و با آب مخلوط می‌کنند و به صورت گلوله درمی‌آورند و آن را درون آب شور می‌اندازند و روی آتش می‌گذارند. کسانی که روزه گرفته‌اند وقتی که ظهر زنگ کلیساها به صدا درمی‌آید به کلیسا می‌روند و نان چالاکی Çâlâki می‌خورند. چالاکی نانی است بی‌نمک که ریش سفید هر خانه هر روز ظهر به کلیسا می‌آورد. روز شنبه هفته بعد که آخرین روز هفته سورپ سارکیس است، هرکس هر نذری دارد نیت می‌کند و گوسفند یا مرغ قربانی می‌کند و گوشت آن را فردای آن روز که یکشنبه است به کلیسا می‌برد و بین فقرا تقسیم می‌کند. شب یکشنبه هم رسمی بین دختران دم‌بخت مرسوم است. هر دختری آرد و نمک و آب را مخلوط می‌کند به طوری که خیلی شور باشد و می‌خورد تا شب در خواب شوهر آینده‌اش به او آب بدهد. این خوراک را «آغی بلیط Âqi-Bliit» می‌گویند.

«تاریخ گردآوری بهمن ماه ۱۳۵۰ خورشیدی»

وارطان داودیان، نوزده‌ساله، محصل به روایت از بانو پری مهربان و بانو وارثوهی عیدی، هر دو خانه‌دار، کزاز، اراک.

یادآوری - این عقیده عمومی آرامنه که «سارکیس مقدس سوار بر اسب به خانه‌ها می‌رود» شبیه است به جشن شب اسفند مردم محلات و آبادیهای آن که معتقدند «نیمه‌های شب که می‌شود اسفند یارمذ روین‌تن، مسلح و سوار بر اسب سفید وارد آبادی می‌شود و به یکایک خانه‌ها سر می‌زند و...» بقیه مطالب.

«جلد اول همین کتاب ص ۴۴ به بعد»

## جشن درندز

### DERENDEZ

ارامنه ایران جشنی دارند که به جشن درندز «Derendez» معروف است. موعدا این جشن روز چهاردهم فوریه هر سال مسیحی و مطابق با بیست و پنجم بهمن ماه خورشیدی است. مراسم اصلی این جشن - مثل جشن چهارشنبه سوری - غروب روز قبلش یعنی غروب روز سیزدهم فوریه انجام می‌گیرد و جزئیات آن در مناطق مختلف ارمنی نشین فرق می‌کند.

ارامنه تهران روز جشن به کلیساها می‌روند و همراه خودشان مقداری بوته می‌برند و پس از آنکه همه بوته‌ها را در صحن کلیسا بر روی هم انباشتند آنها را روشن می‌کنند و از روی آتش می‌برند و سرخی آتش را از او می‌گیرند و زردروی خود را به شعله‌ها می‌سپارند. بعضیها چراغ کوچکی یا شمعی به کلیسا می‌آورند تا آن را با آتش درندز روشن کنند و به خانه‌های خود ببرند تا نور و روشنی و خیر و برکت را به خانه خود برده باشند. عده‌ای نیز بوته می‌خرند و جلو در خانه‌شان هم آتش می‌افروزند.

فردای روز درندز که چهاردهم فوریه و مطابق با بیست و پنجم بهمن ماه خورشیدی

است، مردهایی که نامشان سیمون Simon یا هراند Herând یا هراچ Herâç یا هرایر Herâyr یا پایلاگ Pâylâg و زنهایی که اسمشان پایلیگ Pâylig یا هراچوهی Herâçuhi باشد در خانه خود جشن می‌گیرند و جلوس می‌کنند تا دوستان و آشنایان و خویشاوندان آنان به دیدنشان آیند و هدیه‌ای برای آنان بیاورند، زیرا این عید را مال آنان می‌دانند و عید آنان می‌نامند. در چناقچی سفلی از توابع قرقان - که از دهات ارمنی نشین ساوه است کدبانوهای ارمنی دو روز پیش از جشن، مقداری خوراکی تدارک می‌بینند. خوراکیهای این جشن عبارت است از: آقانز<sup>۱</sup>، پوخیند<sup>۲</sup>، نقل سفید و نقلهای رنگارنگ و نخودچی و کشمش مخلوط. که این خوردنیها را شب جشن توی یک سینی می‌ریزند و با خودشان به محل روشن کردن آتش می‌برند تا بین مردم تقسیم کنند. مردان خانواده هم دو سه نفری قرار می‌گذارند که با هم و در یک محل آتش روشن کنند و هرکدام مقداری بوته و هیزم در محلی که قرار است آتش روشن کنند، می‌آورند و روی هم کپه می‌کنند. عصر روز سیزدهم فوریه که شب جشن «درندز» است مردانی که قرار گذاشته‌اند با هم یک جا آتش روشن کنند با افراد خانواده‌شان دور کپه بوته و هیزم جمع می‌شوند تا به محض اینکه آفتاب غروب کرد بوته‌ها را آتش بزنند. هر مادری که دخترش تازه به خانه بخت رفته باشد پیش از روشن کردن آتش، توی یک سینی، چند متری پارچه، یک کله‌قند، مقداری آقانز، کمی پوخیند و یک ظرف نقل و نخود و کشمش می‌گذارد و به خانه دامادش می‌رود و ضمن اینکه خانواده داماد را دعوت می‌کند که به سر آتششان بیایند، اجازه می‌گیرد که دخترش را هم کنار آتش ببرد. نوعروس سینی را از مادرش می‌گیرد، پارچه و کله‌قند را برمی‌دارد و خوراکیها را با سینی به مادرش پس می‌دهد، آن وقت دختر و داماد و پدر و مادر و برادران و خواهران داماد به محلی می‌روند که خانواده دختر در آنجا آتش روشن می‌کنند. همچنین هر مادری که پسرش نامزد داشته باشد باز یک سینی

۱. Āqânz (صدای آخر این کلمه، صدایی است بین «ج» و «ز»): دو سه روز مانده به جشن مقداری گندم در شیر خیس می‌کنند و دو روز بعد گندم را در یک سبد می‌ریزند تا کمی خشک شود بعد تنور را روشن می‌کنند و گندمها را روی ساج می‌ریزند و ساج را روی تنور می‌گذارند و گندم را بو می‌دهند.

۲. Poxind: گندم بوداده را با رگانک Rgânk یعنی آسیاب‌دستی یا آسک آرد می‌کنند و بعد آن را الک می‌کنند. روی این آرد شیر می‌ریزند و به هم می‌زنند.

با همان محتویات به خانه عروس آینده‌اش می‌برد و به همان ترتیب عروس آینده و خانواده‌اش را دعوت می‌کند و می‌آورد به جایی که خودشان قرار است آتش روشن کنند.

اگر کسانی در آبادی عزادار باشند، اقوام و همسایه‌ها پیش از اینکه آتش را روشن کنند به خانه آنان می‌روند و ضمن دلداری دادنشان لباس سیاه عزا را از تنشان بیرون می‌آورند و راضیشان می‌کنند که به محل روشن کردن آتش بیایند.

وقتی همه دور بوته‌ها جمع شدند و آفتاب غروب کرد، مردها کلاهشان را برمی‌دارند و دعا می‌خوانند، آن وقت یک پسر جوان یا یک تازه داماد کبریت می‌زند که بوته‌ها را آتش بزند ولی یکی از مردان که مسن‌تر از سایرین است، دست او را می‌گیرد و نمی‌گذارد بوته‌ها را آتش بزند و به جوان می‌گوید: «پس هدیه چه می‌شود؟» و آن جوان هم جواب می‌دهد: «باشد، نذر می‌کنم یک جعبه شمع تو کلیسا روشن کنم.» آن وقت به آن جوان اجازه می‌دهد که بوته‌ها و هیزمها را آتش بزند. دود آتش به هر طرف برود مردم تغال می‌زنند، زمینهای آن قسمت از آبادی بهتر و بیشتر از جاهای دیگر محصول می‌دهد. وقتی بوته‌ها گرفت همه از روی آن می‌پرند و می‌گویند:

دقتوس کزگاه Deqentus Kezgâh زردی من از تو

گارمیرتوند اینجگاه Gârmirtund Injgâh سرخی تو از من

این سر و صداها که با خنده و شادی و هیجان عمومی همراه است همه را به وجد و نشاط درمی‌آورد. در این بین زنان خوراکیهایی را که همراهشان آورده‌اند بین بچه‌ها و حاضران تقسیم می‌کنند. بعضی از پسر بچه‌ها مقداری کهنه را به هم می‌پیچند و به صورت گلوله درمی‌آورند، به نفت آغشته می‌کنند، بعد آن را آتش می‌زنند و به هوا پرت می‌کنند. وقتی به زمین می‌افتد، دوباره یک نفر دیگر آن را برمی‌دارد و پرت می‌کند. در این شب زنان چراغهای خانه‌شان را با آتش «درندز» روشن می‌کنند تا سالی دوازده ماه منزلشان روشن باشد. مردان هم به سر یک چوب مقداری کهنه می‌بندند و آن را به نفت آغشته می‌کنند و بعد با آتش درندز روشن می‌کنند، به طویله و آغل حیوانات می‌برند و آنجا می‌گردانند به این نیت که هرچه مرض و ناخوشی است از احشام و

دامهای آنان دور شود. وقتی که آتش «درندز» خاموش شد کسانی که یکی از دامهاشان تازه زاییده باشد کمی از خاکستر درندز برمی دارند و به آغلی که جای خوابیدن آن حیوان است می برند و آنجا می ریزند به این نیت که آن حیوان بیمار و ناخوش نشود. بعد از خاموش شدن آتش مردم سعی می کنند از خانه هایشان بیرون نیایند چون عقیده دارند در این شب وقتی همه به خانه هایشان رفتند «برده لوز» Berdelôz می آید و در محلی که آتش روشن بوده می خوابد و هرکس از خانه اش بیرون بیاید او را کول می کند و می برد. برده لوز یکی از دشمنان سنگدل و سرسخت حضرت عیسی (ع) و پیروان آن حضرت است که در شب جشن کمین می کند و در جایی که آتش افروخته اند می خوابد تا هرکسی که از خانه اش بیرون آمد او را بدزدد و همراه خودش ببرد.

در آبادیهای ارمنی نشین فریدن اصفهان روز سیزدهم فوریه جوانان به صحرا می روند و هرکدام مقداری گون می کنند، به حیاط کلیسای آبادی می آورند و روی هم کپه می کنند. نزدیک غروب ناقوسهای کلیسا به صدا درمی آید و اهالی قریه لباسهای نوی خودشان را می پوشند و نوعروسان با لباس عروسی و چارقد پولکدار درحالی که با زینت آلاتی که دارند خودشان را آراسته اند، همراه خویشاوندانشان به کلیسا می روند. در کلیسا کشیش با لباس مخصوصی که یک پیراهن سفید بلند است برای خواندن دعا حاضر است. اول در کلیسا نماز می خوانند بعد کتابهای دعایی را که روی میزهای کلیسا گذاشته شده برمی دارند، به حیاط کلیسا می آیند و دور تا دور بوته می ایستند و دعا می خوانند. بعد نوبت می رسد به آتش زدن بوته ها. نودامادهای آبادی درحالی که هرکدام یک شمع روشن به دست دارند، بوته ها را از چهار طرف آتش می زنند. موقع روشن کردن شمعهایی که به دستشان هست، اگر کبریت دامادی خاموش بشود یا یکی دو مرتبه کبریت بزند و شمع روشن نشود، می گوید اجاق آن داماد کور می شود و بچه دار نمی شود اگر هم صاحب فرزندی بشود بچه اش خیلی زود می میرد.

وقتی که بوته ها آتش گرفتند آن وقت تازه دامادها و سایر جوانان حاضر در آنجا از روی آن می پرند. هرکس بهتر و خویتر بپرد، حاضران برایش کف می زنند و تشویقش می کنند و هرکس نتواند خوب بپرد، مردم مسخره اش می کنند. در موقع سوختن بوته ها

باد به هر سمتی که بوزد و دود را به آن طرف ببرد، مردم تفأل می‌زنند و می‌گویند که آن سال، کشت و زرع در زمینهای آن سمت آبادی محصول بیشتر و بهتری می‌دهد. بعد از پریدن از روی آتش و برگزاری جشن، هریک از حاضران یک بوته نیم‌سوخته را برمی‌دارند و بسرعت به طرف خانه‌هایشان می‌روند. هرکس بتواند بوته را روشن به خانه‌اش برساند معتقدند که آن سال در کارهایش موفق می‌شود. در سالهای اخیر مردم به جای اینکه بوته روشن از کلیسا ببرند، یک شمع را با آتش بوته‌هایی که در حیاط کلیساست روشن می‌کنند و آن را به خانه می‌برند. در این موقع خانواده‌هایی که پشت بام‌هایشان به هم راه دارد، روی یکی از پشت‌بامها جمع می‌شوند و مقداری هم بوته و گون روی هم کپه می‌کنند و آن را با بوته روشنی که از کلیسا آورده‌اند آتش می‌زنند و همه از زن و مرد و بچه و بزرگ از رویش می‌برند. هر خانواده که نوعروسی داشته باشد قبلاً مقداری «پوخیند» درست می‌کند و وقتی که با همسایگان روی پشت‌بام و دور آتش هستند آن را بین حاضران تقسیم می‌کند.

پس از خاموش شدن آتش، باقیمانده بوته خاموش شده‌ای را که از کلیسا آورده‌اند یا یک بوته از بوته‌های خاموش شده آتش بام خودشان را از هواکش بالای سقف خانه تو اتاق می‌اندازند و می‌گویند: «بارین نی چاره دوس»<sup>۱</sup> یعنی «خیر و برکت بیاید تو و شر برود بیرون» عده‌ای هم مقداری از بوته‌های نیم‌سوخته را در دولابی که کوزه روغنشان آنجاست یا در زیر «پتاک» (Petâk) یعنی تاپوی آردشان می‌گذارند به این نیت که روغن آردشان متبرک بشود زیرا آرامنه فریدن معتقدند باقیمانده بوته‌های کلیسا یا بوته‌هایی که روی بام روشن کرده‌اند مایه خیر و برکت است.

فردای آتش‌افروزی، مردم برای گفتن تبریک به خانه کسانی که اسمشان سیمون یا زرونی است می‌روند چونکه این روز را عید آنان می‌دانند.

در مورد سابقه و پیدایش این جشن مردم معتقدند که پیش از تولد حضرت عیسی در بیت‌المقدس مردی روحانی و متدین زندگی می‌کرد که نامش سیمون بود و از بس که پیر شده بود مردم لقب زرونی به او داده بودند که به همان معنی «پیر و سالخورده» است.



سیمون پیر همیشه دعا می‌کرد و از خدا می‌خواست که آن‌قدر به او عمر بدهد تا مسیح موعود را با چشمهای خود ببیند و بعد بمیرد. خداوند دعای او را مستجاب کرد و بالاخره حضرت عیسی به دنیا آمد و وقتی چهل‌روزه شد، مادرش حضرت مریم او را به بیت‌المقدس آورد تا بنا به رسم یهودیان آن زمان در عبادتگاه مراسم دعا برگزار شود. وقتی حضرت مریم و فرزندش به شهر رسیدند که آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده بود. مردم که از ورود آن مادر و فرزند خبردار شدند، هرکدام یک مشعل روشن کردند و به استقبال آنان رفتند. این خبر به گوش سیمون پیر هم رسید و او هم به عبادتگاه رفت، حضرت عیسی را بغل کرد و بوسید و خدا را شکر کرد که آن‌قدر عمر کرد تا مسیح موعود را دید. مردم می‌گویند این جشن و آتش‌افروزی از آن زمان به یادگار مانده است و در اصل نام این جشن «دیار نوندراج» *Diyârnunderâj* بوده یعنی «پیشواز خداوند» و بعدها عامه به آن «درندز» یا «درندس» گفته‌اند. همچنین رفتن به خانه کسانی که اسمشان سیمون و زرونی است، یاد بود و احترامی است برای سیمون پیر که منتظر آمدن و دیدن حضرت عیسی بود.

هَن آساطوریان، بیست‌ساله، خیاط، چناقچی سفلی، قرقان ساوه.

کناریک بنیادی، بیست‌ساله، دانش‌آموز، تهران.

لئون میناسیان، پنجاه و سه‌ساله، دبیر، فریدن اصفهان.

«تاریخ گردآوری از تیر ماه تا بهمن ماه ۱۳۵۰ خورشیدی»

یادداشت - یک روایت از آداب و تشریفات این جشن در کتاب «اعیاد کلیسای ارمنی» تألیف اسقف اعظم آرداک مانوکیان ترجمهٔ هرایر خالاتیان آمده، ولی روایت حاضر که از مجموع نوشته‌های همکاران عزیز فرهنگ مردم فراهم شده، کاملتر و جامع‌تر از آن است معذک مجاهدت و کوشش خلیفهٔ ارمنه جناب مانوکیان و نویسندهٔ فاضل آقای هرایر خالاتیان و همچنین فعالیت صمیمانهٔ همکاران ارمنی خود ما در احیا و نگهداری آداب و سنتهای باستانی ارمنهٔ ایران قابل تحسین و یادآوری است.

# خدیر نبی در آذربایجان

خدیر نبی یا خدیر نبی

**Xidir Nabi و Xadir Nabi**

در غالب شهرها و دیه‌های آذربایجان جشنی خاص دارند موسوم به خدیر نبی یا خدیر نبی که زمان برگزاری آن بین دو چله زمستان و آن اوقات است و موضوع اصلی آن امید به آینده بهتر است با مساعدت و پایمردی حضرت خضر.

خدیر نبی در اردبیل - اهالی شهرستان اردبیل و آبادیهای آن به چارچار یعنی چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک، کورد اوغلی یا خدیر نبی می‌گویند و عقیده دارند سرمای شدید زمستان در چارچار سبک می‌شود و از زمین دوری می‌گیرد. به همین سبب آب و خاک رو به گرمی می‌روند. چون برپا داشتن مراسم خدیر نبی نیز در همین ایام است به آن خدیر نبی هم می‌گویند. به جا آوردن آداب این جشن بیشتر، از طرف زنانی است که نیت و حاجت و نیازی دارند. مثلاً زنی است که بچه‌دار نمی‌شود یا زنی است که فرزندش نمی‌ماند یا زنی است که آرزو دارد پسر داشته باشد، به این سبب

نذر می‌کند که اگر حاجتش برآورده شد خیدیر نبی بگیرد یا اینکه خیدیر نبی می‌گیرد تا به آرزویش برسد. ترتیب آن‌هم این است که از اقوام و خویشان و همسایگان خود دعوت می‌کنند و آنها هم به قدر وسع خود هرکدام مقداری ص

گندم، جو، ارزن، ذرت، شاهدانه، تخم هندوانه، تخم خربزه، نخود سیاه، نخود سفید، کنجد، عدس، ماش، لوبیا، تخم آفتابگردان و کمی تخم گشنیز - برای خوشبو شدن قاووت - می‌آورند، بعد با این دانه‌ها به اصطلاح محل «قوت یا گوت»<sup>۱</sup> درست می‌کنند. برای این کار کسانی که نذر دارند به کمک اقوام و خویشان و همسایگانی که دعوت شده‌اند، این دانه‌ها را اول سرخ می‌کنند و بعد با آسیاب دستی آرد می‌کنند و پس از آرد کردن، آن را در طشتی می‌ریزند و در اتاق خلوت و نظیفی یک شال سفید یا قرمز پهن می‌کنند و طشت آرد را در وسط شال می‌گذارند. در اطراف شال هم شمعی‌های الوان روشن می‌کنند و یک جلد قرآن کریم، آیینه، شانه، آفتابه لگن و سجاده تمیزی می‌گذارند. بعد مهمانها شام صرف می‌کنند و به شادی و رقص و سرگرمی می‌پردازند و آخر سر به اتاق مخصوصی که قاووت در آن است می‌روند و هرکدام یک قاشق آرد در کف دستشان می‌ریزند و از حضرت خضر حاجت می‌طلبند و به خانه‌هایشان باز می‌گردند. بعد از انجام این مراسم، صاحب اصلی نذر در اتاق را می‌بندد و دیگر هیچ‌کس به آن اتاق نمی‌رود زیرا معتقدند که نیمه‌شب حضرت خضر می‌آید و پس از آنکه وضو گرفت نماز می‌خواند و بعد دستش را روی آن آرد می‌گذارد یا با شلاقش روی آن خط می‌کشد و می‌رود. فردا صبح در اتاق را باز می‌کنند و همه به زیارت جای دست حضرت خضر می‌شتابند و پس از زیارت کردن جای دست حضرت خضر، به آن آرد مقداری شکر یا دوشاب و شیر مخلوط می‌کنند و خمیری می‌سازند و از آن برای همسایه‌ها و خویشاوندان خودشان می‌فرستند. آنها هم پس از خالی کردن ظرف، مقداری قند، شیرینی، تخم‌مرغ و گاهی پول در آن می‌گذارند و می‌گویند: «پایوز چوخ اولسون، الله قبول ائله‌سین»<sup>۲</sup> مردم اردبیل در انجام این مراسم افسانه‌ای هم دارند به اسم

1. Qovt, Govt.

۲. جمله دعایی است مرادف آنچه در فارسی گوئیم خدا زیاد کند، خدا قبول کند.  
Pâyuz Çox olsun, Âllâh Qabul Elasin.

کورد اوغلی یعنی پسر کرد. می‌گویند که این کورد اوغلی آدم خوبی بوده و در یکی از همین روزهایی که مردم قاووت درست می‌کرده‌اند مسافر بوده و توی کولاک و در زیر بهمن‌ها، مانده بوده خداوند هم به خاطر کورد اوغلی هوای آن منطقه را گرم کرده و کورد اوغلی زنده مانده و با نفس کشیدنش برفها را سوراخ کرده است و مردم متوجه شده‌اند مثل اینکه در زیر برف آدم زنده‌ای است، برف را کنار زده‌اند و کورد اوغلی را زنده پیدا کرده‌اند.

«تاریخ گردآوری از اسفند ماه ۱۳۴۶ تا دی ماه ۱۳۵۱ خورشیدی»

**خلخال** - در شهر خلخال از دهم بهمن تا آخر بهمن ماه، مردم هر هفته شبهای پنجشنبه را عزیز و محترم دارند و متعلق به حضرت

خضر نبی می‌دانند و مراسمی دارند به اسم قوود قویماق<sup>۱</sup> یا قوود پایلاماق<sup>۲</sup> به این ترتیب که اکثر خانواده‌ها در نزدیکی اجاق خانه‌شان شمع روشن می‌کنند و هفت دانه یا هفت تخم از قبیل گندم و کنجد و شاهدانه و تخم خربزه را بریان می‌کنند، بو می‌دهند و آنها را آرد می‌کنند و آرد سنجده هم به آن می‌افزایند. بعد، شب جمعه که شد از اقوام و خویشان خود دعوت می‌کنند. آنها هم به وسیله خودشان هر کدام مقداری شیرینی یا یک کله‌قند به خانه کسی که از آنان دعوت کرده است می‌برند و هر کدام مقداری از آن آردها را الک می‌کنند بعد به دعا و نیایش و صلوات می‌پردازند. آن وقت آرد الک شده را در گوشه‌ای از خانه می‌گذارند و در کنار آن یک کلام‌الله مجید، آب، آینه و شانه می‌گذارند و یک شمع روشن می‌کنند. روی آرد را هم با دستمال بزرگی می‌پوشانند. و عقیده دارند که حضرت خضر نبی می‌آید و به آن آرد برکت می‌دهد. چون آرد را در گوشه خانه گذاشتند به شادی کردن و خواندن و پایکوبی و احیاناً شنیدن ساز و آواز می‌پردازند و بعد از چند ساعت، هر کسی به منزل خودش برمی‌گردد و فردای آن شب که روز جمعه باشد اهالی خانه پس از خواندن نماز، آن آرد را در بشقابها می‌ریزند و آن را به عنوان تبرک به خانه همسایگان و قوم و خویشهایشان می‌فرستند. گیرندگان قاووت، مقداری شیرینی، پول یا لاقل یک حبه قند در بشقاب گذاشته با گفتن خدا قبول کند، آورنده بشقاب را بدرقه می‌کنند. افرادی که

۱. Qovudqoymâq: قاووت درست کردن. ۲. Qovudpâyîâmâq: تقسیم کردن قاووت.

ثروتمند باشند، در شب موعود، خویشان خود را به صرف شام دعوت می‌کنند. غذایی که در آن شب می‌پزند بیشتر «شش‌انداز کشمشی» است که شامل تخم مرغ، قیسی، کشمش، روغن، رب توت و پیاز داغ است. گاهی به جای کشمش، گوشت می‌ریزند که به آن شش‌انداز گوشتی گویند و آن را با پلو می‌خورند. یک نوع پلو دیگر هم مخصوص شب آمدن حضرت خضر می‌پزند که در برنج ماش می‌ریزند و سیر و رب انار و خرما هم به آن می‌زنند و غذایی خوش طعم و مقوی است.

«تاریخ گردآوری بهمن ماه ۱۳۴۶ خورشیدی»

خوی - در اوایل چلهٔ کوچک که موقع آبستن شدن گربه‌هاست، مردم خوی عقیده دارند که گربهٔ ماده خطاب به گربهٔ نر می‌گوید: «نوروز، نوروز» و گربهٔ نر هم در جوابش می‌گوید: «نرگس، نرگس» وقتی که مردم این صداها را شنیدند و فهمیدند که موقع آبستن شدن گربه‌هاست، کسانی که آرزوی دارند دور هم جمع می‌شوند و قاووت خیدیر نبی که خیلی لذیذ هم هست، درست می‌کنند. اجزاء و مواد این قاووت عبارت است از گندم، ذرت، تخم هندوانه، تخم خربزه، تخم آفتابگران، شاهدانه، جو، کنجد و سنجد که دانه‌ها را برشته می‌کنند و برای آرد کردن به آسیاب می‌برند و آرد می‌کنند. ناگفته نماند که تخمها را شکسته و سنجد را پوست نکنده به آسیاب می‌برند. رسم است که آسیابان به اسم کرایهٔ آسیاب چیزی نمی‌گیرد بلکه با پیمانۀ مخصوصی که به آن کفله<sup>۱</sup> می‌گویند و گنجایش یک یا دو کیلو گندم دارد، مقداری گندم و جو برمی‌دارد و دانه‌ها را آرد می‌کند. این آرد را به خانه می‌آورند و در طشتک چوبی که به اصطلاح خوئی‌ها طبق نامیده می‌شود می‌ریزند و نیت می‌کنند و یک شب آن را در جای امنی می‌گذارند و همراه آن آیین، شانه، سرمه‌دان و سرمه‌کش<sup>۲</sup> هم می‌گذارند اگر نذرشان قبول و آرزوی آنها برآورده شود، صبح جای دستی کوچک روی آرد مشاهده می‌شود که به عقیدهٔ اهل محل جای دست حضرت خضر پیغمبر است. البته کسی که این کارها را انجام می‌دهد باید از لحاظ شرعی پاک باشد بلکه مستحب است که وضو هم داشته باشد. پس از آنکه

جای دست حضرت خضر را روی آرد مشاهده کردند، شاد می‌شوند و برای شکر خدا نماز می‌خوانند بعد آن را بین تمام همسایه‌ها و اقوام نزدیک خودشان تقسیم می‌کنند. همسایه‌ها یا اقوام هم در ظرفی که «قاووت خدیر نبی» در آن فرستاده شده است به فراخور حال و وسع خودشان چیزهایی از قبیل قند، تخم مرغ، نمک یا پول می‌گذارند و بعد به ترتیب زیر آن آرد را می‌خورند.

ابتدا مقداری از آن را در کاسه‌ای می‌ریزند و مقداری شیره یا عسل یا شیرۀ شکر با آن مخلوط می‌کنند و آن را به هم می‌زنند و به صورت گلوله‌هایی درمی‌آورند و می‌خورند. در موقع خوردن هم شادی می‌کنند. البته برخلاف بعضی از نذرها خود کسانی هم که درست می‌کنند، می‌توانند از آن بخورند.

«تاریخ گردآوری دی ماه ۱۳۴۹ خورشیدی»

زنجان - یکی از نذر و نیازهای مرسوم شهر زنجان نذر درست کردن قاووت است که به نیت بچه‌دار شدن، رفع بیماریها و برآورده شدن حاجتها و نیتهای گوناگون درست می‌شود. کسی که نذر می‌کند، نیت می‌کند که اگر حاجتش برآورده شد، سه سال، پنج سال، هفت سال قاووت درست کند. زمان اداکردن این نذر، سه شب جمعه آخر چله بزرگ یا اولین شب جمعه چله کوچک است. ولی همه این کار را نمی‌کنند فقط آنهایی قاووت درست می‌کنند که قبلاً نذری کرده باشند و حاجتشان برآورده شده باشد. شبی که قرار است قاووت درست کنند، عده‌ای از نزدیکان و آشنایان و همسایگان را به شام دعوت می‌کنند. عده‌ای، فقط از زنان و دختران دعوت می‌کنند و مجلس را کاملاً زنانه می‌کنند. اما عده‌ای هم هستند که مجلس مهمانی را با دعوت از اقوام خود (چه زن و چه مرد) به شکل یک مهمانی خانوادگی درمی‌آورند، به قدر وسعشان شام می‌پزند و از مهمانها پذیرایی می‌کنند. شام ممکن است پلو یا آبگوشت باشد اما آنچه حتماً باید سر سفره باشد، آش رشته با کشک است. مهمانان دور تا دور اتاق می‌نشینند و بعد از شام در یک طرف اتاق چادرشبی پهن می‌کنند، آسیاب دستی را وسط چادرشب می‌گذارند و دو نفری به نوبت رویه‌روی هم می‌نشینند و آن را می‌چرخانند و مواد اولیه قاووت را که

عبارت است از گندم بوداده، تخمه خربزه، توت خشک، شکر، زنجبیل، ریشه شیرین بیان، نخود برشته، نخودچی، آرد سنجد توی آسیاب می ریزند تا آرد شود. بقیه مهمانها هم مشغول شبچره خوردن و قصه پردازی و لطیفه گفتن می شوند. بعضیها یکی دو نفر نوازنده محلی هم می آورند و مشغول بزن و بکوب می شوند. اگر مجلس زنانه باشد که دست و بال زنها باز است و علاوه بر زدن و رقصیدن و خواندن، بازی هم درمی آورند. در این مدت از قاووتی که درست شده برای مهمانان می آورند تا بخورند و این مهمانی تا حدود نیمه شب ادامه دارد.

هنگامی که درست کردن قاووت تمام می شود، آن را در مجمعه بزرگی می ریزند و در یک گوشه اتاق می گذارند. یک جلد قرآن، یک کاسه آب، یک جانماز با مهر و تسبیح و یک شمعدان روشن هم پهلوی سینی یا مجمعه می گذارند و به دورش یک پرده می کشند. مهمانها که خداحافظی کردند و رفتند، صاحبخانه هم با اهل خانه در اتاقهای دیگر می خوابند و عقیده دارند که آن شب خضر نبی به آنجا می آید و قاووت را تبرک می کند و نشانه برکت دادن حضرت حضر آنکه نشانه ای از عصا یا سم اسب آن حضرت بر روی قاووت باقی می ماند. اما آنچه در کنار سینی قاووت می نهند هر یک سبب خاصی دارد، مثلاً کاسه آب را به این نیت می گذارند که اسب حضرت خضر تشنه نماند و سیراب شود. جانماز و مهر هم برای این است که خضر نبی نماز بخواند. شمع هم نشانه نور و روشنی است. صبح که شد، پرده را برمی دارند و روی قاووت درصدد جست و جوی و یافتن نشانه ای از سم اسب یا عصای حضرت خضر برمی آیند. بعد قاووت را توی بشقابهای کوچک می ریزند و برای همسایه ها و اقوامشان می فرستند. کسانی که قاووت را می گیرند خالی می کنند اما بشقاب را خالی پس نمی دهند بلکه هرکسی به قدر وسعش و به نسبت خویشی و آشنایی که با فرستنده قاووت دارد، یک چیزی مثل جوراب، تخم مرغ، سنجد، پول یا دست کم یک جبه قند در بشقاب می گذارد که ظرف را خالی پس نفرستاده باشد. چون عقیده دارند خالی پس فرستادن ظرف قاووت شگون ندارد. دیزج آبادان زنجان - هم مراسم قاووت خضر نبی مشابه زنجان است با این تفاوت که مجلس اختصاص به دخترها و زنها دارد و یک روز جلوتر از شب موعود، عده ای از دخترها و

زنهای جوان دعوت شده که قرآن خواندن هم بلدند، به حمام می‌روند، لباس نظیف و نو می‌پوشند و می‌آیند تنور خانه را آتش می‌کنند، ساجی روی تنور می‌گذارند و دانه‌هایی را که برای قاووت آماده کرده‌اند، برشته می‌کنند و بو می‌دهند و در ضمن این کار سوره‌های کوتاهی هم از کلام‌الله مجید می‌خوانند. شبی که مراسم برگزار می‌شود کار دستاس کردن و الک کردن قاووت هم به عهده دخترها و زنهای جوان است که به نوبت دو نفر دستاس می‌کنند، دو نفر الک کردن قاووت را به عهده دارند و دو نفر هم قاووت را توی طبقه‌های چوبی می‌ریزند. باز در ضمن این کار، سوره‌های کوتاهی از قرآن توسط دخترها و زنهای جوان خوانده می‌شود و مهمانها مرتب صلوات می‌فرستند. وقتی کار درست کردن قاووت به پایان رسید، طبقه‌های قاووت را می‌برند به اتاقی که سفره‌ای پهن کرده‌اند و چهار جلد کلام‌الله مجید در چهار گوشه آن گذاشته‌اند. کنار سفره یک سجاده پهن می‌کنند، یک جانماز و مهر هم روی سجاده می‌گذارند. در یک طرف دیگر سفره هم یک کاسه شربت با یک قاشق - که از چوب شمشاد است - می‌گذارند. زنان و دختران برای حاجتی که دارند، دو رکعت نماز حاجت به جا می‌آورند و در اتاق را می‌بندند و می‌خوابند. صبح فردا پس از خواندن نماز صبح، با سلام و صلوات در اتاق را باز می‌کنند تا جای عصای خضر نبی را ببینند. آن وقت قاووت را تقسیم می‌کنند.

«تاریخ گردآوری از بهمن ماه ۱۳۴۵ تا دی ماه ۱۳۵۱ خورشیدی»

برادوست صومای و ترکمان ارومیه [رضائیه] - در قریه «برادوست»<sup>۱</sup> صومای<sup>۲</sup> ارومیه [رضائیه] که ساکنان آن از ایل شکاک کرد هستند، شب اول چله کوچک را «خدر نبی و خدر الیاس»<sup>۳</sup> می‌گویند و عقیده دارند که در آن شب این دو پیغمبر که عمر جاوید دارند، به تمام خانه‌ها می‌روند و تمام کسانی را که آرد شور خورده باشند، به مراد دل و آرزوهایشان می‌رسانند. طرز تهیه این آرد هم از این قرار است که مقداری گندم را برشته

۱. Berâdust: یکی از دهستانهای سه‌گانه بخش صومای ارومیه [رضائیه]، منطقه‌ای است کوهستانی و سردسیر و از آبادی‌ها و دهستانهای بزرگ و پرجمعیت مرزی ایران و ترکیه است.

۲. Somây: یکی از بخشهای شهرستان ارومیه [رضائیه] که در شمال غربی این شهر قرار دارد.

3. Xeder Nabi-o Xeder Elyâs.



می‌کنند بعد با نخود، برنج، لوبیای خام و مغز بادام مخلوط می‌کنند و بر آن مقدار زیادی نمک می‌افزایند اما مقدار گندم و نمک نسبت به سایر چیزها بیشتر است چون این آرد حتماً باید شور باشد. این مخلوط را چون کوبیدند و آرد شد «پوخین»<sup>۱</sup> می‌گویند. کسانی هم که حضور دارند از موقعی که شروع به درست کردن این آرد می‌کنند تا موقعی که آماده شود، حق حرف زدن ندارند. خوردنش هم ترتیبی دارد و کسانی که می‌خواهند از آن بخورند آرد را روی یک ناخن شست می‌ریزند و می‌خورند و یک بار سوره شریفه توحید (قل هو الله احد) را می‌خوانند و این کار یعنی خوردن آرد روی انگشت شست و خواندن سوره مبارکه را هفت بار تکرار می‌کنند و بعد از آن حق ندارند که حرف بزنند یا آب بخورند، تا صبح که از خواب بیدار بشوند. اما علت اینکه مقدار نمک را زیاد می‌ریزند و همچنین بعد از خوردن آن آب نمی‌خورند این است که آن شب تشنه بخوابند تا خواب آب خوردن ببینند. بخصوص دخترهای دم بخت و پسرهای جوان از این آرد می‌خورند و می‌خواهند تا با این کار برای آینده‌شان تفأل بزنند چون عقیده دارند در خواب هرکس را ببینند که به آنان آب می‌دهد، با همو عروسی می‌کنند. پدر و مادرها هم آن مقدار از آرد را که باقیمانده توری بشقاب می‌ریزند و با دست صاف می‌کنند و رویش را با پارچه‌ای می‌پوشانند. صبح که شد، پارچه را برمی‌دارند و از نقشی که روی آن افتاده باشد تفأل می‌زنند. مثلاً اگر جای پنجه و پنج انگشت دست دیده شود، نشانه خیر و برکت است و اگر نقش سم حیوانات باشد، نشانه ثروت و مال است. در قریه ترکمان<sup>۲</sup> ارومیه [رضائیه] نیز مرسوم است که سه شب آخر چله بزرگ و سه شب آخر چله کوچک را خدر<sup>۳</sup> نبی می‌گیرند و در این شش شب مراسمی دارند بدین شرح که: تمام دخترهای جوان دم‌بخت قاوت<sup>۴</sup> می‌اندازند که این قاوت<sup>۵</sup> از هفت چیز درست می‌شود. یعنی از ذرت، گندم، نخود، تخم کدو، تخم آفتابگردان، جو و نمک. برای این

۱. Poxin قابل تأمل آنکه ارامنه نیز به این آرد قاوت که با شیره آمیخته شود، پوخیند Poxind گویند.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به جشن سارکیس مقدس که در همین کتاب آمده است.

۲. Torkamān از دهستان باراندوز چای که در بیست کیلومتری جنوب ارومیه [رضائیه] قرار دارد.

۳. Xeder: خضر.

۴. قاوت انداختن یعنی قاوت خوردن.

۵. Qāvt: قاوت.

کار ابتدا تخمها و دانه‌ها را برشته بعد در آسیاب آرد می‌کنند و در هم می‌ریزند و نمک فراوان به آن می‌زنند که هم شور باشد هم هفت ماده شود. بعد از آنکه قاووت آماده شد، شب موقع خواب روی ناخن انگشت شست خود را پر از قاووت می‌کنند و یک ناخن می‌خورند. البته قبل از اینکه هر دختر جوان و دم‌بختی قاووت را بخورد در دلش نیت می‌کند که خدایا من قسمت فلان جوان می‌شوم یا نه؟ بعد قاووت را می‌خورد و بدون اینکه با کسی حرف بزند می‌خوابد و یقین دارد که پیشامد احوال خود را در خواب خواهد دید. این کار را سه شب آخر چله بزرگ و سه شب آخر چله کوچک ادامه می‌دهند تا اگر یک شب خواب ندیدند، شبهای بعد ببینند و خیلی هم به آن اعتقاد دارند.

عشایر آذربایجان غریبی - یکی از مراسم عشایر و اکراد آذربایجان غریبی، رسم خضر نبی است. این رسم را بیشتر پسران و دختران جوان و دم‌بخت انجام می‌دهند به این ترتیب که مقداری کافی گندم برشته را آرد می‌کنند و با نمک فراوان مخلوط می‌کنند و در فاصله شبهای بیست و هفتم تا چهلم چله بزرگ این قاووت شور را می‌خورند. چون گندم برشته نمک زیادی دارد، آنان دچار تشنگی شدیدی می‌شوند و با همان تشنگی می‌خوابند. آدم تشنه خواب آب می‌بیند. پسران و دخترانی هم که با لب تشنه خوابیده‌اند، اکثراً خواب آب می‌بینند و از آن خواب برای زندگی آینده خود تفأل می‌کنند. مثلاً اگر پسری خواب ببیند که فلان دختر به او آب داده است، صبح که بیدار شد، بی‌هیچ خجالتی مطلب را با مادر خود یا دیگر افراد خانواده‌اش در میان می‌گذارد و افراد خانواده هم جهت تحقق بخشیدن به خواب پسرشان راه می‌افتند. دختران نیز همانند پسران در آن شب بخصوص اگر در خواب ببینند که از فلان پسر یا یکی از افراد خانواده‌اش آب خواسته‌اند و از دست یکی از ایشان آب گرفته‌اند، صبح زود بدون رودربایستی خواب خود را برای مادر و اهل خانه بازگو می‌کنند و افراد خانواده دختر نیز دست به کار می‌شوند تا خواب حقیقت پیدا کند و تعبیر شود.

«تاریخ گردآوری از دی ماه ۱۳۴۹ تا بهمن ماه ۱۳۵۰ خورشیدی»

ماکو و آبادیهای آن - در قریهٔ «فتاح کندی»<sup>۱</sup> پلدشت ماکو آخرین چهارشنبهٔ بهمن ماه تهیهٔ عید خدیر نبی<sup>۲</sup> را می‌بینند و گندم و گوشت و ذرت و نخود فراهم می‌کنند تا هلسه<sup>۳</sup> یا حلیم بپزند. بعد از آنکه پختند، شب پنجشنبه دیگ هلسه یا حلیم را روی تنور می‌گذارند که تا صبح حال بیاید و خوب بپزد و جا بیفتد و صبح فردا که روز پنجشنبه و روز عید است جلو در خانه‌ها می‌ایستند و از رهگذران دعوت می‌کنند که برای خوردن حلیم به خانهٔ آنان بیایند. علاوه بر پختن حلیم، عصر روز چهارشنبه قاووت هم درست می‌کنند و آن را در مجمعه‌ای می‌گذارند و در محلی قرار می‌دهند که دست کسی به آن نرسد تا حضرت خضر بیاید و دستش را روی قاووت بزند. صبح روز پنجشنبه مجمعهٔ قاووت را می‌آورند و به آن شیر و شیره یا شیر و شکر می‌زنند و چانه‌چانه می‌کنند و به همهٔ اهل خانه می‌دهند و برای همسایه‌ها هم می‌فرستند. بعد از آن به دیدن همسایه‌ها و آشنایان می‌روند و می‌گویند: «عید خدیر نبی مبارک، ان‌شاءالله به عید نوروز برسد.»

به روایت دیگر مشهور است که یک‌بار... همسر مردی دهاتی حلیم پخته بود. شب که مشغول خوردن آن بودند یک‌مرتبه می‌بینند از سوراخ وسط بام گنبدی خانه دو تا دست دراز شد و صدایی می‌گوید: «به من هم بدهید» چون صاحبخانه به پشت بام می‌رود تا ببیند کی هست، کسی را نمی‌بیند. مردم خیال می‌کنند حضرت خضر بوده است و از آن زمان - که تاریخش را هیچ‌کس به یاد ندارد - تاکنون مرسوم شده است که هر سال چهل و پنج روز مانده به عید نوروز، شب و روز جمعهٔ آن هفته‌ای که با پانزدهم بهمن مصادف است جشن می‌گیرند و به آن «خاج خضر نبی» می‌گویند و این جشن را هم مانند چهارشنبه سوری که از بزرگترین جشنهای مردم آذربایجان است، عزیز می‌دارند و برای شب جشن غذاهای مطبوع و متنوع درست می‌کنند: پلو و خورش و آش و حلوا و همچنین از مدتها قبل از فرارسیدن عید خاج خضر آجیل‌های فراوان ذخیره می‌کنند. شب عید که فرامی‌رسد، بعد از غروب آفتاب برای دخترانی که به خانهٔ بخت رفته‌اند هدایایی مانند آینه و شال و پارچهٔ پیراهنی و پارچهٔ چادری می‌فرستند. شب عید هنگامی که

۱. Fattâhkandi از آبادیهای بخش پلدشت ماکو.

2. Xadirnabi.

۳. Halsê گویش ترکی هلیسه و هرپسه که امروز عامهٔ مردم «حلیم» گویند.

می خواهند پلو و خوردنیها را بکشند، از تمام خوراکیها اول سهم آن دختر را می ریزند و در مجمعه ای می گذارند و با آن هدایا که گفتیم به عنوان «پای<sup>۱</sup> خدیر نبی» به خانه داماد می فرستند. وقتی که مجمعه یا خوانچه خوراک و پوشاک به خانه داماد رسید، خانواده داماد جمع می شوند و یکایک هدایا را می بینند و می گویند: پایلاری چوخ اولسون<sup>۲</sup> یعنی سهم و حصه ها و تحفه ها زیاد باشد [خدا زیاد کند] و نیز بعضی از خانواده ها از هفت دانه مانند گندم، عدس، نخود، شاهدانه، تخمه هنداونه، تخمه خربزه، تخم آفتابگردان، ذرت و سنجد، قاووت می سازند و این قاووت را - که گاه به چند من می رسد - در مجمعه می ریزند و کپه می کنند. البته شیرینی و نقل و نبات هم در آن می پاشند و روی آن را با یک پارچه تمیز می پوشانند و یک آئینه و یک کاسه آب هم در کنار آن مجمعه می گذارند و چراغی روشن یا شمعی افروخته در کنار آن قرار می دهند و در اتاق را می بندند و اتاق را خلوت می کنند، کسی هم حق ندارد که داخل آن اتاق برود. خود آنها هم در اتاق دیگری مشغول خواندن و زدن و رقصیدن و شادی کردن می شوند و عقیده دارند حضرت خضر به آن اتاق می آید و با نوک شلاقش به آن آرد اشاره می کند و آن را برکت می دهد. صبح روز بعد به آن اتاق می روند، سرپوش را از روی کپه آرد کنار می اندازند و نیت می کنند و هریک مقداری از آن را برمی دارند و الک می کنند و ضمن شادی کردن این شعر را می خوانند:

خیضر نبی و خیضر الیاس	چیچک لندی گلدی یاز <sup>۳</sup>
خضر نبی و خضر الیاس آمد	صحرا پر از لاله شد و بهار آمد
	[اندوه رفت و شادی آمد]

عقیده دارند هرکس هر مقدار نقل و نبات از داخل آرد گیرش بیاید صاحب همان تعداد فرزند شده، خوشبخت و سعادتمند می شود. نیز در روز عید خضر نبی چون جوانی بخواهد پیش بینی کند که زن او از چه خانواده ای خواهد بود، گرده کوچکی به اندازه کلوچه که شور باشد می پزد، روی بام خانه می گذارد و خود مخفی می شود. کلاغ

۱. Pây: سهم و حصه.

۲. Pâyîlâri Çox ossun کلمه اولسون را در تلفظ باسین مشدد می خوانند و لام آن تلفظ نمی شود.

3. Çiçaklandi Galdi Yâz.

چون چشمش به گرده نان افتاد، چرخ زنان پایین می آید، آن را برمی دارد و اوج می گیرد. جوان طالع جوی مجرد، پرنده را با چشم دنبال می کند و به او چشم می دوزد تا ببیند دوباره بر روی کدام بام فرود می آید. پرنده هر جا نشست، پسر عقیده دارد دختر آن خانه بانوی آینده او خواهد شد. مردم سیه چشمه به مجرب بودن این تفأل چندان معتقدند که گویند صدها بار امتحان شده است.

سیه چشمه - در سیه چشمه ماکو روز پانزدهم بهمن را روز «خدیر نبی» می گویند علتش هم این است که عقیده دارند مدتی بود که حضرت خضر برای یافتن آب حیات به ظلمات سفر کرده بود و هیچ کس خبری از او نداشت و پیروانش خیلی نگران بودند تا اینکه در روز پانزدهم بهمن از ظلمات بیرون آمد و پا به عالم نور و روشنی گذاشت و مردم از آن موقع به بعد این روز را جشن گرفتند. عده ای هم می گویند که حضرت خضر در چنین روزی چشمه آب حیات را پیدا کرده، از آن خورده، در آن غسل کرده و به همین جهت تا ابد زنده است و مرگ بر او حرام شده تا دور دنیا بگردد و به مردم مصیبت زده کمک کند. مثلاً در دریاها و توفان زده به یاری کشتی نشینان می شتابد و در هنگام کولاک برف و شدت باد و باران مردم را نجات می دهد و به داد گرفتاران می رسد. شب عید خدیر نبی برای شام حتماً پلو می پزند البته خورش و ترشی و سایر مخلفات هم باید سر سفره باشد. در این شب برای نوعروسان و به طور کلی برای تمام زنانی که تازه به خانه شوهر رفته اند، از خانه پدرشان «پای» و «خوانچه» می برند. پای یعنی «سهم» و حصه... ترتیبش هم این است که شب موقع شام وقتی در دیگ پلو را برداشتنند پیش از همه برای نوعروسان و دختران خودشان که در خانه شوهر هستند سهم ایشان را در نظر می گیرند و پلو برمی دارند، همین طور از خورش و سایر خوراکیهایی که پخته اند مثل کوکو و حلوا که همه آنها را توی یک سینی بزرگ مسی می گذارند و به آن خلعتی، یعنی یک لباس نبریده یا چند متر پارچه هم اضافه می کنند، روی سینی را با شال قرمز رنگی می پوشانند و یک نفر آن را به خانه دختر می برد و هنگامی که خوانچه را تحویل داد، انعامی به او می دهند. در روز عید خضر نبی، بچه ها مانند عید نوروز از پدر و مادر و خویشان خود «خدیر نبی لیک» می گیرند یعنی «خدیر نیانه» مانند عیدانه... مردم سیه چشمه معتقدند هنگام این

جشن حضرت خضر به خانه‌ها می‌آید و بر آداب برگزاری جشن و پختن پلو نظارت می‌کند اما در خود شهر ماکو پختن پلو مرسوم نیست بلکه قووت<sup>۱</sup> درست می‌کنند که عبارت است از گندم برشته، نخودچی، شاهدانه، عدس بریان و سایر حبوباتی که قابل آرد شدن هستند، اینها همه را در دستو<sup>۲</sup> یا در آسیاب آرد می‌کنند و قدری شکر هم به آن می‌افزایند ولی آن را شب یا روز خدیر نبی نمی‌خورند بلکه این قاووت را در یک سینی می‌ریزند و در اتاقی که جارو شده و فرشها پاکیزه است می‌گذارند. اتاق را معطر می‌کنند؛ به در و دیوار عطر و گلاب می‌پاشند؛ یک آفتابه‌لگن دستشویی در گوشه اتاق می‌گذارند؛ سجاده‌ای پهن می‌کنند و جانماز و مهر و تسبیح را روی آن می‌نهند؛ قاووت را آنجا می‌گذارند و درش را قفل می‌کنند و معتقدند که در دل شب حضرت خضر به آنجا می‌آید؛ وضو می‌گیرد؛ نماز می‌خواند؛ بعد به قاووت دست می‌زند؛ آن را متبرک می‌کند و می‌رود. صبح که می‌آیند و در اتاق را باز می‌کنند، معتقدند قاووت به وسیله آن حضرت تبرک شده است. آنگاه با سلام و صلوات هر نفر مقدار کمی از آن می‌خورد و قسمتی را هم به همسایه اختصاص می‌دهند و برای آنان می‌فرستند. مردم ماکو می‌گویند در قدیم که اعتقادات محکم بود، به دفعات دیده بودند که آب آفتابه‌لگن خالی شده و مهر و تسبیح، دست خورده و در روی قاووت جای یک پنجه دست باقی مانده است یعنی حضرت خضر وضو گرفته و نماز خوانده و قاووت را هم تبرک کرده و رفته است.

«تاریخ گردآوری از خرداد ماه ۱۳۴۶ تا دی ماه ۱۳۴۹ خورشیدی»

مغان - در ناحیه مغان به چهار روز آخر چله بزرگ و سه روز اول چله کوچک خدیر Xidîr می‌گویند و در اولین شب خدیر خانواده‌ها گندم برشته را در آسیاب دستی آرد می‌کنند و با الک می‌بیزند - به آن قاووت می‌گویند - و آن را در یک سینی می‌ریزند و اصلاً به آن دست نمی‌زنند.

دختران و زنانی که حاجت و نیتی دارند مثلاً دختری که منتظر شوهر باشد یا زنی که بچه‌دار نمی‌شود و بخواهد پیش‌بینی کند که بچه پیدا می‌کند یا نه، این قاووت را در یک

اتاق خلوت می‌گذارند و نیت می‌کنند تا حضرت خضر شبانگه به آن اتاق بیاید و دستش را بر روی قاووت بگذارد و به این ترتیب خبر بدهد که نیت آنان برآورده خواهد شد یا نه. فردا صبح نیت کنندگان به آن اتاق خلوت می‌روند و اگر بر سطح قاووت اثری از به‌هم خوردگی باشد، خوشحال و امیدوار می‌شوند.

اهالی منطقه مغان روزهای خدیر را خیلی مهم می‌دانند یعنی شدت زمستان را در این ایام می‌دانند و می‌گویند: خدیر گِردی قیش گِردی، خدیر چِیخدی قیش چِیخدی، یعنی خدیر وارد شد زمستان وارد شد، خدیر تمام شد زمستان تمام شد.

«تاریخ گردآوری بهمن ماه ۱۳۵۱ خورشیدی»

مهاباد - رسم خضر نبی در مهاباد به رسم خدر زیندوک Xeder Zinduk یا خضر زنده معروف است. سمنو می‌پزند و هر سال در اواخر زمستان - در حدود پانزده روز به عید نوروز مانده - این رسم قدیمی را به جا می‌آوردند. یعنی از چند روز جلوتر مقداری گندم به آب می‌ریزند تا نیش بزند بعد، گندمها را در چند تا سینی پهن می‌کنند و پارچه‌ای مرطوب روی آنها می‌کشند تا سبز کنند. کوبیدن جوانه‌های تازه گندم، به عهده دختران دم بخت و زنان جوان است که از پیش برای این کار تعیین شده‌اند، جوانه‌ها را در هاون می‌کوبند و شیرۀ جوانه را می‌گیرند و صاف می‌کنند. بعد از آن دیگ بزرگ زنجیره‌دار را روی اجاق کار می‌گذارند و شیرۀ جوانۀ گندم را در دیگ می‌ریزند و بعد از پخته شدن شیرۀ جوانه به مقدار معین آرد گندم خالص به آن می‌افزایند و چند نفر را هم مأمور به هم زدن آن می‌کنند. کسانی که برای این کار تعیین شده‌اند دائماً و به نوبت سمنو را به هم می‌زنند تا ته نگیرد. پختن سمنو را در شب انجام می‌دهند و عده‌ای دختر و پسر در حالی که دست در دست همدیگر دارند، دایره‌وار دور دیگ سمنو رقص و پایکوبی می‌کنند. پس از آنکه سمنو پخت، آن را دم می‌کنند تا قوام بیاید و جا بیفتد. کلیۀ کسانی که از اول در مراسم سمنو پختن حاضر بوده‌اند، می‌آیند، دور دیگ حلقه می‌زنند و در دل نیت می‌کنند. در این وقت یک نفر از طرف آنان با صدایی بلند و رسا خطاب به خضر نبی می‌گوید: «ای خضر زنده! ما که به دور سمنوی مقدس تو جمع شده‌ایم هر کدام نیاز و

نیت و مطلبی داریم که تو از همه آنها باخبری. تو را به خدایی که تا ابد زنده‌ات نگاه می‌دارد، آرزوهای ما را برآورده کن.» بعضی اوقات دیگ سمنو را از روی اجاق برمی‌دارند و در اتاق خلوتی می‌گذارند. بعضی وقتها هم روی اجاق می‌گذارند ولی دیگر آتشی زیر دیگ نیست. در هر صورت هیچ‌کس به دیگ دست نمی‌زند چونکه عقیده دارند خضر نبی نزدیکیهای صبح سر دیگ سمنو می‌رود و از سمنو می‌خورد و دستش را برای تبرک روی سمنو می‌گذارد و اثر پنجه‌اش به جا می‌ماند و همین اثر نشانه برآمدن نیت آن افراد است. همچنین عقیده دارند هرگاه خضر نبی سمنو را تبرک نکند، سمنو شیرین نخواهد شد به این جهت خیلی دقت می‌کنند که همه افراد و زنان و مردانی که دور دیگ خواهند بود، پاکیزه و طاهر باشند. پس از طلوع آفتاب همان کسی که از جانب مردم به حضرت خضر خطاب کرده و سخن گفته بود سمنو را در ظرفها می‌ریزد تا برای خویشان و دوستان و آشنایان ببرند و هرکسی سهمی داشته باشد زیرا که خوردن سمنو برکت و شگون دارد.

«تاریخ گردآوری اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ خورشیدی»

میانه - مردم میانه از دهم تا پانزدهم بهمن ماه را خدیر نبی می‌گویند و عقیده دارند که در این روزها حضرت خضر به شهرشان می‌آید و هرکس مشکلی دارد حضرت خضر مشکل او را حل می‌کند. کسانی که مشکلی دارند برای تجلیل و بزرگداشت آمدن آن حضرت و برای حل مشکلات خود، شب دهم بهمن به آسیاب نزدیک شهر می‌روند و در آنجا آردی تهیه می‌کنند به نام قوت QOVI به این ترتیب که گندم، نخود، جو برشته، پوست خشک شده گلابی و سیب و تخم خربزه را آرد می‌کنند، سپس به آن آرد سنجده اضافه می‌کنند. آردی را که به این ترتیب تهیه شده در یک سینی می‌ریزند و روی آن دستمالی می‌کشند و آن را همان شب دهم بهمن در آسیاب می‌گذارند و خودشان می‌روند و عقیده دارند اگر خداوند بخواهد که دعایشان قبول و مشکیشان حل بشود، حضرت خضر یک شب از این پنج شب می‌آید و اثر پای خود را روی سینی قاووت می‌گذارد. چون صبح بیایند و اثر به هم خوردگی بر روی آرد سینی ببینند، مطمئن



می‌شوند که خداوند دعایشان را قبول کرده و حضرت خضر را فرستاده است تا مشکل آنها را حل کند. خیلی خوشحال می‌شوند و می‌آیند آردی را که درست کرده‌اند در سینه‌های کوچکی می‌ریزند و بین همسایگان و اقوام و خویشان خود تقسیم می‌کنند. گیرندگان قاوت هم در مقابل، مقداری قند یا شکر یا پول در سینی می‌گذارند و پس می‌فرستند. خالی نفرستادن ظرف به این معنی است که نذرتان قبول، ما هم خوشحالیم که نیت و حاجت شما برآورده و مشکلاتان حل شده است.

«تاریخ گردآوری دی ماه ۱۳۴۷ خورشیدی»

علی‌اکبر آجودانی، بیست و یک‌ساله، محصل به روایت از محمدرضا آجودانی، پنجاه و سه‌ساله،  
نمین Namin، اردبیل.

اصغر آقایی، سی و دو‌ساله، کشاورز، دشت مغان.

محمودرضا اسکندری، نوزده‌ساله، دانش‌آموز به روایت از مادر خود بانو جمیله نادی، خانه‌دار، زنجان.  
موسی اصغرزاده ارجقی، چهل و سه‌ساله، خیاط، ارجق، اردبیل.

اسرافیل امیری، بیست و سه‌ساله، به روایت از حسین محمدی، پنجاه و دو‌ساله، کارمند بازنشسته،  
میانه.

محمدرضا پروری، بیست و شش‌ساله، پیشه‌ور، سیه‌چشمه ماکو.

تقی ترکمانی، سی و دو‌ساله، آموزگار، به روایت از بانو لیلا ترکمانی، پنجاه و هفت‌ساله، خانه‌دار،  
ترکمان ارومیه [رضائیه].

فاطمه توکی دیزجی، پنجاه و پنج‌ساله، خانه‌دار، دیزج آبادان Dizaj-e Abâdân، زنجان.

قربان تقی‌نژاد، شغل آزاد، ماکو.

التفات جعفری، پنجاه‌ساله، کشاورز، ماکو.

یوسف دهقانی، پنجاه و شش‌ساله، زارع، فتاح‌کندی پلدشت، ماکو.

محمد زاهدی، پنجاه و شش‌ساله، شغل آزاد، سیه‌چشمه، ماکو.

جهانگیر زرگری، بیست و سه‌ساله، آموزگار و مدیر دبستان، به روایت از بانو رخشنده آذری، خانه‌دار،

خلخال.

محمد سلیم سبکروح، کشاورز، برادوست، صومای، ارومیه [رضائیه].

غلامرضا سلیمانی. پیشه‌ور، سیه‌چشمه، ماکو.

محمود ظریفیان جدی، بیست و چهارساله، کارمند دفتر مرکزی فرهنگ مردم، زنجان.

عزیز عزیزی، چهل و پنج‌ساله، عریضه‌نویس و نامه‌نویس، مهاباد.

سیدعزیز علوی، پنجاه و دو ساله، کارمند، عشایر آذربایجان غربی.

غلامعلی فرج‌زاده، بیست و دو ساله، محصل، سیه‌چشمه، ماکو.

روح‌انگیز ماهی‌کار، خانه‌دار، به کمک بانو فهیمه غمکش، اردبیل.

محمد حسن وارسته، بیست و سه ساله، شغل آزاد، خوی.

یادداشت - از میان شتون‌دگان و علاقه‌مندان - که دوره آموزش گردآوری ندیده‌اند - نیز آقایان فتاح و جواد کشوری مقدم از شهرستان اردبیل مطالبی در همین مورد فرستاده‌اند و گردآوری عمومی آداب و رسوم خضر نبی علیه‌السلام در بهمن ماه ۱۳۴۵ آغاز شد و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ خورشیدی پایان پذیرفت به خرمی و پیروزی.



## زمستان در همدان و نهاوند و ملایر و تویسرکان

شهر بسیار قدیمی همدان و آبادیهای اطراف آن، زمستانی طولانی و خیلی سرد دارد. هوا از اول ماه قوس یا آذر چنان سرد می‌شود که مردم ناچارند کرسی بگذارند. در بعضی خانه‌ها با آنکه بخاری دارند، کرسی هم می‌گذارند زیرا داشتن کرسی از واجبات است، تا زیر کرسی نروند حسابی گرم نمی‌شوند. اگر کف اتاق هم سطح زمین باشد و زیر آن زیرزمین یا اتاق دیگری نباشد، بهتر آن است که در زمین چاله بکنند چون چاله آتش را بهتر نگاه می‌دارد. اما اگر بخواهند در اتاقهای فوقانی کرسی بگذارند، ناچار از منقل استفاده می‌کنند تا تیرهای چوبی سقف اتاق زیرین نسوزد و آسیب نبیند. وقتی هم که هوا گرم شد و کرسی را برداشتند، یک تخته به اندازه دهنه چاله روی آن می‌اندازند و اتاق را فرش می‌کنند. بعضیها خاکستر اجاق و چاله را شگون و مایه برکت می‌دانند. در همدان که سرکه‌های خوب خانگی فراوان است، زنان با سلیقه همدانی هنگامی که کرسی گذاشتند کمی سرکه در ظرفی می‌ریزند و زیر کرسی می‌گذارند تا بخار سرکه هوای کرسی و دود زغال را بگیرد و سردرد نیورد. در این شهر بچه‌های کوچک و شیرخواره را که تحمل سرما ندارند روی کرسی می‌خوابانند تا جای گرم و نرمی داشته باشند و سرما نخورند. شب اول که کرسی می‌گذارند باید روی آن پلو بخورند به همین

سبب شب اول کرسی گذاران در همه خانه‌ها پلو می‌پزند و علاوه بر آن ظرفی پر از مویز یا شانی یا هر دو روی کرسی می‌گذارند تا دوستان و آشنایان که می‌آیند، بخورند و شادی کنند و مبارک باد بگویند.



ننه پیره‌زن رفته به کوه، جارو آتش زده و می‌گوید: کواهمنم کوبهمنم؟ دنیا را آتش می‌زنم.

در همدان زمستان را به چله بزرگه و چله کوچوگه تقسیم می‌کنند. چله بزرگه چهل روز است و از اول دی شروع می‌شود. چله کوچوگه بیست روز است که از یازدهم بهمن تا آخر بهمن ادامه دارد. چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز از اول چله کوچک را چارچار می‌گویند. در چله کوچک هوا به قدری سرد می‌شود که اغلب حوضها می‌ترکد. چله کوچک گفته اگر من عمرم زیاد بود بچه‌ها را در گهواره از سرما می‌کشتم.

ده روز که از چله کوچک گذشت کوسه در می‌آید. بعد از آن هم اسفند می‌رسد که ده روز اولش را اهن Ahman و ده روز دومش را بهمن Bahman و ده روز آخر را آفتاب به هود Hud می‌گویند. چهل و پنج روز که از زمستان می‌رود نفس Nefes دزده می‌زند و پنجاه روز که گذشت، نفس Nefes آشکاره می‌زند.

نفس دزده که می‌زند، یخها از زیر آب می‌شوند ولی نفس آشکاره، یخها از رو هم آب می‌شوند. اهن و بهمن دو برادرند و آفتاب به هود خواهر آنهاست و این هر سه بچه‌های ننه پیره‌زن هستند. اهن و بهمن می‌روند سر کوه هیزم بیاورند اما بر نمی‌گردند، بعد ننه پیره‌زن، دخترش را می‌فرستد، او هم می‌رود و بر نمی‌گردد. ننه پیره‌زن با اینکه از سرما می‌لرزد از زیر کرسی بیرون می‌آید و به طرف کوه می‌رود دنبال بچه‌هایش. اما آنها را پیدا نمی‌کند. سه روز در کوه می‌ماند و سرما را زیاد می‌کند بعد جارویی آتش می‌زند و دور سرش می‌چرخاند و می‌گوید: «کو اهنم؟ کو بهمنم؟ دنیا را آتش می‌زنم.» آن وقت جارو را پرتاب می‌کند، اگر به آب افتاد، سال پر آب و پربرکتی می‌شود و اگر به خشکی افتاد، خشکسالی در پیش است.

روزهای آخر سال آتش کرسیها خوب نمی‌گیرد. می‌گویند پیرزن از زور سرما توی چاله کرسیها شاشیده است. همچنین مردم عقیده دارند که شش هفت روز اول اسفند هوا گرم می‌شود و بعد دوباره سرد می‌شود. به این سرما، اجوج مجوج یعنی یاجوج مأجوج می‌گویند. همچنین می‌گویند پیرزنی شتری داشت. شتر هم در سرما آبستن می‌شود. شتر پیرزن در زمستان آبستن نشده بود. پیرزن وقتی دید هوا گرم شده است به سر کوه رفت و گفت: «خداوند! چرا سرما را نگه نداشتی تا شتر من آبستن بشود؟» خداوند سرما را دوباره فرستاد تا شتر پیرزن آبستن بشود. این سرما پیرزن تا عید ادامه

دارد.

در همدان وقتی زمین یخ می‌بندد، چنان صاف و صیقلی می‌شود که برای سرخوردن خوب است. بچه‌ها می‌گویند برویم ذیلاق Zillâq بخوریم. همدانی‌ها معتقدند محل زندگی غول بیابانی سر کوه الوند است و وقتی که هوا مه‌آلوده می‌شود می‌گویند غول بیابانی قلیان می‌کشد تا هوا گرم بشود و درختان میوه آبستن بشوند و میوه بدهند. وقتی آب از نودان Nôdân می‌آید و یخ می‌زند، می‌گویند آب چلور Çolur بسته، یعنی قندیل بسته است. اگر کسی دستهایش را زیاد در آب سرد بزند و یخ کند می‌گویند: «دساش شده مثد چلور Desâş şodê Mesd-e Çolur» وقتی کسی در هوای سرد از خانه بیرون بیاید و بخار دهانش یخ ببندد، می‌گویند سرش یا ریش و سیلش قرول Qerol بسته است.

اسدآباد - مردم محل اسم آبادی را «سدوآ Sedovâ» می‌نامند و این سدوآ دشتی است سردسیری در نه فرسخی جنوب غربی همدان با هفت هشت هزار نفر جمعیت که زبان مادریشان فارسی است اما به ترکی و کردی هم تکلم می‌کنند. مردم اسدآباد زارع و پیشه‌ورند. هنر دستی زنان هم بافتن قالیچه و گلیم و جاجیم و پوشاکهای پشمی است و محصول عمده آن گندم، جو، انگور، بادام و انواع میوه که در سردسیر عمل می‌آید. مردم اسدآباد عقیده دارند در اولین روزی که برف می‌بارد، باید آتش بلغور بیزند. این آتش در محل به آتش عمو ریش سفید معروف است و معتقدند که قدم عمو ریش سفید برایشان مایه خیر و برکت است و شگون دارد و اگر نپزند، عمو ریش سفید - یعنی برف - ازشان قهر می‌کند و سال دیگر دیر می‌آید و وقتی هم که بیاید، خیلی کم می‌آید و به کشت و کار زراعتشان لطمه زیادی می‌خورد. در اسدآباد زمستانها آتش ترش هم درست می‌کنند. این همان آتش ترشی است که در محلات و آبادیهای آن‌هم مرسوم است و در جشن شب اسفندشان می‌پزند (جلد اول ص ۴۳ به بعد) برای درست کردن آتش ترش یک کاسه نخود، یک کاسه عدس، یک چارک چغندر، مقداری برگ چغندر، یک کاسه بلغور، یک کاسه آلو خشک، یک کاسه سیب خشکه، یک کاسه شیره خوب و یک کاسه سرکه انگور را داخل دیزی می‌ریزند و روی اجاق بار می‌گذارند. این خوردنیها را باید یکجا و همزمان داخل دیزی ریخت که با هم خوب بجوشد و قوام بیاید. اگر با هم نریزند ممکن

است خوب پخته نشود. وقتی که آتش خوب بخت، سر ظهر همه افراد خانواده زیر کرسی دور هم جمع می‌شوند و می‌نشینند و یکی یک کاسه پر برای خودشان آتش ترش می‌ریزند و مشغول خوردن می‌شوند و آن قدر می‌خورند که خوب عرق کنند و معتقدند که با این عرق کردن سرماخوردگی از سر و تنشان بیرون می‌رود. وقتی که آتش خوردنشان تمام شد برای اینکه دچار ضعف نشوند، کدبانوی خانه می‌رود از انبار خانه مقداری مویز خوب و گردو می‌آورد و سر کرسی می‌ریزد و همگی مشغول خوردن آن می‌شوند. بهار - شهرکی آباد و باصفاست که در دشتی سبز و خرم واقع شده و دور تا دور آن تاکستان است و صیفی‌کاری و در یک فرسخی شمال شاهراه همدان به کرمانشاه قرار دارد. می‌گویند به مناسبت اینکه شاه اسماعیل صفوی آنجا را آباد کرده و ایل بهارلورا به آنجا کوچانده است، اسم آن را بهار گذاشته‌اند. ولی هر چه باشد از لحاظ طبیعی اسمی بامسما است. این شهرک پنج محله دارد و سه قنات نسبتاً پرآب. اما خانه‌های آبادی از آب چاه استفاده می‌کنند و سه چهار ذرع که کنندند به آب می‌رسند. در حدود پانزده شانزده هزار نفر جمعیت دارد که به ترکی صحبت می‌کنند اما فارسی هم می‌دانند. شیعه هستند و پیشه مردان زراعت و کسب و کار است.

در بهار هم زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کنند. چله بزرگ را چهل روز از اول دی و چله کوچک را بیست روز از یازدهم بهمن می‌دانند. به چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز از اول چله کوچک هم چارچار می‌گویند و اعتقاد دارند که چله بزرگ، زمستان را تحویل چله کوچک می‌دهد و چله کوچک هم خیلی سرد و پر برف و باران است. دی و بهمن را چله بزرگ و چله کوچک محاصره می‌کنند و اسفند را هم امن Aman و بمن Bāman و قاری Qāri صاحب می‌شوند. اهالی بهار می‌گویند این سه تا با هم رقابت می‌کنند و هوا بسیار سرد می‌شود. یعنی امن و بمن و قاری با هم لجاجت و جنگ و دعوا می‌کنند و هوا سرد می‌شود. برای این سه هم یک مثلی دارند که می‌گویند:

امن می‌گوید: «امن منم، دنیا خراب کن منم.» بمن می‌گوید: «بمن منم، دنیا خراب کن منم.» و اهالی بهار می‌گویند امن و بمن اراده کرده بودند که دنیا را خراب و ویران کنند. یعنی آن قدر برف و باران بی حساب بیارند که دنیا خراب بشود. اما قاری کار این دو را



باطل کرد. می‌گویند قاری چند تا شتر داشت و شتر هم در هوای بسیار سرد کل Kall می‌شود یعنی نر قبول می‌کند. یک روز قاری رفت خدمت پیامبر و گفت: «یا پیامبر، هوا را سرد کن که شترهای من کل بگیرند و آبستن بشوند!» تقاضای قاری در خدمت پیامبر پذیرفته شد و هوا آن قدر رو به سردی رفت که خدا می‌داند. تمام کرسیهای مردم سرد شد و هرچه آتش زیر کرسی می‌گذاشتند دوام نمی‌آورد و باز کرسی سرد می‌شد. از بس که هوا سرد شد خود قاری هم نتوانست از خانه بیرون بیاید. یک وقت که شاشش گرفت از ناچاری زیر کرسی کارش را کرد و آتش کرسی خاموش شد. بر مبنای همین افسانه اگر در خانه‌ای کرسی سرد باشد به طعنه می‌گویند: «مگر قاری زیر کرسی تان شاشیده که این قدر سرد است؟» ولی حقیقت این است که در اواخر اسفند تمام کرسیها سرد می‌شود و سرما و یخبندان چنان شدید است که آتش، کرسی را گرم نمی‌کند. به آدمهایی هم که پیر شده و از کار افتاده‌اند قاری می‌گویند. بنا به افسانه دیگری، چله کوچک یک تو سری زد به چله بزرگ و گفت: «تو چه قدر بی دست و پایی؟ اصلاً هوا را سرد و بارانی نکردی. بگذار من بروم، بین چه کار می‌کنم؟ بچه‌ها را در گهواره و دست عروسها را وقتی که می‌خواهند از کندو آرد بیرون بیاورند خشک می‌کنم.»

عمان Ommân - از روستاهای درگزين و جلگه‌ای است با هوای سرد و جمعیتی بیش از هزار نفر که شیعه هستند و به ترکی سخن می‌گویند. مردم این آبادی کشاورز هستند و محصول عمده محل، غلات و حبوبات و انگور است و از آب قنات مشروب می‌شود و زمستان سرد و طولانی دارد. در عمان چهل روز از زمستان گذشته را چله بزرگ و از آن به بعد یعنی تا شصت زمستان را چله کوچک می‌گویند. شدت زمستان و بیداد آن در «چارچار» است که هوا در این هشت روز بسیار سرد می‌شود. ماه سوم زمستان را به سه قسمت تقسیم می‌کنند. ده روز اول اسفند را ahmen ده روز دوم را bahmen و ده روز سوم را قری Qaray یعنی پیرزن می‌گویند. مردم عمان معتقدند که قری یا پیرزن چند تا شتر داشت که هر سال می‌زائیدند. اما یک سال شترهای او نزائیدند. پیرزن خدمت حضرت رسول (ص) رفت و علت نزائیدن شترهایش را پرسید. حضرت رسول (ص) فرمودند: «سال آینده ده روز به آخر سال مانده سرد می‌شود و شترهای تو

می‌زایند.» برای همین است که اهالی عمان به ده روز آخر زمستان قری می‌گویند. در این ده روز مردم تنورخانه‌شان را بیشتر از روزهای قبل آتش می‌کنند.

در مریانج - از اول زمستان تا چهلیم زمستان را می‌گویند چله بزرگه. از چهلیم تا یک ماه به عید مانده را می‌گویند چله کوچکه. بقیه فصل زمستان را هم که یک ماه است به سه قسمت تقسیم می‌کنند. دهه اول را می‌گویند اهن و بهمین یا دزده نفس. دهه دوم را می‌گویند بردالعجوزه یا ننه پیره یا آشکاره نفس و دهه سوم را می‌گویند گویرامی Gô Beyrâmi. چله بزرگه به این جهت چهل روز است که در این چهل روز برفهای سنگینی می‌بارد و کوچه‌ها و محله‌های آبادی از برف پر می‌شود به این جهت اسمش را گذاشته‌اند «چله بزرگه». ولی عمر چله کوچکه بیست روز است و در این بیست روز سرمای شدیدی می‌شود و چون نصف اولی هست، به این جهت او را چله کوچکه می‌گویند. ناگفته نماند چهار روز از چله بزرگه و چهار روز از چله کوچکه را چاره‌چار می‌نامند و معتقدند بیشتر سرمای زمستان در این چاره‌چار طغیان می‌کند. اما علت اینکه اسم دهه سوم «گویرامی» شده برای این است که گاوهای نر که باید شخم بهاره بزنند بوی بیرام یا عید را می‌شنوند و آماده می‌شوند که بعد از سیزده عید به صحرا بروند و کارشان را شروع کنند. از روز اول چله کوچکه هم کوسه گلدن با دار و دسته و عرومش راه می‌افتد و مؤده گذشتن زمستان و سرما را می‌دهد. اهالی مقدم کوسه را گرامی می‌شمارند و می‌گویند کوسه که بیاید هوا گرم می‌شود. مثل مشهور می‌گوید چهل و پنج زمستان بهتر از چهل و پنج تابستان است. باری، اگر بچه‌ای شیطنت و اذیت کند او را از کوسه می‌ترسانند و می‌گویند «تو را می‌دهیم کوسه بخورد ها!...» بچه‌ای که خوف کوسه به دلش باشد دیگر شلوغ نمی‌کند و پدر و مادر را از یقه در نمی‌آورد! البته بچه‌های چند سال قبل این‌طور بودند، بچه‌های این دور و زمانه می‌روند از نزدیک کوسه بیچاره را با گلوله برف می‌زنند. اگر خدا نخواست سالی برف نبارد با سنگ و کلوخ پدر کوسه را هفت آتسه می‌کنند. و اما اهن و بهمین را می‌گویند پسران ننه پیره‌زن هستند و بیست روز به عید نوروز مانده، ننه پیره‌زن می‌رود سر قلّه الوند و سراغی از پسران خود می‌گیرد و می‌گوید:

دنیایه آتش می‌زنم	کو اهنم کو بهمنم؟
Ku Ahmanem Ku Bahmanem?	Donyâye Âtiš Mîzanem
عهدۀ مردم با منم	جارو کله ور می‌دارم
Jâru Kolê Var Mîdârem	Ohde-ye Mardom Bâ Manem
تا گرم سازم دامنم	تنورها می‌سوزانم
Tânurhâ Misuzânem	Ta Garm Sazam Dâmanem

مردم، اعتقاد دارند حرفهای ننه پیره زن طوری اثر می‌کند که هوا گرم می‌شود و یخها از زیر لق می‌شوند که به آن آشکاره نفس می‌گویند. بیست روز به عید مانده باد نسبتاً گرمی می‌وزد که به آن، شمل باد می‌گویند و از زبان او اشعاری می‌خوانند که یکی از آنها این است:

شمل بادم شمل بادم شمل باد	غم از دل می‌برم برف از بیابان
بگردم کوه به کوه دره به دره	نیلم برف و یخ مانه یه ذره <sup>۱</sup>

این هم شعر دیگری است از دوران سرما و آمدن شمل باد:

بس که سرد بو چراغ یخ کردو <sup>۲</sup>	در طویلۀ الاغ یخ کردو
عروس پاش به جوراب یخ کردو	آرد در خمه <sup>۳</sup> پاک یخ کردو
حالیا من کنم <sup>۴</sup> جهانی گرم	تا شود یخ به سینۀ کوه نرم

قاووت خضر نبی - در آبادی مریانج رسم است که هر سال پنج شش خانوار دور هم جمع می‌شوند و مقداری جو، گندم، ذرت، کنجد، نخود، سنجد، تخم هندوانه، تخم خریزه، تخم گرمک را جمع می‌کنند و هریک را جدا از هم میان ظرفی مسی سرخ می‌کنند، بعداً همه را در یک کیسه می‌ریزند و به آسیاب می‌برند و آرد می‌کنند.

۱. Naylam: نهم و نگذارم برف و یخ ماند یک ذره.

2. Kerdu.

۳. Xommê: تابو.

4. Konem.



شب شمعها را روشن می‌کنند و کسی حق ندارد به آن اتاق برود

پس از آنکه آرد شد الک می‌کنند و میان سفره تمیزی می‌ریزند و در یک اتاق خلوت دور سفره را شمع و اسفند، گلاب، سرمه و سرمه‌دان، قند و نبات با یک جلد قرآن

می‌چینند و شب شمعها را روشن می‌کنند و کسی حق ندارد به آن اتاق برود و معتقدند شب حتماً حضرت خضر نبی می‌آید و آن سفره را نظر می‌کند و به آن برکت می‌دهد. حالا چه وقت باشد خدا می‌داند، اما حتماً باید بیاید و نظر کند. فردای آن شب نظر کرده حضرت خضر را میان خودشان تقسیم می‌کنند و هرکس برای همسایه‌هایش می‌فرستد و آنها هم آن آرد تبرک‌شده و نظر کرده را با مقداری شیره مخلوط می‌کنند و خوب به هم می‌زنند تا سفت بشود وقتی که درست و حسابی از کار در آمد، می‌خورند و معتقدند تمام اهل ده باید از آن نظر کرده حضرت خضر نبی بخورند که تا سال دیگر مراد آنها را بدهد. اسم این نظر کرده را می‌گذارند «قوت خضر نبی» ضمناً همسایگانی که برایشان قووت نظر کرده می‌آورند، جای آن، تخم مرغ یا قند یا مبلغی جزئی پول مثلاً یکی دو قرآن می‌گذارند چون می‌گویند ظرف را نباید خالی برگرداند. مردم مریانج معتقدند خضر نبی هر ساله باید نظری به آبادی آنان بیندازد تا خیر و برکت از میان مردم رخت نیندد.

در نهاوند - موقعی که باران پاییزی جهت کشت و زراعت دیر می‌بارد، می‌گویند یک فرزند و مادری - که هر دوی آنها اولین فرزند پدر و مادرشان و به اصطلاح اهل محل «نوری» باشند - باید کله یک الاغی را بشویند و اعتقاد دارند بعد از برگزاری مراسم شستن سر الاغ، حتماً باران خواهد بارید. عقیده دیگر آنها این است که دعا کنند و دعای باران بخوانند. عقیده دیگری دارند که با ریختن آب به وسیله آفتابه در لانه سار باران خواهد آمد: او بریزیم لونه سیاکرک.

#### Eu Barizim Lunê-y Siyâkark

در نهاوند به چله بزرگ امل Amel به چله کوچک ممل Mamel به مادرشان Dâ به هفته آخر چله بزرگ اهن و به هفته اول چله کوچک بهمن یا چارچار می‌گویند. اگر در چله بزرگ و یا چله کوچک تگرگ بیاید، می‌گویند چون دا Dâ احساس کرده است که عمر بچه‌هایش رو به اتمام است در مرگ آنها گردنبنند خودش را پاره کرده، سوگواری می‌کند. این شعر را هم به هنگام باریدن تگرگ می‌خوانند:

امل مرد و ممل مرد دل و کی کنم خش      ب ن مم تنی شاد و دنیا نه بزمن تش

Amel Mord-o Mamel Mord Del Vaki Konem Xwaš

Banamem Tani Šâd-o Donyâne Bazenem Taš

امل مرد و ممل مرد، دیگر دل به چه کسی خوش کنم؟ یک تن شاد نگذارم و دنیا را آتش بزنم. یکی از مراسم قدیمی این شهر در چارچار این است که ولگردان شهر در روز به سرپرستی یک نفر از خودشان درحالی که هرکدام صورتشان را سیاه کرده‌اند و لباسهای رنگارنگ پوشیده‌اند، دو تکه تخته چوب به دست می‌گیرند، در کوچه و خیابان راه می‌افتند به در خانه‌ها و دکانها می‌روند، چوبها را به هم می‌زنند و این شعر را می‌خوانند:

Avval-e Çâr Çâra	اول چارچاره
Ham Eyd-o Ham Vahâra	هم عید و هم وهاره
Moxwâssim Barim Vakâqa	مخواسیم بریم وکاغه
Na Beranj Dârim Na Roqa	نه برنج داریم نه روغه
Avval-e Çella O zemesson	اول چله و زمسن
Dokoni Sannâr Basson	دکنی صنار بسن
Imâ Diyar Namiyâim	ایما دی یر نمی‌باییم
Har Ki Diyar Biyâya	هرکی دی یر بیایه
Bavaš Sag-e Siyâya	بوش سگ سیاهه

اول چارچار است و هم عید و هم بهار است. می‌خواستیم برویم به «کاغه» نه برنج داریم نه روغن، اول چله و زمستان. دکانی صنار بستان. ما می‌رویم و دیگر نمی‌آییم، هرکس دیگر اینجا بیاید پدرش سگ سیاه است.

آورزمان ملایر - در آنجا هم زمستان را به چله بزرگ و چله کوچک تقسیم می‌کنند. چله بزرگ چهل روز و چله کوچک را بیست روز می‌دانند و چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز از اول چله کوچک را چارچار می‌گویند. اصطلاحی هم در این باره دارند که می‌گوید:

چارچاره اوگل داره Çâr Çâra Ô Gal-e Dâra یعنی چارچار است آب بالای

درخت است. زیرا که معتقدند در این ایام، آب به انتهاالیه درختان می‌رسد. پنج روز که از چله کوچک می‌رود می‌گویند زمین نفس دزده زده است. پنج روز دیگر که گذشت می‌گویند زمین نفس آشکار کشیده و هوا گرمتر و یخ و برف محله‌ها و کوچه‌ها آب می‌شود. درباره چله کوچک می‌گویند گفته است: اگر عمرم به اندازه عمر برادر بزرگم بود، نانوا را در لب تنور بچه را در گهواره خشک می‌کردم. در آوزمان فرقه اهل حق اعتقاد دارند که در شب هیجدهم زمستان حضرت علی (ع) به خلافت رسیده است. از این رو در این شب، جشن مفصلی می‌گیرند. اسفند و عود و عنبر می‌سوزانند و تا صبح بیدار می‌مانند و چگور می‌نوازند و بر محمد و آل او صلوات می‌فرستند و ذکر علی (ع) می‌گویند.

جوکار ملایر - مردم معتقدند که چله کوچک گفته است: بچه را میان گهواره، گوساله را در طویله و پیرزن را در تاپو خشک می‌کنم. وقتی که چارچار تمام می‌شود، می‌گویند: زمین نفس دزده زد. یعنی زمین یک کمی به هوش آمد اما برف که آب می‌شود و از بین می‌رود، ننه پیره‌زن اوقاتش تلخ می‌شود و چهل پنجاه روز که تخت و راحت نشسته بوده یک مرتبه از جا بلند می‌شود و تیشا Taniša - چویی که با آن تنور به هم زنند - را که در دست داشته دور سرش می‌گرداند و تو Tô یا تاب می‌دهد و می‌گوید: «کو اهنم؟ کو بهمنم؟ آتیش به دنیا می‌زنم» و یک دفعه چوب تنور را پرت می‌کند اگر چوبش به دریا بیفتد سال خوب و پر بارانی خواهد شد، اما اگر به خشکی بیفتد سال کم باران خواهد بود. در زمستان - خصوصاً در چله کوچک - اگر آسمان مثل بهار غرش کند، می‌گویند امسال شگون ندارد و سال خوبی نخواهد بود. وقتی که چهل و پنج روز از زمستان بگذرد می‌گویند چهل و پنج او جس گله دار Jes Gale Dâr یعنی چهل و پنج زمستان گذشت و آب به بالای درخت رسید. اهالی جوکار در زمستان با برف نو، برف و شیره و برفک درست می‌کنند و می‌خورند، ترتیب برفک درست کردن هم این طور است که مقداری آرد را سرخ می‌کنند و بو می‌دهند و چون سرد شد مقداری برف به آن می‌افزایند و شیره روی آن می‌ریزند و معتقدند برفک درمان سرفه است و کسی که سرفه می‌کند اگر برفک بخورد حتماً سرفه‌اش خوب خواهد شد.

حسین آباد ناظم ملایر - از این نقطه به یاری و همت همکار صمیمی و قدیمی آقای مراد عبدلی مطالب بسیار داریم. در باب زمستان و شب‌نشینی و کوسه آن‌هم چون مطالب ارزنده داریم، آنها را جداگانه می‌آوریم.

دره میانه سفلی ملایر - در این آبادی می‌گویند زمستان دو تا اسم دارد. یکی زمستان، دوم شیخ عالی خان. شیخ عالی خان اسم قدیمی زمستان است. دو سه روز مانده به اول زمستان باید هر خانواده‌ای برای مصرف سالیانه خانواده‌اش گندم به آسیاب ببرد، آرد کند و در تاپوی خانه‌اش ذخیره کند و حتماً هم باید این کار را قبل از رسیدن شب چله انجام بدهد، چون شب اول چله، چله می‌آید، دستش را به تاپو می‌زند و آن را تبرک می‌کند و آرد تاپو خیر و برکت پیدا می‌کند و تا سال آینده دوام می‌آورد. همچنین اعتقاد دارند که شیخ عالی خان دو تا پسر دارد به نام چله بزرگ و چله کوچک یا احمد Ahmad و ممد Mamad و اسم زن شیخ عالی خان هم داپری Dâpary است. تقسیمات زمستان در دره میانه سفلی به این شرح است: ده روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده گل Gal یعنی ده ارزن. بیست روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده گنم Ganem یعنی به قدر ده گندم از زمستان رفته است. سی روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده گم دیکانی Gom Dikâni یعنی به اندازه ده قدم گنجشک از زمستان رفته است. چهل روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده گم Gôl Qelâ یعنی به اندازه ده قدم کلاغ از زمستان رفته است. پنجاه روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده دس مکو جولا Dah Das Maku Julâ یعنی به اندازه ده ماکوی جولا و بافنده از زمستان رفته است. شصت روز که از زمستان می‌رود ده وازوران Vâz-e Verân یعنی به اندازه ده برابر پرش گوسفند از زمستان رفته است. هفتاد روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده برگ Berg چوپان یعنی به اندازه ده برابر بلندی چویدست چوپان. هشتاد روز که از زمستان می‌رود، می‌شود ده کیش کمان Kiš Kamân یعنی به اندازه ده برابر کمان حلاجی از زمستان رفته است. نود روز که از زمستان می‌رود، می‌شود برج حوت که دهه آخر زمستان است.

چهار روز که مانده چله کوچک تمام بشود، خیلی خیلی سرد و یخبندان می‌شود. مردم می‌گویند این سرما و یخبندان علامت جان دادن چله کوچک است: چهار روز که به



آخر چله کوچک مانده و تگرگ از آسمان می بارد، می گویند دانه های گلوبند داپری است که از غصه مردن پسرهایش گلوبند خودش را پاره کرده و به زمین ریخته است. وقتی که تگرگ می آید بچه های آبادی یکصدا می گویند:

مکن دابر بابه      مال داپری فرایه

یعنی گلوبند دایه پاره شده، مال دایه خوردنی است. آن وقت دانه های تگرگ را می گیرند و می خورند. ضمناً معتقدند هشتاد روزه که از زمستان گذشت، دیگر آخر عمر چله هاست. آن وقت چشمهای شیخ عالی خان از فراق پسرانش از بس گریه می کند، کور می شود و داپری هم که پسرانش را دور خود نمی بیند خلقتش خیلی تنگ می شود و هوا را توفانی می کند. آن وقت وزش بادهای سرد و شدید شروع می شود و داپری یک تکه ریشه درخت بلوط را از زمین می کند آتش می زند و این شعر را می خواند:

شیخ عالی خان کور بی کین بوینم      Šyx Ali Xân Kur Bi Kin-e Bevinem  
کوه به کوه بگردم سر سنگ بشینم      Kuh Be Kuh Begardem Sar-e Sang Bešinem  
احمد مرد و ممد مرد، دل و کی کنم خش

Ahmad Mord-o Mamad Mord, Del Ve Ki Konem Xwaš

پریسکی وردارم، دنیانه زنم تش      Pariski Ver Dârem Doniâne Zanem Taš  
یعنی «شیخ عالی خان کور شد که را بینم. کوه به کوه بگردم و سر سنگها بنشینم. احمدم مرد و ممدم مرد، دل به کی خوش کنم؟ آتش بردارم و دنیا را آتش بزدم.» آن وقت چوب بلوط را که آتش زده برمی دارد و از آسمان به زمین می اندازد تا تمام دنیا را آتش بزند. مردم اعتقاد دارند که اگر این داپری، چوب را به دریا بیندازد، آن سال، آب کم می شود اما اگر چوب را به خوشکان یا خشکی بیندازد، آن سال، آب زیاد خواهد شد. ولی سال بسیار گرمی خواهد بود. این است که ده روز به عید مانده را «غوغادا» می گویند. سی و شش روز که از زمستان می گذرد، می گویند زمین نفس دزده می زند. کویه ماهیهای دریا از هم می پاشد. چهل و پنج روز که از زمستان می رود، می گویند نفس آشکار زده و به تمام زمین خیر آمده است. پنجاه روز که از زمستان می رود، می گویند دیگر پنجاه و چهار است، اختیار است اگر شخصی شب هم برهنه در سرگردنه بخوابد

سرما و یخبندان او را تلف نمی‌کند و این بیت را می‌خوانند  
 شوو پنجاه و چهار او مچو گل دار *Šô-e Panjâ-vo Çahâr, O Maçu Gal-e Dâr*  
 یعنی شب پنجاه و چهار آب به سر شاخهٔ درخت می‌رسد. همچنین عقیده دارند که  
 در فصل زمستان چهار نوع باد می‌آید. در روز اول زمستان باد زلان *Zalân* می‌وزد که  
 این همه سرما و یخبندان زمستان از باد زلان است. یک ماه به عید مانده، وزنه باد *Vazna*  
*Bâd* می‌آید. بیست روز به عید مانده، کله باد *Kala Bâd* می‌آید. ده روز به عید مانده، باد  
 شمال می‌آید. باد زلان یخ و سرما را در فصل زمستان زیاد می‌کند. وزنه باد که می‌وزد  
 زمین را خیر می‌کند و برفها را از بین می‌برد. کله باد که می‌آید زمین را جوان و سبز و خرم  
 می‌کند، باد شمال که می‌آید خاک خانهٔ کعبه را همراه می‌آورد و روی برفها می‌افشاند و  
 به هرکس که بخورد رنگ و روی او را تر و تازه می‌کند. نیز اعتقاد دارند که در شب عید  
 اگر در چهار فرسخی آبادی برف باشد، باید بروند و دست‌کم به قدر یک کاسه از آن  
 برف، محض تبرک بیاورند، چون باد شمال خاک خانهٔ کعبه را با خودش آورده و روی این  
 برفها افشانده است. باید برف را بیاورند و در میان آب بریزند و همهٔ افراد خانواده از آن  
 آب بخورند، به نیت اینکه تا سال دیگر مریض نشوند. ضمن این اشعار کردی، آمدن  
 بادهای را بیان کرده‌اند:

*Zemstân Amian Bâd-e Zalân Bu* زمستان آمین باد زلان بو

*Sabza Deraxtân Maki Siyâ Çu* سبزه درختان مکی سیاچو

*Vazna Bâd Ey Bâd Sardâr-e Bâdân* وزنه باد ای باد سردار بادان

*Sarmâ Zemstân Bardin Za Yâdân* سرما زمستان بردین ژه یادان

*Kala Bâd Ey Bâd, Bâd-e Bâhârân* کله باد ای باد بهاران

*Vali'ahd Vahš Vakil-e Vârân* ولیعهد وحش وکیل واران

*šomâl Bâd Amian Za Ka'ba Xodâ* شمال باد آمین ژه کعبه خدا

*Siyâ Çubân Kard Sabz-o Xoš Simâ* سیاه چوبان کرد سبزه و خوش سیما

زمستان باد زلان می‌آید و همهٔ درختان سبز را چوب سیاه می‌کند. وزنه باد ای سردار

بادهای، به یک نفس سرمای زمستان را از یاد ما بردی. کله باد ای باد بهاران. ولیعهد

وحوش و وکیل بارندگیهای روی زمین هستی. باد شمال از کعبه خداوند آمد و سیاه‌چوبهای زمستانی را دوباره سبز و خرم کرد.

در تويسرگان - اوایل پاییز که می‌شود، گل کرپو<sup>۱</sup> راه می‌افتد و با وزیدن باد، گل کرپو در فضا پخش می‌شود و به این طرف و آن طرف می‌رود. به آن پیرزن هم می‌گویند و کنار دیوارها به مقدار زیاد دیده می‌شود. اهالی معتقدند که این گل خیلی ظریف و سفیدرنگ و دهنده خبر از زمستان می‌آورد و هشدار می‌دهد. آن را می‌گیرند و نگاه می‌کنند و با آن تفأل می‌زنند. اگر سوراخ حلقه آن بزرگ بوده باشد، می‌گویند زمستان امسال سخت است ولی اگر کوچک باشد معتقدند زمستان سخت نیست و هر طور که پیش‌بینی کنند، زمستان همان‌گونه خواهد بود. از همان وقت که گل کرپو را می‌بینند، مشغول تهیه لباس زمستان می‌شوند و زغال و حیوانات و سبزیجات تهیه می‌کنند. زغالهای درشت و ریز را از هم جدا می‌کنند و به این عمل *Passâ* می‌گویند. چند نفر از زنها مسئول انجام این کار هستند و زغالهای درشت را جدا می‌کنند و در زمستان هر روز مقداری از آنها را در چال کرسی - که گودالی است به عمق سی سانتیمتر - می‌ریزند و روی آن زغال می‌ریزند. به زغالهای ریز در اصطلاح محل موزه *Meuze* و به گلوله خاکه گنل *Gonal* می‌گویند. گنلها را لای زغالهای درشت می‌گذارند و روی آن آتشی را که قبلاً تهیه کرده‌اند می‌ریزند و با خاکستر اطراف زغال را می‌پوشانند که تا بیست و چهار ساعت کرسی گرم و داغ و آتش‌دار است. گندم را هم می‌شویند و خوب پاک می‌کنند و در یک ظرف بزرگ به نام لانجین که ظرفیت آن سی کیلوگرم است می‌ریزند. لانجین را در همدان از گل درست می‌کنند و می‌پزند. داخل لانجین لعاب آبی‌رنگی دارد. دو نفر کارگر در کنار آن می‌نشینند

۱. *Karepu* میوه نی که در قدیم با خاکستر و گچ ممزوج می‌کردند و از آنها مخلوطی می‌ساختند که با پتکی چوبی مدتها می‌کوبیدند تا کاملاً به هم آمیخته و ممزوج شود و ساروج به دست آید. در قدیم به جای سیمان کنونی، ساروج مصرف می‌کردند. این میوه نی دارای پرزهای خیلی خیلی ظریف و نازک است که عامه معتقد بودند اگر در گوش برود گوش را کر می‌کند و دارای گلی است که به آن قاصدک می‌گوییم. در تهران به آن لوئی بر وزن بوئی می‌گفتند و در آخر بهار در فضا پخش می‌شد. مردم می‌گفتند قاصد آمده. آن را می‌گرفتند و به گوش خود نزدیک می‌کردند و می‌گفتند: خوش‌خبر باشی قاصد. اگر احتمالاً مسافری در راه داشتند می‌گفتند از طرف او خبر آورده است.

و با یک دسته هاون سنگی<sup>۱</sup> Mezku که به شکل کله قند بزرگ درست کرده اند می‌کوبند. بالای این دسته هاون به اندازه یک سانتیمتر فرورفته و به‌طور مورب تا انتهای آن را تراشیده‌اند. طول این دسته هاون چهل سانتیمتر و قطر انتهای آن پانزده سانتیمتر و سطح دایره اندکی برآمده؛ وزن آن پنج کیلوگرم است. این دو نفر کارگر در دو طرف لانجین روبه‌روی هم روی یک تشک می‌نشینند و زیر لانجین هم تشکچه مخصوص همین کار را می‌گذارند آن وقت شروع می‌کنند به کوبیدن. آن قدر می‌کوبند تا پوست گندم گرفته شود. این کار را در شب هاوهاوکنان به صدای بلند انجام می‌دهند و هر ده دقیقه یک بار گندم را زیر و رو می‌کنند و دوباره هاوهاوکنان شروع به کوبیدن گندم می‌کنند. در همین وقت همسایه‌های نزدیک که صدای کوبیدن گندم را شنیده‌اند یکی قلیان چاق می‌کند و دیگری با کتری و قوری چای و سینی استکان و نعلبکی به آن خانه می‌روند و می‌گویند: «مبارک باشد و با دل خوش و جان آزاد و سالم بخورید.» پس از کوبیدن می‌گذارند گندم خشک بشود. وقتی که خشک شد، پوستش را جدا می‌کنند. آن وقت با دسر<sup>۲</sup> Dasar و روش<sup>۳</sup> Voruš درست می‌کنند. انواع سبزیها مثل اسفناج، تره، نعناع و ریحان و شبت šabat و سایر سبزیها به اندازه کافی برای زمستانشان خشک کرده، ذخیره می‌کنند.

مردم تویسرکان<sup>۴</sup> همچنین اعتقاد دارند که با دیدن پیرزن دیگر نباید در هوای آزاد خوابید. زیرا اگر کسی در اثر بیرون خوابیدن در فصل پاییز. سرما بخورد در زمستان همیشه ناخوش و مریض احوال خواهد بود و همیشه احساس سرما خواهد کرد. در پاییز اهالی توی اتاق می‌خوانند. اما در اتاق را نیمه‌باز می‌گذارند چون هوای صبحگاهی خیلی سرد است و دست‌کمی از هوای سرد زمستان ندارد. خودشان را با آتش گرم می‌کنند و صبحانه‌شان را که شیر و کره و عسل است می‌خورند. زیرا معتقدند که باید در هوای سرد، گرمی خورد که سرمای صبحگاهی به بدنشان تأثیر نکند. چون هوای تویسرکان به‌علت نزدیکی به کوه الوند بسیار سرد می‌شود.

۱. دسته هاون سنگی که در شهرضا و اصفهان سرکو می‌گویند.

۲. دستاس و آسیاب‌دستی. ۳. Voruš = بلغور، گندم شکسته و خرد شده.

۴. سپاس از آقای عبدالرحمن پارسا تویسرکانی شاعر و ادیب گرامی که در باب آداب و رسوم تویسرکان کمک مؤثر کرده‌اند.

در تویسرکان هم چله بزرگ را چهل روز و چله کوچک را بیست روز می‌دانند که از اول دی آغاز و در آخر بهمن تمام می‌شود. به چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک چارچار می‌گویند. پس از چارچار می‌گویند چهل و پنج روز از زمستان گذشت. پسران صیاد به نام اهن و بهمن برای شکار به کوه می‌روند و از شدت سرما و کولان خلقشان تنگ می‌شود. یک سنگ بسیار بزرگی به نام کمر ویلی خان به دوش می‌گیرند و از سنگینی آن عرق می‌کنند. می‌گویند در این وقت زمین نفس آشکاره می‌زند. اهن و بهمن سفرشان پنج روز طول می‌کشد. پدر آنها یک نوکری داشته به نام کوسه و یک دختری هم داشته به نام گلین. به کوسه می‌گویند اگر رفتی و خبری از اهن و بهمن آوردی گلین را به زنی به تو می‌دهیم. او هم رفت و خبر سلامتی آنها را آورد. این است که در این وقت زمستان، کوسه به گردش درمی‌آید. معتقدند پس از پنجاه و چهار زمستان، آب به بالای درخت می‌رود و این علامت گرم شدن آب است.

در سرابی تویسرکان - هم معتقدند که چله بزرگ و چله کوچک برادرند و اسم مادرشان هم نه پیره زن است. چله بزرگ از اول زمستان شروع می‌شود و عمرش چهل روز است. یعنی چهل روز که از زمستان بگذرد، چله بزرگ تمام می‌شود و با تمام شدن آن چله کوچک شروع می‌شود و بیست روز طول می‌کشد. چله کوچک وقتی می‌آید به چله بزرگ می‌گوید: «تو چه کردی؟» چله بزرگ در جواب می‌گوید: «من نتوانستم کاری بکنم.» چله کوچک می‌گوید: «اگر عمر من به اندازه تو باشد، بز را با بزغاله و گاو را با گوساله خشک می‌کنم.»

بعد از چله کوچک، نه پیره زن می‌آید و می‌گوید: «کو اهنم کو بهمنم؟» وقتی می‌بیند آنها رفته‌اند می‌گوید: «دنیا برای من بی فایده است» یک گون را آتش می‌زند، دور سر می‌چرخاند و یک مرتبه آن را رها می‌کند. مردم سرابی عقیده دارند که اگر گون به دریا بیفتد سال خوبی است و باران زیاد می‌بارد. ولی اگر گون به کوه و خشکی بیفتد باران کم می‌بارد و خشکسالی می‌شود.

کوزان - Korzân - یکی از آبادیهای تویسرکان و جلگه‌ای است سردسیر با هوای خیلی سرد و زمستان طولانی و پر برف و باران. مردم این آبادی معتقدند بیست روزه آخر

اسفند برای کودکان خطرناک است و همان‌طور که زن آبستن و یار می‌کند و در مدت و یار برای یک خوردنی معین، بی‌تاب و بی‌قرار است، در این بیست روز هم تنور نان‌پزی و پشت‌بام و رودخانه، برای کشتن و آسیب رساندن به بچه‌ها، و یار یا بیزه می‌کنند - به این حالت زنانه در تهران و یار و در شیراز آرمه Armê و کرزان بیزه Bizê گویند - و بنا به همین عقیده در این بیست روز کودکان خود را از نزدیک شدن به این سه چیز منع می‌کنند و به لهجه محلی می‌گویند:

Ey Rule Nerô Lô Bon Mifti Pâyn	ای روله، نرولو بن میفتی پاین
Ey Rule Nerô Lô Tenur Mifti Mineš	ای روله نرولو تنور میفتی مینش
Ey Rule Nerô Lô Ruxuna Ev Miyaret	ای روله نرولو روخونه او می‌یرت

### ترجمه

ای بچه نرولب بام می‌افتی پاین.  
 ای بچه نرولب تنور می‌افتی درونش.  
 ای بچه نرولب رودخانه، آب می‌بردت.



## شب چله

در همدان، چند ماه قبل از فرارسیدن زمستان، کدبانوی خانه در فکر شب چله است و دست اندر کار تهیه خوراکیها و شبچره شب چله می شود. قبلاً دم مویز و شانی<sup>۱</sup> را می گیرد و تخمه های هندوانه را خندان و برشته می کند. در شب اول چله، وقتی که تمام اهل خانه دور هم جمع شدند، کدبانوی خانه، کشمش، مویز، شانی، هندوانه و تخمه خربزه و هندوانه - که به اینها آجیل شب چله می گویند - می آورد و روی کرسی می گذارد. فال سوزن - وقتی که خوردنیها و بگو بخندها تمام شد، یک تکه پارچه تازه آب ندیده می آورند؛ یک نفر از زنان مسن و با کمال که شعر از حفظ دارد، شعر می خواند و دختر بچه کوچک و معصومی روی همان پارچه آب ندیده سوزن می زند. حاضران مجلس در دل نیت می کنند. خواندن هر شعر که تمام شد، کسی که نیت کرده، شعر را جواب نیت خود می داند. این شعرها که می آوریم نمونه ای از اشعاری است که برای فال سوزن می خوانند:

بالای کوچه پسندت کردم ای گل      کوتاه بودی بلندت کردم ای گل

۱. Šāni = شانی همان شاهانی و طریقه درست کردن آن مانند مویز است. فقط فرق آن این است که مویز را از انگور فحری می گیرند و شانی را از انگور شاهانی درست می کنند.



ترش بودی مثال آب لیمو      به مثل خرده قندت کردم ای گل

\*\*\*

سفید مرغی بودم بر شاخ پسته      فلک سنگی زده بالم شکسته  
فلک! بالی بده پرواز گیرم      در دروازه شـیراز گیرم

\*\*\*

بلند بالا به بالات آمدم من      برای خال لبهات آمدم من  
شنیدم خال لبهات می فروشی      خریدارش منم چند می فروشی  
خریدارش منم یک دم بیا پیش      میان عاشقان شرم و حیا نیست

\*\*\*

سحر صبحی برفتم دیدن گل      بدیدم جفت بلبل شاخه گل  
زبان زرگری می خواند و می گفت:      خدا تا کی کنم صبر و تحمل؟

\*\*\*

از کوچه درآمدی و می رقصیدی      کارد و قمه و کیسه به ما بخشیدی  
کارد و قمه و کیسه به ما نفتاده      عید من و تو، عید قربان افتاده

\*\*\*



و دختر بچه کوچک و معصومی روی همان پارچه آب ندیده سوزن می زند

ستاره آسمان زلزله می کرد یارم بزاز خانه جنس پاره می کرد

نمی دانم خودش بود یا برارش<sup>۱</sup> شدم دسته گل و نشستم<sup>۲</sup> کنارش در بعض خانواده‌ها رسم است که شب چله بیشتر در خانه بزرگ خانواده جمع می شوند تمام میوه‌ها و خوراکیهای زمستانی به علاوه هندوانه و قوت خدر نبی<sup>۳</sup> Quvt-e Xedar Nabi می خورند.

شب چله شام مخصوص ندارد. خربزه هم جزء واجبات نیست. انار و به برای شب چله می گذارند که از قدیم گفته اند: «سیب سردی، نار نامردی، به به دستم بده اگر مردی.» انار را یا دان می کنند یا بیشتر خروس کرده در ظرف می چینند<sup>۴</sup>. خلاصه همه میوه های زمستانی را روی کرسی یا وسط اتاق چیده، دست نمی زنند، تا مرد خانه یا بزرگتر خانواده بیاید و قسمت کند. البته در همه خانه‌ها همه گونه میوه یافت نمی شود یعنی نمی توانند تهیه کنند. فقط در خانواده‌های متمکن ممکن است همه چیز باشد. بچه‌ها که می دانند شب چله سوری می زنند و مهمانی می آید، با هم دم می گیرند. امشب شب چله است، خاله جان سر پله است و نام هرکس را که دوست دارند بیاید، می گویند و یا می خوانند:

امشب شب چله                      حسن چل سر پله  
حسن چل نرو بالا                  مامات<sup>۵</sup> کرده لالا

شب چله فال گرفتن و مهره انداختن<sup>۶</sup> رواج دارد. یکی دیگر از رسوم شب چله

۱. Berâr: برادر.

۲. Neštam: نشستم.

۳. قوت خدر نبی.

۴. انار تکه تکه لای ورقه‌ای پیه مانند است و چون پوست انار را می گیرند آن تکه‌ها را درست جدا می کنند و به هر تکه «خروس» و در تهران «قوقوسی Ququsi» گویند.

۵. مامات: مادرت.

۶. یک نفر یک کوزه کوچک به نام قوزوله Quzule می آورد و به همه می گوید می خواهم مهره بریزم. هرکس هرچه دارد مثل دکمه، مهره، سنجاق که خودش آن را بشناسد در کوزه می ریزد. بعد در کوزه را آهسته می بندد و زیر ناودان روبه روی قبله آویزان می کند. این کوزه یک شبانه روز می ماند تا شب چله که همه جمع شدند کوزه را آورده به دست دختر نابالغی می دهند و او را عروس می کنند. دویاق که یک پارچه گلی رنگی است به سر او می اندازند. او هم کوزه را در بغل گرفته دانه دانه مهره‌ها و اشیایی را که در کوزه هست بیرون می آورد. ولی نشان نمی دهد تا شعر خوانده شود. گاه شعری از حافظ و گاه شعری محلی می خوانند. آن وقت عروس مهره را نشان می دهد. مهره مال هرکس بود شعر هم مربوط به او

فرستادن شب چله‌ای است که برای عروس عقد کرده می‌فرستند. به این ترتیب که دختری را که عقد کرده‌اند و هنوز به خانه بخت نبرده‌اند، خانه شوهر و زینت دارند. برایش شب چله‌ای بفرستند. از میوه هرچه که از قوه مالی‌شان برآید، ولی هندوانه و انار و قوت خدر نبی واجب است. اما برای عروس، چنجه<sup>۱</sup> هندوانه و خربزه که خودشان درست کرده‌اند نمی‌فرستند بلکه آجیل شور می‌فرستند به اضافه مرغ و ماهی و یک قواره پارچه. اینها را توی سینی و اگر زیاد باشد، توی خوانچه می‌گذارند و با شیرینی به خانه عروس می‌فرستند. عروس هم در عوض چیزی مانند پارچه پیراهنی یا پارچه لباسی یا جوراب برای داماد می‌فرستد همراه با یک جعبه شیرینی. شب چله می‌گویند و می‌خندند و شبچره می‌خورند و تفریح می‌کنند و تا نصف شب می‌نشینند و شادی می‌کنند که از فردا دیگر روزها بلند خواهد شد.

بهار همدان - از قدیم رسم بوده و حالا هم هست به فصل زمستان می‌گویند قش و روز اول زمستان را هم می‌گویند اول چله بزرگ. مردم برای شب اول چله بزرگ خوردنی‌هایی تهیه می‌کنند که به آن می‌گویند شوچر *Şo Çer* شب چله و شوچر قش هم می‌گویند. شبچره عبارت است از: هندوانه، خربزه، شیرشیره، هندوانه ترشی، خیرچه ترشی (خیار ترشی) سوجوغ، انگورکشک، مویز، سبزه کشمش (کشمش سبز) انار و پرتقال. اهالی بهار به حبه انگور می‌گویند غله *Qele* و تمام خانواده‌ها غله‌های انگور را جمع می‌کنند و می‌گذارند توی سرکه یا آب ترش. البته ترش هم نباید خیلی تند باشد.

به ظرفی که شیرشیره را در آن می‌ریزند می‌گویند خونچه و یا چهار قفل. خونچه و چهار قفل هم یک جور ظرف سفالی است که در لالچین بهار می‌سازند. همین‌که شیرشیره را به داخل ریختند، در ظرف را با خمیر محکم می‌بندند که هوا داخل خونچه یا چهار قفل نشود. البته شیرشیره را تا آخر شهریور ماه و اول پاییز که محصول باغها جمع می‌شود تهیه می‌کنند چون تمام اهالی بهار، باغ انگوری دارند. همین‌که در ظرف را محکم کردند آن را از دم دست برمی‌دارند و دور از دسترس بچه‌ها می‌گذارند و تا شب

→ می‌شود. گاهی هریک از حاضران یک شعر می‌خواند تا مهرها تمام شود. این فال خیلی طرفدار دارد.

۱. Çenje: تخمه هندوانه و خربزه.

چله صبر می‌کنند. شب چله ظرف را می‌آورند و بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌گویند و در آن را باز می‌کنند. اولین ظرف را شب چله مصرف می‌کنند و بقیه را هم تا آخر زمستان می‌خورند. و چون انگور و ترشی را خودشان درست می‌کنند و برای آن پول نمی‌دهند، شیرشیره زیاد تهیه می‌کنند که تا آخر زمستان داشته باشند. هندوانه ترشی هم باید هندوانه کاسه‌ای باشد. چون اهالی بهار بوستان کار هستند و هندوانه زیاد می‌کارند و وقتی که می‌خواهند بوستانها را جمع بکنند هندوانه‌های ریز را بار می‌کنند و به خانه می‌آورند و با آنها هندوانه ترشی درست می‌کنند. برای خانواده‌هایی که بوستان کاری ندارند، قوم و خویشهایشان هندوانه ترشی می‌آورند. این را هم مثل شیرشیره درست می‌کنند و البته توی ظرف هندوانه ترشی، نمک هم می‌ریزند تا اینکه هندوانه ترشی خوشمزه بشود و ظرف هندوانه ترشی را هم مثل شیر شیره محکم می‌بندند و در جای مطمئنی می‌گذارند تا اینکه وقتش برسد و ظرف این‌هم مثل ظرف شیر شیره خونچه یا چهار قفل است. در آبادی بهار به خربزه نارس و ریز می‌گویند خیرچه. این خیرچه را هم مثل هندوانه ترشی درست می‌کنند و البته فقط نمک به ظرف خیار ترشی می‌ریزند، چون اگر نریزند بدمزه یعنی شور و شیرین می‌شود. ظرف خیار ترشی هم مثل ظرفهای شیر شیره و هندوانه ترشی چهار قفل یا خونچه ساخت لالچین می‌باشد و باید در آن را مانند در آنها بست و دور از دسترس بچه‌ها گذاشت. سوجوغ را هم در آبادی بهار، اواخر شهریور و اوایل پاییز درست می‌کنند. سوجوغ یک رقم خوراکی است که مانند باسلق و مسقطی تهرانی هاست. سوجوغ را از شیرۀ انگور و نشاسته درست می‌کنند. همین‌که سوجوغ پخته شد، توی سینهای بزرگ مسی می‌ریزند و می‌گذارند توی سایه خنک بشود. دوباره آن را می‌برند و خشک می‌کنند و پر می‌کنند توی چولمک و در آن را می‌بندند که هوا داخل آن نشود و چولمک سوجوغ را باید در جای خنک و سایه نگه داشت، چه اگر جایش گرم باشد، فاسد می‌شود و جای سوجوغ هرچه خنکتر باشد بهتر عمل می‌آید یعنی خوب شکره می‌زند و سوجوغ که شکره زد، بسیار خوشمزه می‌شود. چولمک را هم در لالچین درست می‌کنند. از سفال است و در همدان به آن می‌گویند دوگوله و در تهران می‌گویند دیزی. گفتیم که سوجوغ باید شکره بزند تا خوشمزه و

خوش خوراک بشود. علامت شکره هم مانند کرک هلو است. یا مثل شبم خیس است و بسیار شیرین می شود. اگر سوجوغ شکره نزد، شبها که مهتابی است و ستاره‌ها می درخشند می گذارندش بالای بام که ایاز بخورد، اگر باز هم شکره نزنند، می گذارندش لای برف تا اینکه شکره بزند. سوجوغ زیاد درست می کنند که تا آخر زمستان بر بکند. انگور کشک Košk انگور را هم اول پاییز از باغ می آورند و توی کشک به ردیف می چینند و زیرش هم برگ مو فرش می کنند و می چینند. برگ مو را برای این می ریزند که انگور - از زیر - نگنجد و خراب نشود. کشک اتاقی است که خنک باشد و دور از دسترش بچه‌ها. به انگور کشک، سایه خشک هم می گویند. انگور کشک را هم مثل سایر خوردنیها خوب نگهداری می کنند که در شبهای زمستان شبچره داشته باشند و مهمان که به خانه شان آمد با دهان خشک نرود. مویز و کشمش سبز و انار و پرتقال هم که همه جا هست.

هرکس نامزد داشته باشد باید شب چله‌ای برای نامزدش بفرستد. شب چله‌ای باید یک قواره پارچه یا یک قواره پیراهنی یا چادری باشد که با شب چله‌ای می فرستند. کسانی هم که دختر شوهر داده‌اند باید شب چله‌ای بفرستند. وقتی که خانواده‌ای شب چله‌ای برای دخترش می فرستد، دختر می گوید: «خداوند امید مرا قطع نکند، چرا زحمت کشیده‌اید؟» دختر البته تعارف می کند چونکه اگر از طرف خانواده‌اش برایش شب چله‌ای نفرستند، خیلی اوقاتش تلخ می شود و می گوید: «خانه پدرم مرا فراموش کردند و امیدم را قطع کردند» مردم هم می گویند فلان خانواده با این کار دل دخترشان را شکستند. مردم بهار عقیده دارند که باید دختر را دوست داشت چون دختر آوسوگ است یعنی مظلوم و صغیر و قابل ترحم است. به این دلیل، دختری را که در خانه شوهر باشد عزیز و محترم می دارند.

عمان - یک ماه به چله مانده، هر خانواده‌ای یک خربزه یا هندوانه می خرد. کسانی که وسعشان برسد از یک دانه بیشتر می خرند. هندوانه و خربزه را به نخ می بندند و از سقف آویزان می کنند که تا شب چله تر و تازه بماند. شب چله اهل خانه دور کرسی می نشینند و بعد از خوردن شام، خربزه و هندوانه را می برند. کدبانوی خانه مقداری کشمش و

انجیر و سنجد هم توی سینی می‌ریزد و روی کرسی می‌گذارد. بعد اهل خانه شبچره شب چله را می‌خورند و می‌گویند و می‌خندند و تفریح می‌کنند. کسانی که وسعشان می‌رسد، یک عده عاشوق Aşuq دعوت می‌کنند تا به جمعشان روتق و صفا و شادی بیشتری بدهد. عاشق‌ها به مناسبت شب چله شعر می‌خوانند و قصه می‌گویند و شبچره می‌خورند.

**نهاوند** - مردم شب اول زمستان را شب چله یا شب یلدا می‌گویند و معتقدند که این شب، بلندترین شب سال است. کدبانوی خانه، شبچره شب یلدا را از اوایل پاییز آماده می‌کند که عبارتند از: به، هندوانه، خربزه، سنجد، گردو، کشمش، بادام و نخود. نزدیکهای شب چله مقداری گندم هم در آب پنیر می‌ریزد تا متورم شود که به آن گنم شیر می‌گویند و آن را با شاه‌دانه و تخمه هندوانه و خربزه که آنها را چنجه‌شانی و خربزه می‌گویند مخلوط کرده در ظرفی می‌ریزند و حرارت می‌دهند تا به قول نهاوندی‌ها بو بخورد. پس از بو خوردن آنها را با مغز گردو و بادام که قبلاً آماده کرده‌اند مخلوط کرده در کیسه‌ای می‌ریزند و برای شب چله می‌گذارند. شب چله بعد از شام، مرد خانه به زنش می‌گوید: زن! چی بیار بخوریم. زن هم خوراکیها را می‌آورد سر کرسی و اهل خانه شروع به خوردن می‌کنند. بعد از خوردن شبچره، هرکدام از اهل خانه که سواد داشته باشد با صدای بلند شاهنامه فردوسی می‌خواند. بعد هرکس هم چیستان و مثلی بداند می‌گوید یا دوبیتی می‌خواند. چیستانهایی که در این شب گفته می‌شود مانند اینهاست:

دالون دراز ملا باقر، غلغل می‌کند تا دم آخر؟ (= قلیان) سه دکون (دکان) روش وروش. اولی مخمل فروش، دومی آرد فروش و سومی چوب فروش (= سنجد). نه دست داره نه پا، خور Xavar می‌بره خونه خدا = نه دست دارد نه پا، خیر می‌برد خانه خدا (= ابر)

نمونه دوبیتهایی هم که در شب اول زمستان خواننده می‌شود اینهاست:

Delem Mexâ Biyâm Ye Şu Xê-e To	دلم مئخوا بیام یه شو خوتو
Ye Mâçi Çor Konem A, O Lov-e To	یه ماچی چور کنم اولو تو
Ayar Ke Ruz-o Şu Binem Xê-e To	ایر که روز و شو بینم خو تو

Manam Mâçi Meyem Ve Jâhen-e To	منم ماچی میم و جاهن تو
Biem Ašoq Ve-o Hosn-o Jamâlet	بی‌یم عاشق و او حسن و جمالت
Tamum-e Zeneyem Kerdem Halâlet	تموم زنه‌یم کردم حلالیت
A-o Vaqti Ke Goften To Ver-e Ma	آ او وقتی که گفتن تو ورمه
Hame Muvan Xoš Ve-o Hâlet	همه موون خوش و او حالت

شب چله زری - در آبادی دره میانه سفلی ملایر یکی دو روز که به شب سی‌ام آذر ماه باقی مانده باشد، زنهای این آبادی همگی هرچه لباس یا فرش خانه یا ظرف غذاخوری یا ظرف چای خوری دارند می‌برند سرچشمه می‌شویند تا برای برگزار کردن مراسم شب آخر پاییز یا شب چله زری آماده باشند. اولین ظرف یا اولین لباسی را که در آب چشمه می‌گذارند، نیت می‌کنند که به عشق سلیمان پیغمبر، همین طور که آب این چشمه چرک و گرد و غبار لباسها را می‌شوید، هرچه من و شوهر و پسران و دختران و خانه‌ام غم و غبار و نحسی داریم، مثل چرک این لباسها آب ببرد. به حق علی و یازده اولادش حق و برحق. بعد لباس و ظرفها را جلو آفتاب می‌گذارند تا خشک شود. شب چله پاییز که شد لباسها را می‌آورند می‌پوشند، فرشهای شسته شده را هم زیر پا می‌اندازند. مردم این آبادی به شب آخر پاییز می‌گویند شب چله پاییز و در آن شب مراسم «چله زری» را به جا می‌آورند یعنی نزدیک غروب آفتاب شب چله پاییز، کدبانوی خانه می‌رود سرچشمه یک جام پر آب می‌کند می‌آورد سر طاقچه اتاقشان - رو به قبله - می‌گذارد. بعد ساعت هفت بعد از ظهر شام می‌خورند در ساعت هشت شب دو تا بشقاب نقل رنگ به رنگ روی کرسی می‌گذارند و هر خانواده‌ای هرچند نفر باشند، هر نفری یک شمع میان سینی که ورشو هست می‌چینند و روشن می‌کنند و روی کرسی می‌گذارند. همگی عقیده دارند که تا سال دیگر چون شمع روشن خواهند بود. بعد ساعت نه شب یک نفر کاسب آبادی مثل حمامی یا سلمانی بالای بام می‌رود صدا می‌زند که: آهای مردم، همه بشنوید! خدا پدرتان را بیامرزه، بیاید چله زری عروس ده را بدرقه کنید. آن وقت تمام اهل آبادی بالای بام خانه حاضر می‌شوند. کسانی از اهل آبادی که دختر باکره دارند و هنوز به خانه شوهر نرفته‌اند یک نفر با سواد آبادی به نام خالو شیخ مراد را صدا می‌زنند، اسم دخترها



را روی چند پاره کاغذ می‌نویسند و به میان یک عدد کلاه‌نمدی می‌ریزند و به دست بزرگ آبادی می‌دهند. آن وقت بزرگ آبادی یک نفر را به نام «خالوشیره» از بین مردم انتخاب می‌کند و می‌گوید: برو تو قهر کن. بعد از آن بزرگ آبادی پاره کاغذهایی را که رویشان اسم دخترهای باکره نوشته شده در میان به هم می‌زند و قاطی می‌کند. آن وقت خالوشیره را صدا می‌کند و می‌گوید: خالوشیره، قهر کردن تو بس است. بیا اسمها را از کلاه بیرون بیاور بینم قرعه چله زری به نام دختر چه کسی می‌افتد. آنگاه خالوشیره دست به میان کلاه می‌برد یکی از پاره کاغذها را بیرون می‌آورد. خالوشیخ مراد که باسواد است حاضر می‌شود آن اسم را بخواند. قرعه به نام هر دختری که بیفتد، به پدر و مادر دختر می‌گویند اسم دختر شما چیست؟ پدر و مادر دختر می‌گویند: چله زری. بعد از این مردم آبادی از زن و مرد و بچه یکصدا مدتی کل می‌زنند. بعد بالای بام تخت می‌زنند، روی تخت فرش پهن می‌کنند؛ لباس عروسی به دختر می‌پوشانند و دولاغ روی صورت دختر می‌اندازند و او را به تخت می‌نشانند. یک دسته مطرب با کمانچه و ضرب با اهل آبادی دور تخت حلقه می‌زنند و شعر می‌خوانند و بزم عروسی را گرم می‌کنند.

چله زری چله زری	امسال و سال دیگری
عروس کیه عروس کیه؟	چله زری می‌باشد
چو ماه تابان رخس	چهره پری می‌باشد
چشمش چو چشم آهو	چه میگه طاق ابرو
دختر به نام زری	ابروی او یک وری
چله زری چله زری جان	عزیزم ماه تابان
مبارکه مبارک	شب چله مبارک

بعد، از هر خانه‌ای یک عدد شمع می‌آورند به دور عروس که بالای تخت نشسته روشن می‌کنند. تمام زن و مرد آبادی دستشان را روی شمعها می‌گیرند و بعد به صورتشان می‌مالند و می‌گویند: «چله زری، زردی ما از تو، سرخی تو از ما، اللهم صل علی محمد و آل محمد «ص» بعد از سوختن شمعها مادر چله زری نقلهای رنگی را روی سر عروس می‌ریزد. بچه‌های آبادی همدیگر را هل می‌دهند و پس می‌زنند و شیرینیا و

نقلها را جمع می‌کنند و می‌خورند. آن وقت یک نفر با چوب بچه‌ها را می‌زند و می‌گوید: ا  
و ل و سه بچنه الا دی چتنه می، یعنی بچه‌ها بس است، بروید آن طرف، دیگر چه  
می‌خواهید.

بعد بچه‌ها را از دور چله زری رد می‌کنند. آنگاه قسمتی که نقل رنگی دور و بر  
عروس باقی می‌ماند، چله زری خودش جمع می‌کند، و به هر زن و مردی دو دانه نقل  
می‌دهد. یک دانه نقل به زن می‌دهد یک دانه نقل به مرد. زن نقلش را به شوهرش  
می‌دهد و مرد نقلش را به زنش می‌دهد و نیت می‌کنند که خدایا به حق پیغمبر اکرم  
سوگندت می‌دهیم همچنان‌که ما از دست چله زری نقل می‌خوریم تا سال دیگر این  
موقع مثل این نقل با هم شیرین باشیم. بعد چله زری را دو نفر زن از روی تخت بلند  
می‌کنند. پدر دختر جلو و برادر دختر دنبال سر دختر و مادرش هم در سمت راستش  
قرار می‌گیرد. با صدای ساز و آواز و ضرب و کف زدن و کل زدن به خانه پدرش می‌برند.  
بعد پدر چله زری یک دانه انار می‌آورد به دست دختر می‌دهد. دختر انار را ریز می‌کند،  
در یک کاسه چینی می‌ریزد و اول خودش چند دانه از آن می‌خورد. اهل آبادی عقیده  
دارند هر دختری که هنوز به خانه شوهر نرفته باشد، اگر یک دانه از آن انار را به نیت  
شوهر کردن بخورد و بگوید: به عشق سلیمان پیغمبر از این انار بخورم و پی بختم بروم،  
خیلی زود شوهر می‌کند و حتماً تا سال دیگر به خانه بخت خواهد رفت. بعد از این،  
زنهایی که از چشمه آب آورده‌اند و در کاسه روی طاقچه - رو به قبله - گذاشته‌اند، جام  
آب را می‌آورند و مردها را از مجلس بیرون می‌کنند. مردها به خانه دیگری می‌روند و  
مشغول خوردن چای می‌شوند. فقط زنها و دخترها و تازه عروسها به دور چله زری باقی  
می‌مانند و تا نصف شب پیش چله زری ضرب می‌زنند و می‌رقصند و این شعرها را  
می‌خوانند:

چله زری نشونه	عروس کهکشونه	میون گلرخونه
تاوسون او دخووه	زمستون او وتووه	زمسون اوورده
تا ایسیه او خوکرده	چله زری دکاره	پشت سرش بهاره
دلم تو گرفته	چشمم خو گرفته	ازو چشاش دباره

همیشه بی قراره	طلا دگوش ننه اش	حنا در پیش بووش
ای همه چنه قشنگه	چون گل رنگ رنگه	او گل نوبهاره
چشاکه او خماره	چله زری زری جون	امشوری هسی مهمون
رفتی تا سالی دیه	بزنی تو بالی دیه	

بعد از خواندن و زدن و رقصیدن زنها و دخترها، چله زری دست خود را به ظرفهای آب که زنها از چشمه آورده اند می زند. آن وقت زنهای کدبانو هرکدام یک بشقاب شیرینی به چله زری هدیه می دهند و ظرف آبشان را با خودشان برمی گردانند و کل می زنند. بچه ها هم هرکدام رخت و لباس کهنه یا نو به تن یک چوب می کنند و با نخ، محکم می پیچند و روی آن نفت می ریزند و وقتی که آتش گرفت، آن را به هوا پرتاب می کنند و این بیتها را می خوانند:

آتش آتش بازی یه	چله زری راضی یه
شب چله مبارک	شب چله مبارک

مراسم آتش بازی که تمام شد، زنها و دخترها با چله زری روبوسی و خداحافظی می کنند و به خانه هایشان می روند. به خانه شان که رسیدند، به بچه هایشان می گویند: «روله جون! بنیش تا به نیمیشاد مینه طشت و او دس چله زری رو تونه بشورم نحسیتو رو وه.»

Rule Jun! Baniš Tâ Benimišâd Min-e Tašt-o A Að-e Dase Çella Zari Rutone  
Bašurem Nahsito Ravva.

یعنی بچه جان بگذار با آب دست چله زری صورتت را بشویم که نحوستت برود! آن وقت تمام اهل خانه با آن آب، دست و رویشان را می شویند. بعد، زن و مرد به کمک همدیگر، طشت آب را به لب رودخانه آبادی می برند و می گویند: «خدایا! همچنان که ما دست و صورت خودمان را و بچه هایمان را در این طشت آب شستیم، هرچه غم و غصه و پریشانی و نحوست و بدبختی و سیاه روزی داریم تا سال دیگر این موقع با آب این طشت به رودخانه ریختیم که آب ببرد. به حق پیغمبر آخر زمان محمد مصطفی (ص) و حق پنج تن آل عبا و دوازده امام و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر ارسل و مرسل. بعد

آب را به رودخانه می‌ریزند، بر محمد (ص) صلوات می‌فرستند و به خانه‌شان برمی‌گردند. اهالی عقیده دارند که دو تا چله هست. یکی چله پاییز که شب سی‌ام آذرماه می‌باشد دیگری شب یلداست که شب اول دی ماه می‌باشد. همچنین اعتقاد دارند که شب چله پاییز ماده است و اسمش چله زری است و شب چله زمستان نر است و نامش عمو چله جون است.

عمو چله جون - دو روز که به شب چله مانده، تمام اهل آبادی هرچه فرش و لحاف کثیف دارند در آب رودخانه می‌ریزند و تمیز می‌کنند و به این امید هستند که عمو چله در شب چله به‌عنوان مهمان به خانه آنان بیاید. شب چله، نزدیک غروب آفتاب باید تمام درها و دریچه‌ها باز باشد. می‌گویند اگر درها و دریچه‌های خانه بسته باشد، عمو چله جون قهر می‌کند و به خانه‌شان نمی‌آید. همچنین باید حتماً نزدیک غروب آفتاب چراغ خانه‌ها را روشن کنند. قبلاً هم باید دو تا بشقاب گندم و گاوदानه سبز کنند و شب چله، روی کرسی بگذارند. گندم سبز به این نیت که محصولات گندم ما امسال زیاد بشود. گاوदानه سبز هم به این نیت که امسال گاوکاری و رزای ما مریض و بیمار نشود. بعد سفره شام را می‌اندازند. در موقع خوردن شام باید پسر کوچک خانه برود بیرون از خانه و سه مرتبه صدا بزند: آهای عمو چله جون اجازه هست شام بخوریم؟ آنگاه باید پدر و مادر بچه یکصدا بگویند: فرزند جان! عمو چله جون اجازه داد، تو هم بیا شامت را بخور. بچه می‌آید و مشغول خوردن شام می‌شود. شام را باید بعد از غروب آفتاب خورده باشند. بعد از شام باید چهل نوع غذا و چند رقم شیرینی و میوه و هندوانه و چند نوع تخمه روی کرسی حاضر کنند. باید حتماً یک کاسه شیر و شکر مخلوط کرده در میان آن چهل نوع شیرینی بگذارند یعنی چون عمو چله جون امشب مهمان این خانه است، از این شیر و شکر بخورد و دعا کند که زن و مرد آن خانه با همدیگر مثل شیر و شکر همدل و همدم باشند. بعد از این دیگر زن و مرد خانه اطمینان دارند که تا سال دیگر چون شیر و شکر خواهند بود. اگر در طول سال زن و شوهری با هم دعواشان بشود می‌گویند تقصیر ما نیست که دعوا کرده‌ایم، اصلاً امسال عمو چله جون با ما نساخته و روزگار ما را سیاه کرده است. وقتی که دعواشان تمام شد، مقداری آش رشته به نذر عمو چله جون می‌پزند

و بین اهالی آبادی قسمت می‌کنند. بعد، سال دیگر شب چله که می‌رسد، زن خانه که پارسال با شوهرش نزاع داشته این شعرها را می‌خواند:

چله چله جون! عزیزه مهمون! نظر لطف امسال ولامون؛ نیلی جنگ کنیم، ایما وا شومون

Çella Çella Jun! Azizê Mehmun! Nazar-e Lotfet, Emsâl Valâmun; Nayeli Jang  
Konim imâ Vâ Şumun.

یعنی چله جان! مهمان عزیز! نظر لطف امسال به ما باشد و نگذاری با شوهرمان دعوا کنیم. سه ساعت از شب گذشته، اهل خانه از آن چهل نوع شیرینی می‌خورند. هر خانه‌ای مقداری از شیرینیها و غذاهای خود را در ظرفی می‌ریزند و تمام اهل آن خانه به بام خانه می‌روند و یکصدا این شعر را می‌خوانند:

چله چله جون امشب مهمون دبه درا در روسو بیاوون

Diya Derâ Dar, Rô Su Biyâvun.

یعنی چله جون امشب مهمانی. دیگر بیرون بیا برو به طرف بیابان. آنگاه مرد آن خانه ظرف غذا را در دست می‌گیرد و به بیرون خانه فرار می‌کند. زن و بچه‌های مرد، هرکدام جارو به دست با عجله و شتاب پشت سر مرد، روی فرش و زمین خانه را خنده‌کنان جارو می‌کنند و تندتند می‌گویند: چله به در؛ چله به در؛ چله به در؛ یعنی چله برو بیرون... آنها تا بیرون حیاط می‌روند. آن وقت ظرف غذا را پشت در حیاط می‌گذارند و به خانه برمی‌گردند تا می‌شود دو ساعت به نصف شب. بعد از آن، یک نفر پیر مرد می‌رود بالای بام و جار می‌زند: «خدا پدرتان را بیامرزد، همگی جمع بشوید عمو چله جون را از آبادی با احترام تمام بیرون بکنیم.» مردم ده جمع می‌شوند. اگر اسب، باشد اسب اگر نباشد یک الاغ را پالان می‌کنند، روی پالانش یک لحاف نو می‌اندازند و یک نفر را از اهل ده انتخاب می‌کنند به نام عمو چله و یک دست لباس نو به او می‌پوشانند و سوار الاغش می‌کنند. مردهای آبادی و پسر بچه‌ها پشت سر عمو چله که سوار الاغ است راه می‌افتند و از دست راست، شروع می‌کنند به دور زدن آبادی تا برسند به همان نقطه حرکت. موقعی که آبادی را دور می‌زنند، این اشعار را هم

می خوانند:

چله برو به شادی      از این دیار و وادی  
خدا نگهدارت باد      خدا نگهدارت باد

اما در ابتدای دور زدن آبادی، یک نفر ظرف بزرگی را به دست می گیرد، جلو عمو چله می افتد و ظرف غذاهایی را که برای عمو چله ریخته و پشت در خانه گذاشته اند برمی دارد و توی آن ظرف بزرگ خالی می کند. دور زدن آبادی که تمام شد، عمو چله که سوار الاغ است، مستقیم به طرف رودخانه حرکت می کند و مردم آبادی هم پشت سرش راه می افتند. عمو چله درحالی که به طرف رودخانه می رود، به صدای بلند این شعر را می خواند:

ای زن و مرد وادی      رفتم به خوشی و شادی  
خداحافظ که رفتم      خداحافظ که رفتم

وقتی که به لب رودخانه می رسند عمو چله دستور می دهد که سهم غذای مرا در آب بریزید و برگردید. آن وقت غذاها را در آب می ریزند و با فرستادن صلوات بر محمد (ص) به آبادی برمی گردند.

هر مردی چون وارد خانه می شود، زن خانه می پرسد: پس عمو چله جون را چه کردی؟ مرد می گوید عزیزم، عمو چله جون به شادی و تندرستی و سلامتی و دل خوش رفت تا سال دیگر این موقع.

آورزمان ملایر - شب اول زمستان را چله می گویند و این شب را جشن می گیرند. شب پیش تر آن را یلدا می خوانند و اعتقاد دارند که شب یلدا، درازترین شب سال است. می گویند در این شب اگر کسی هندوانه بخورد، تابستان جگرش لک نخواهد زد.

قلعه باباخان ملایر - یکی دو روز به اول دی مانده، زنهای خانه به فکر تهیه و تدارک خوراکیهای شب چله هستند. علاوه بر انار و سیب و انگور و کشمش سبز و باسلق و گردو و بادام و هندوانه و نخودچی و تخمه و سنجید، قاووت هم درست می کنند. قاووت را این طور درست می کنند: مقداری گندم و ذرت و جو و شاهدانه و تخمه کدو و تخمه هندوانه و تخمه آفتابگردان را جداجدا بدون نمک بو می دهند، بعد همه را مخلوط

می‌کنند و توسط آسیاب دستی یا دسار *Dasâr* آرد می‌کنند. سپس آرد را الک کرده اضافاتش را دور می‌ریزند و آن آرد نرم را با شیرهٔ رقیق خمیر می‌کنند که خمیر بسیار سفتی می‌شود. این خمیر سفت را با دست لقمه‌لقمه می‌کنند، به صورت قطاب درمی‌آورند و در ظرف می‌گذارند. مردم دهات ملایر همه باغ انگوری دارند و بیشتر در آمدشان از فروش انگور باغشان می‌باشد. انگور را مخصوصاً برای شب چله تازه نگه می‌دارند به این شکل که مقداری برگ موکه به آن برگ باغ هم می‌گویند از درخت مو می‌کنند و نیمه خشک می‌کنند و برگهای نیمه خشک را در جای محفوظی می‌ریزند روی زمین و خوشه‌های سالم انگور را روی مرتب می‌چینند و روی آنها را هم برگ نیمه خشک می‌ریزند. به این ترتیب انگور تا عید هم تازه و خوشرنگ باقی می‌ماند. به هر حال، در شب چله پس از صرف شام، خوردنیها را در مجمعه می‌چینند و روی کرسی می‌گذارند و افراد خانه دور کرسی جمع می‌شوند. پدر یا مادر خوراکیها را بین افراد خانه تقسیم می‌کند. بعد همگی مشغول خوردن شبچرهٔ اول زمستان می‌شوند. رسم است که بعضی از اقوام از شبچرهٔ شب اول چله برای همدیگر تعارف می‌برند. در این شب خانواده‌هایی که دخترشان را عروس کرده‌اند یا خانواده‌هایی که پسرشان داماد شده و از آنها جدا زندگی می‌کنند، در یک مجمعهٔ بزرگ شب چله‌ای را می‌گذارند و برای آنها می‌فرستند.

در این شب به مردم آبادی خیلی خوش می‌گذرد. اغلب قوم و خویشها و همسایه‌ها برای شب‌نشینی به خانهٔ بزرگترهای خود می‌روند و تا پاسی از شب گذشته، قصه و مثل می‌گویند و خوش می‌گذرانند. در توپسرکان شب اول چله را جشن می‌گیرند و هفت سین می‌چینند. هفت سین عبارت است از: سیر و سنبل و سرکه و سماق و سبزه و سمنو و سنجد.

تیمجان *Timjân* خرمود توپسرکان - بنا به آداب و سنن قدیم شب چله، همسایه‌هایی که در یک خانه زندگی می‌کنند، به خانهٔ کسی که از همه بزرگتر است می‌روند. او هم به رسم قدیم گرجانه و پیه‌سوز روشن می‌کند. و چون می‌داند در این شب مهمان دارد، تدارک می‌بیند. وقتی که مهمانها به دم در خانهٔ او می‌رسند به زبان محلی می‌گویند: «آهای فلانی

له مال La Mâl یعنی فلانی خانه است؟ میزبان در جواب می‌گوید: بله و بعد می‌گوید:  
کرکه! هلسه در مالک بنه طاق قوم خیشل هاتن.

Koraka! Halesa Daremâlak Bena Tâq Qôm-e Xišal Hâten.

یعنی: پسر بلند شو در را باز کن، قوم و خویشها آمدند. آن وقت مهمانها - زن و مرد و بچه و کوچک و بزرگ - وارد می‌شوند. پس از سلام عليك و چاق سلامتی هرکس در جایی که بهش تعارف کرده‌اند می‌نشیند و به صاحبخانه می‌گویند:  
حالکت خووه؟ چاق سلامتی؟ چه اکی زمسانکت و خشحالی بت.

Hâlaket Xwa? Çâq Selâmati? Ça Akki Zemesânakat Va Xašhâli Bet.

یعنی: حال شما خوب است؟ چاق و چله هستید؟ چه می‌کنید. ان‌شاءالله زمستان به شما بخوبی و خوشحالی بگذرد. بعد شام می‌آورند که حتماً باید کوبیده و ماست و دوغ داشته باشد. پس از خوردن شام، صاحبخانه سر سفره دعا می‌کند و اهالی اعتقاد دارند که دعایش مستجاب خواهد شد. دعای صاحبخانه چنین است:  
خداونا یه چلن وله توگرکه که زمسانی خوش لسه گشکیمان بوه.

Xodâvanâ! Ya Çelan Vala To Garkema Kê Zemesâni Xwaš Lase Geškimân Bova.

یعنی: خدایا این چله است از تو می‌خواهیم زمستان به ما خوش بگذرد. آخر شب، هندوانه و انگور و شوربات می‌آورند و سر کرسی می‌گذارند و می‌خورند. این آیات را هم به مناسبت زمستان می‌خوانند:

Zemesân Hâtia Pešti Vahâra زمسان هاتیه پشتی وهاره

Melâval Jam Bune Vaxt-e Šekâra ملاول جم بونه وخت شکاره

توجه - زمستان آمده پشتش بهار است. بچه‌ها جمع شوید وقت شکار است.

Beçen Begerden Darra Ve Darra بچن بگردن دره و دره

Beškam Berânen Kôk-o Quç-o Barra بشکم برانن کوک و قوچ و بره

توجه - بروید بگردید دره به دره. بلکه بیاورید کبک و قوچ و بره.

Koral Jam Bune Das Ve Das-e Ham کرل جم بونه دس و دس هم

Šekâri Berenê Arây Bôk-e Ham شکاری برنه ارای بوک هم



ترجمه - پسرها جمع شوید دست به دست هم. شکاری بیاورید برای پدرانتان  
 Šekâr Âverdenê Ve Šir-e Dâya شکار آوردنه و شیر دایه  
 Har ke Sahn-e Xwoy Ve Pây Bešâna هرکه سهم خوی و پای بشانه  
 ترجمه - شکار آوردید به پیش مادر. هرکه سهم خودش را به پای او بریزد.  
 Har Ke La Donyâ Kâr-e Xui Kerd هرکه له دنیا کار خووی کرد  
 Sar-e Kâr-e Xui Nu-e Xui Berd سرکار خووی نو خووی برد  
 ترجمه - هرکه در دنیا کار خوبی کرد. با همان کار خوب اسم خوبی برد.  
 Deynê La Donyâ Pâkân-o Xawân دینه له دنیا پاکان و خوران  
 Nuyân Ve Xubi Paxš Bia Dôrân نویان و خوبی پخش بیه دوران

ترجمه - دیده‌اید در دنیا پاکان و خوبان. اسمشان بخوبی پخش شده به دوران  
 در سرکان و آرتیمان - در شب یلدا که به زبان محلی شویلا Šô-e yallâ می‌گویند، جوانان  
 آبادی به اتفاق بالای بام خانه اهالی که به هم متصل است می‌روند. یک شال کمر از  
 هواکش خانه آویزان می‌کنند. صاحبخانه مقداری خوراکی از قبیل گردو، انار، به، زردآلو  
 خشک، توت خشک، به شال می‌بندد و جوانها آن را می‌کشند بالا. به این رسم، شال  
 دورکی Šâl' Dureki می‌گویند. برای این رسم یک لطیفه هم به لهجه محلی ساخته‌اند که  
 چنین است:

دستگیران بازی جو مییه	شال دورکی چه توم مییه
می‌خوام برم شال دورکی کنم	کجا می‌ری کل امیر. شویلا است
سیب شاهی بیارم با انگور گلاوی،	دره درنجا بروم تا شالم پرکنم
هرکه، که هرچه داری	گردکو پا آلو باشه
دستگیران بازی جو مییه.	شال دورکی چه توم مییه

در توپسرکان با فرارسیدن چله کوچک و پیش از آن، مردم به نیت تندرستی و  
 سلامتی آش‌اشو Ašû می‌پزند. در این آش همه نوع دانه‌ای و همه نوع میوه و سبزی  
 می‌ریزند. ترتیب پختن آن‌هم این‌طور است که چند خانوار با هم قرار می‌گذارند و دیگ  
 آش در یک خانه بار می‌شود و هرکس یک جزء آش را می‌آورد. یکی نخود؛ دیگری

عدس؛ آن یکی ماش؛ دیگری لوییا؛ یکی برگه هلو و دیگری برگه زردآلو و خلاصه هرکس یک چیز می آورد و در دیگ می ریزند. پختن این آش یک نذر هر ساله و امری حتمی است و در روستاهای توپسراکان نیز متداول است و به آن «آش آلاگونه» *Alâqunê* گویند.

توضیح آنکه - این همان آشی است که در شب اسفند در محلات و روستاهای آن و دیگر شهرهای استان مرکزی می پزند و به آن آش اسفندی گویند و تفصیل آن در جلد اول کتاب آمده است.



## شب‌نشینی در همدان و تویسرکان

در شبهای سرد و بلند زمستان همدان دوستان و آشنایان و همسایگان دور هم جمع می‌شوند و برای خود سرگرمیهای متعددی درست می‌کنند. به خوردنیهایی که در شبهای زمستان می‌خورند شبچره می‌گویند و اگر زنی صورتش گرد و قلمبه باشد و از چادر بیرون انداخته باشد، گردی رخسارش را به بشقاب شبچره تشبیه می‌کنند و می‌گویند دوری شبچره بیرون است. و اما شبچره عبارت است از میوه‌های خشک مانند زردآلو و آلبالو، گردو، بادام، مویز، شانی، کشمش و چنجه Çenje یا تخمه هندوانه و خربزه. چنجه‌های هندوانه و خربزه را در تابستان جمع می‌کنند و بعد از شستن و تمیزکردن خشک می‌کنند و بو می‌دهند و برای خوردن ذخیره می‌کنند. زردآلوی خشک را بیشتر خیس می‌کنند و می‌خورند و عقیده دارند حرارت بدن را می‌خواباند و صفرابر است. از بازیهایی که در زمستان رواج دارد یکی «تک یا جفت» است که تاک یا جفت می‌گویند و دیگری «پر یا پوت» Por yâ put. تاک یا جفت از این قرار است که مقداری نخود یا چند عدد مهره در دست می‌گیرند، دست را به پشت سر می‌برند و بعد به جلو می‌آورند. طرف بازی باید بگوید که هرچه توی دست حریف او هست، جفت است یا طاق. اگر راست گفت که برده و بازی نوبت او می‌شود وگرنه باز هم نوبت بازی کن اول

است. پر یا پوت تقریباً مثل بازی اول است. یعنی چیزی در دست می‌گیرند و به طرف نشان نمی‌دهند. طرف باید بگوید پر است یا پوت؟ تا کدام درست درآید. البته بازی به این سادگیها تمام نمی‌شود بلکه آن را کش می‌دهند و با شیرین‌کاریها و شوخیها مجلس را گرم می‌کنند. اگر کسی زیر بازی بزند، می‌گویند یارو جر Jer زد و دیگر با او بازی نمی‌کنند. این بازیها کمی بچگانه است.

بازی و سرگرمی بزرگترها تعریف کردن داستان، طرح معما و چیستان و خواندن کتاب است. بازیهایی که در میان بزرگترها زیاد طرفدار دارد «حلقه بازی» و «فنجان بازی» است. و اما حلقه بازی - یکی از حاضران یک حلقه انگشتری به دست می‌گیرد و زیر کرسی می‌رود و از آن زیر در دست یکی از حاضران می‌گذارد، بعد بیرون می‌آید و همه حاضران درحالی که مشت‌های خود را بسته‌اند، دستها را روی کرسی می‌گذارند. یکی هم گرگ می‌شود که باید بیاید و حلقه را پیدا کند. همه می‌گویند: «دست منه دست منه.» گرگ باید سعی کند حلقه دست هرکس هست، بیابد. اگر یافت، برنده می‌شود و گرنه باخته و دیگری به جای او انتخاب می‌شود. در این بازیها ممکن است روی چیزی هم شرط‌بندی کنند. مثلاً سر خوردنی یا شیرینی یا دادن مهمانی به جمعیت حاضر. فنجان بازی - که از دیرباز رواج دارد به این ترتیب بازی می‌شود که شش عدد فنجان را وارونه یا «لمبه رو Lambe Ru» می‌کنند و توی سینی می‌گذارند و چیزی مثل مهره یا نخود زیر یکی از آنها قایم می‌کنند. در صورتی که آن شیء را طرف بازی در زیر اولین فنجان یا آخرین فنجان نشان دهد، برنده است. اگر در وسط یافت، بازی را باخته است. از حلقه به طریق دیگری نیز استفاده می‌کنند. یعنی این‌طور که یک نفر دستمال را به شکل موش گره می‌زند و حلقه را به گردن موش می‌کند و در وسط می‌گذارد. بازی‌کننده با یک نفر همدست می‌شود تا او بازی را بچرخاند. آن دومی چوب کوتاهی مثل خط‌کش یا نی قلیان به دست می‌گیرد و بر طاس یا سینی می‌کوبد. اولی از اتاق بیرون می‌رود و یکی از حاضران حلقه را برمی‌دارد. آنکه بیرون رفته است باز می‌گردد، موش را بلند می‌کند و از او می‌پرسد آقاموش عزیزم! به من بگو حلقه را کی برده است و مرتب اسم اشخاص حاضر در مجلس را به زبان می‌آورد و به موش می‌گوید: «رودرواسی کردن و رو درماندن

ندارد. اینجا پای آبروی من در میان است.» خلاصه آن‌قدر بازار گرمی و شیرین‌زیانی می‌کند و اسم می‌پرسد تا برسد به اسم کسی که حلقه را برداشته است. در اینجا کوبندهٔ چوب بنابر تباری محرمانه‌ای که با رفیق خود کرده، به طرز خاصی به طاس می‌کوبد که از این ضربهٔ مخصوص، طرف می‌فهمد حلقه را که برده است؟ می‌رود نزد او و آن را پس می‌گیرد و آقاموش را می‌بوسد که راست گفته است. البته این راز و اشاره را برملا نمی‌کنند و پیش همه کس از تباری و قرار و مدار خود سخنی نمی‌گویند. اگر هم کسی پی برد، قرار و مدار را عوض می‌کنند. مثلاً شخص سومی را هم با خودشان شریک می‌کنند تا او عملی انجام بدهد که صاحب موش ملتفت شود.

شب‌نشینی در توپسرکان - مردم این شهر همه با هم خویش و دوست و آشنا هستند و شبهای بلند زمستان را خیلی خوب و خوش می‌گذرانند یعنی هرچند خانواده با هم قرار می‌گذارند که هر شب خانهٔ یک نفر باشند و دور هم بنشینند و قصه بگویند و شعر بخوانند و از خاطرات قدیم بازگویند. شب‌نشینی در هر خانه‌ای که باشد صاحبخانه شبچره می‌آورد و یکی از خوردنیها و تنقلات مطبوع، انگور است زیرا غالب مردم باغ انگور دارند و هرکس برای زمستان و مصرف شبچره مقدار زیادی انگور نگه می‌دارد. در توپسرکان چهار نوع انگور زمستانی دارند: شیرشیره Širširê؛ کیسه‌ای؛ خانه چینی و اونگ Ung. شیرشیره یعنی انگوری که در آب انگور نگه داشته‌اند و خیلی خوشمزه است. کیسه‌ای یعنی انگوری که سر درخت در کیسه می‌کنند تا محفوظ بماند. خانه چینی یعنی انگوری که کف اتاق زیر و روی آن برگ نیم‌خشک مو ریخته باشند. اونگ یعنی انگوری که از سقف اتاق بیابوزند تا شب چله و بعد از آن به مصرف برسانند. هر چهار نوع انگور چنان تازه می‌ماند که خیال می‌کنی تازه از شاخ چیده شده است. خلاصه آنکه در شب‌نشینی توپسرکان اگر انگور نیاورند، مثل اینکه هیچ چیز نیاورده‌اند و خوشا به سلیقهٔ این مردم و نوش جانشان باد!

«تاریخ گردآوری از خرداد ۱۳۴۷ تا بهمن ماه ۱۳۵۲ خورشیدی»

شیرخدا احمدی، کشاورز، آورزمان.

رستم اخوان، زارع، گل تپه.

نورالدین اسلامی، سی و دوساله، کارشناس وزارت پست و تلگراف و تلفن، به روایت از: سیده بی بی اسلامی، شصت و شش ساله، خانه دار و محمدابراهیم خرمشاهی، پنجاه ساله، معلم و زین العابدین اسلامی، هفتادساله، آموزگار بازنشسته، الویر ساوه.

حسن اعتمادی، بیست و شش ساله، شغل آزاد، همدان.

قدرت الله باقری، کشاورز، اسدآباد.

محمدرضا بلالیان، چهل و سه ساله، شاطر نانوا، به روایت از: بانو طویلی پلنگی، خانه دار، همدان.

عبدالرحمان پارسا تویسرکانی، شاعر و محقق، شصت و پنج ساله، تویسرکان.

علیرضا توایی، نامه رسان پست، سامن ملایر.

سعادت حاجی ولیبی، پنجاه و شش ساله، کارمند بازنشسته وزارت آموزش و پرورش، سرکان.

محمدحسین حسین پور، زارع، آورزمان.

سیداکبر حسینی، بیست و دوساله، محصل، عمان.

قنبرعلی دلفانی، سی و سه ساله، دهقان، دره میانه سفلی.

رجبعلی ذبیحی معز، سی و یک ساله، خرازی فروش، به روایت از: بانوان بیجه ناز الوندی و گوهر

اسماعیل، هشتادساله، خانه دار، بهار.

شهربانو ساریخانی، بیست و نه ساله، آموزگار، قلعه باباخان ملایر.

عبدالرحیم سبزواری، کارمند بخشداری، تویسرکان.

غلامحسین سوری، بیست و شش ساله، دانشجو، کرزان، تویسرکان.

میرزا محمد سیف، پنجاه و هفت ساله، کاشی کار، نهاوند.

مهدی شئونات، محصل، با همکاری محمدمهدی شوقی، همدان.

ابراهیم عبدی، شاطر نانوا، نهاوند.

عبدالعظیم قاسمی، کشاورز، جوکار ملایر.

هادی کاوسی، هیجده ساله، محصل، به روایت از مقدسه عباسی، شصت و هفت ساله، خانه دار، سرابی

تویسرکان.

احمد مرشدی، سی و پنج‌ساله، رئیس دبستان، نهند.

ابوالقاسم مریانجی، زارع، مریانج.

احمد مستقیمي، کشاورز، تیمجان خرمرود.

حسنت‌الله مظاهري، بیست و پنج‌ساله، عطار، به روایت از بانو نازنین جواهری هفتادساله، خانه‌دار،

مریانج.

علی موشه، بیست و هفت‌ساله، کارمند، به روایت از تاجی مهربان، خانه‌دار، همدان.

علی مؤمنی، هفتاد و پنج‌ساله، صحاف، به کمک ایرج شه‌میرزائی، نهند.

فریدون نصرتی، بیست و سه‌ساله، محصل، نهند.

حسین نوازنده، کشاورز، تویسرکان.

ماه‌منیر هنری، پنجاه‌ساله، آموزگار، همدان.





## کوسه چوپانهای همدان و نواحی آن

در همدان و آبادیهای آن مانند آهوتپه، حیدره، سلیمان آباد، شورین، قاسم آباد و مریانج هر سال در فصل زمستان چوپانها مراسمی دارند که کم و بیش شبیه یکدیگر است و به آن کوسه چوپانها می‌گویند. قابل یادآوری است که این منطقه سرسبز و پربرکت یکی از مراکز مهم دامداری و دامپروری است و در هر نقطه از این کشور که دامداری رواج داشته باشد این رسم بسیار قدیمی مرسوم و متداول است.

در همدان در آخر چله بزرگ و اول چارچار مراسم کوسه برگزار می‌شود. توضیح مطلب آنکه خانواده‌هایی که گاو یا گوسفند دارند، احشام خود را به چوپانان دیه‌های نزدیک شهر می‌سپارند تا بچرانند و همین چوپانها هستند که در اواخر چله بزرگ و روزهای چارچار و دهه اول چله کوچک کوسه درمی‌آورند. هریک از آبادیهای دور شهر یکی دو تا چوپان دارد و هرکدام از آنان جداگانه این مراسم را به جا می‌آورد و کوسه می‌شود. چوپانی که کوسه می‌شود یک پوستین را چاواشه *Çavâşka* یعنی وارونه می‌پوشد و کمرش را با طناب کلفتی می‌بندد و به اطراف و دور کمر و پایین پوستین زنگوله‌های کوچک آویزان می‌کند. یک کلاه نم‌دی هم به طول نیم متر سرش می‌گذارد به طوری که سر و گردنش را بپوشاند متها در آن کلاه سوراخهایی تعبیه می‌کند تا بتواند نفس بکشد و

چشمانش ببیند. دو تا شاخه جارو و دو تا پر مثل شاخ - رو به بالا - با یک قاب گوسفند و یک آینه کوچک نیز به کلاهش می‌دوزد. بعضی از چوپانها به جای آن کلاه یک نقاب پوستی مثل صورتک به صورتشان می‌گذارند که آن را با دو تا نخ به پشت گوششان می‌بندند و فقط چشمها و دماغ و دهانشان پیداست و بقیه آرایشها یعنی جارو و پر و قاب و آینه کوچک سر جای خود است. چوپانی که خود را این طور می‌سازد یک شلوار بلند پاچه گشاد هم می‌پوشد و کفش چوپانی و دهاتی هم به پا می‌کند و یک چوب کلفت که همان چوب چوپانی باشد به دست می‌گیرد. دو تا پسر بچه ده دوازده ساله هم همراهش هستند که در اصل شاگردان چوپان هستند و هر کدام یک پیراهن خوشرنگ زنانه یا گلدار به تن دارند و چارقدی هم به سرشان بسته‌اند که این چارقده به رنگ سبز تند یا قرمز یا زرد است و دم دهان و پیشانی خود را نیز با دستمال می‌بندند. اسم این پسرکها عروس کوسه است که دست در دست هم دارند. ممکن است کوسه فقط یک عروس داشته باشد که باز او هم پسرکی است که یک دستمال سیاه به دم دهانش و یک دستمال سفید به پیشانیش می‌بندد و یک روسری قرمز هم می‌اندازد روی سرش. به همراه این دسته یک نفر دیگر هست که با دایره نوازندگی می‌کند و یک توبره هم دارد. مردم هر چه می‌دهند در آن توبره می‌ریزد. نوازنده می‌زند و کوسه و عروسهایش می‌رقصند و این شعر را می‌خوانند:

Neqqâdê Ây Neqqâdê

نقاده آی نقاده

Qerx Geddê Alîê Qâide

قرخ گده اله قالده

یعنی «چقدره آی چقدره؟ چل رفته پنجاه مانده.»

گاهی کوسه، عروسهایش را ماچ می‌کند که صدای خنده مردم و تماشاچیها بلند می‌شود و گاهی هم در حال رقصیدن یک دفعه خودش را روی برفهای وسط راه می‌اندازد و باز بلند می‌شود و خواندن و رقصیدن را از سر می‌گیرد و به در خانه‌ها می‌رود. اگر صاحبخانه گله گوسفند داشته باشد، کوسه دوان دوان می‌رود و با لگد به در طویله می‌زند و مؤذنه تمام شدن زمستان را می‌دهد و لبهایش را به هم می‌زند و صدایی

شبه صدای گوسفند نر درمی آورد و نیاز می خواهد. نیاز کوسه، بلغور، پتله<sup>۱</sup>، غلات، پول و گاهی هم قند و چای و نان یا ماست و پنیر است که به او می دهند. بعد به در خانه دیگری می روند و تقلید صدای گوسفند نر درمی آورند و می خوانند:

Xânom Bâji Šâmne Gater	خانم باجی شامنه گتر
Xânom Bâji Âšne Gater	خانم باجی آشنه گتر
Kusana Pâyane Gater	کوسنه پاینه گتر
Xânom Bâji Evin Ôyâdân	خانم باجی اوین اویادان
خانم باجی شام را بیار. خانم باجی آش را بیار. سهم کوسه را بیار. خانم باجی خانه آبادان.	

و یا می خوانند:

خوش قدم و خوب آمده	کوسه ز الوند آمده
قمری به پرواز آمده	نوروز نو باز آمده
بلبل به آواز آمده	
با گاوها گوساله ها	عمه بمانی سالها
تسپه زنی دیوارها	پشگل کنی انبارها
دستی بکن صندوقچه	ای عمه گل غنچه
کوسه ز تو نرنجه	چیزی بده به کوسه

اگر صاحبخانه جوان باشد کوسه به او می گوید عروس خانم، اما اگر جوان نباشد به او خانم باجی می گوید. کوسه آن قدر دم در با عروسهایش می خوانند و می رقصند تا صاحبخانه بیرون بیاید و نیاز کوسه را بدهد. مردم از آنجا که اعتقاد دارند دزدیدن زن کوسه شگون دارد او را می دزدند و پنهان می کنند و کوسه خلقتش تنگ می شود و به شیوه چوپانها، های های می کند و عربده می کشد. کسی که زن کوسه را دزدیده است چون می بیند کوسه خیلی اوقاتش تلخ شده است، زن را می آورد و جلو کوسه رها می کند.

۱. Patla = گندم را درسته پوست می کند و بی آنکه بلغور کنند در آب می پزند و پس از پختن خشک می کنند. توضیح بیشتر را رجوع کنید به جلد اول ص چهارده.

کوسه هم دزد زنش را دنبال می‌کند و اگر او را بگیرد، حسابی خدمتش می‌رسد و اذیت و آزارش می‌کند. اما غالب اوقات، مسامحه می‌کند تا دزد فرار کند و کار به کتک کاری نکشد.

روزهایی که وقت برگزاری مراسم کوسه چوپانهاست، بچه‌ها خوشحالی می‌کنند و دنبال آنها راه می‌افتند و با کوسه هم صدا می‌شوند. چون کوسه اهل دهات است، ترکی می‌خواند و اکثریت همدانی‌ها ترکی می‌دانند. چون خیلی از روستاها به شهر نزدیک است. مردم دهات به شهر زیاد آمد و رفت دارند این است که شهریها هم با لهجه آنها آشنا شده‌اند. اینک به دنبال همین رسم انسانی و خوب - که منظور اصلی آن کمک به گروهی از زحمتکشان است - به روستاهای اطراف همدان می‌رویم تا ببینیم در آن نقاط چه می‌کنند.

آهوتپه - دیهی از دیه‌های سردسیر دهستان چهار دوی: Çahâr Dôlfî اسد آباد همدان است - و این چاردولی یعنی چهار دره که در تداول اهل محل چرداوری Çardâvorri تلفظ می‌شود. \* - آهوتپه قریب پانصد نفر جمعیت دارد که شیعه هستند و به کردی سخن می‌گویند. آب آهوتپه از قنات است و شغل مردم زراعت و گلهداری و هنر زنان قالیبافی و مشارکت با مردان در جمیع کارها است. این آبادی غلات و حبوبات و صیفی و لبنیات خوبی دارد. راهش خوشبختانه چندان هموار و آسان نیست و به همین سبب عوارض تجدد شهریان کمتر رسوخ پیدا کرده است و امید آنکه همچنان از گزند به دور ماند.

در آهوتپه و روستاهای مجاور آن رسم است که چوپانها بعد از باریدن برف اول، مراسم کوسه را برگزار می‌کنند. در این مراسم یک نفر چوپان به اسم کوسه و یک نفر هم به نام زن کوسه انتخاب می‌شود. کوسه همان لباس محلی خودش را به تن دارد منتها نقاب و صورتکی را که از نمدرست کرده به صورت خود می‌آویزد. این صورتک دارای دهان و شش تا دندان دراز چوبی و دو تا حفره است برای دید چشم. با پشم سفید هم ابرو و ریش و سیبل درست کرده بر روی آن چسبانده‌اند. دو تا شاخ هم که از جارو درست شده به دو طرف کلاهش دوخته‌اند. همچنین بر روی خشتک تنبان کوسه دو تا

\*. سپاس از آقای سید ابراهیم ستوده دوست فاضل کرد که این نکته را یادآور شدند.

پياز چرخى و گرد - که رمزى از بيضتین است - و یک فتيله کلفت پنبه یا دستمال که نشان دهندۀ آلت رجولیت است بسته یا دوخته‌اند.



زدن کوسه به در آغل گوسفندها!

زن کوسه هم لباس زنانه یعنی قبای گلدار بلند دارد و چارقدگلی یا سبز، دستمالی به دهان و دستمال دیگری به پیشانی بسته است و شانه به شانه کوسه با چند نفر از کسان و نزدیکان خود حرکت می‌کند.

کوسه و زنش به خانه‌های آبادی می‌روند. کوسه وارد هر خانه‌ای که می‌شود، ابتدا به سمت طویله راه می‌افتد و یک دو لگد محکم به در طویله یا آغل می‌زند و بعد از آن یکباره جلو چشم همه می‌افتد و می‌میرد. صاحبخانه برای اینکه کوسه دوباره زنده شود مقداری روغن و برنج و آرد و کشمش و مویز و گردو و پول و نفت و چیزهای دیگر می‌آورد و عدد چیزهایی که می‌آورد، باید هفت تا باشد. آن وقت کوسه دوباره زنده می‌شود و این جمله‌ها را به زبان کردی محلی می‌خواند:

«بزن یکانه، میه دو وانه؛ خوا برکت بده لی گله‌خانه»

#### Bezen Yakâna Mya Duâna Xuvâ Barakat Beda Ley Galá Xâna

یعنی: بز یکی و میش دو تا [بزاید] خدا برکت بدهد به این گله‌خان (آغل). کوسه بعد از گرفتن خوردنیها یک تکه جارو از شاخ خودش می‌کند و مقداری از پشم ریشش را به چوب می‌پیچد و به صاحبخانه می‌دهد و صاحبخانه هم آن را در بالای در طویله می‌گذارد. اهالی آهوتپه اعتقاد دارند که با انجام این کار گوسفندها صحیح و سالم می‌زاینند و بره‌هاشان نمی‌میرد.

حیدره Heydarê - یا حیدره پشت شهر، دیهی است از دهستان چهار بلوک بخش سیمینه‌رود همدان که می‌گویند اسم اصلی آن هیجده دره بوده است. این قریه کوهستانی و سردسیر در چهار کیلومتری غرب همدان واقع شده و در حدود یک هزار و پانصد نفر جمعیت دارد که زبان آنان ترکی است اما به فارسی هم سخن می‌گویند. آبادی از چشمه مشروب می‌شود و به داشتن عسل و میوه‌های خوب مشهور است. در حیدره در چارچار زمستان اگر هوا آفتابی باشد، مراسم کوسه چوپان را برگزار می‌کنند. چوپان آبادی کپنگی که از نمداست می‌پوشد. کلاهی از نمدا به سر می‌گذارد که تا سرشانه‌اش می‌رسد. دو تا شاخ بزرگ از جارو درست کرده به کلاهش وصل می‌کند. دو تا سوراخ جای چشم می‌گذارد با ابروان و مژه‌های درشت مصنوعی. سیبلی هم از موی بز دارد که تا بناگوشش

می‌رسد. یک دماغ هم از نم‌د برای خودش درست می‌کند با ریش و دو شاخ بلند که با این شکل و شمایل خیلی عجیب و غریب و خنده‌آور می‌شود. کمرش را از رو، با کمر بند پهنی می‌بندد و چند تا زنگوله به آن آویزان می‌کند. مچ‌پیچ می‌بندد و کفش سبک و راحتی می‌پوشد که بتواند بخوبی جست و خیز کند و برقصد. یک پسر ده دوازده ساله هم عروس کوسه است که رخت و لباس رنگارنگ می‌پوشد و دستمال قرمز به سرش می‌بندد و جوالدوزی هم به دست می‌گیرد که از هرکس که کوسه اشاره کند، به ضرب جوالدوز پول بگیرد و جوانان و بچه‌های آبادی اگر خواستند او را ببوسند و آزار دهند، با جوالدوز از خود دفاع کند. یک نفر ساز و دهل می‌زند و دو نفر هم توشه بردار و باربر هستند که هرچه خوراکی مثل بلغور و رشته یا مویز و کشمش و قند و چای و خوراکیهای دیگر جمع می‌کنند، هرکدام را جدا در کیسه‌ای بریزند و با خودشان حمل کنند. کوسه از اول آبادی که شروع می‌کند، دو سه روز طول می‌کشد تا به آخر آبادی برسد و به همه خانه‌ها سر بزند. اول که وارد حیاط خانه‌ای می‌شود، می‌رود و با چوبدستی که همراه دارد چند مرتبه به در طویله گوسفندها و گاوها می‌زند چون اعتقاد دارند که اگر کوسه این کار را نکند گوسفند یا گاو آن خانه سال آینده آبستن نمی‌شود. بعد که کوسه چند تا چوب محکم به در طویله زد، به وسط حیاط خانه می‌رود. آن وقت ساز و دهل می‌زنند و کوسه دست به دست عروشمش می‌دهد و بنا می‌کند به رقصیدن و کدبانوی خانه به قدر وسع خودش از خوراکیهایی که در خانه دارد میان مجمعه می‌گذارد و برای کوسه می‌آورد و کوسه آن را می‌گیرد و به توشه بردار خود می‌دهد. اگر صاحبخانه ثروتمند باشد باید یک تکه لباس برای کوسه بیاورد، اگر نیاورد کوسه خودش را به مردن می‌زند و دراز به دراز می‌افتد روی زمین یا روی برفها تا برایش رخت و لباس بیاورند و تا نیاورند زنده نمی‌شود. وقتی که زنده می‌شود، خنده بلند پرصدایی می‌کند و دستی هم به سر و صورت خود و عروشمش می‌کشد، به صاحبخانه تعظیم می‌کند و از خانه بیرون می‌رود. در کوچه‌ها که می‌رود، اهالی از بالای بام خانه‌شان به طرف کوسه گلوله برفی پرتاب می‌کنند. او هم چوب دستیش را تفنگ می‌کند، رو به آنها می‌گیرد و با دهانش مانند تفنگ صدا در می‌آورد.



سلیمان آباد - در سه فرسخ و نیمی شمال همدان و یک فرسخی غرب جاده همدان به تهران قرار دارد. دشتی است سردسیر و سرسبز و خرم با جمعیتی بالغ بر هفتصد نفر که به ترکی و فارسی حرف می‌زنند و شیعه هستند. در روستاهای اطراف همدان و از جمله در همین سلیمان آباد زمستان بسیار سخت و طولانی می‌شود و برف زیاد می‌بارد به طوری که پنج ماه سال، کرسی می‌گذارند و به انتظار رسیدن بهار و فصل زراعت می‌مانند. زراعت و گله‌داری شغل اصلی مردم این آبادی است و زنان کدبانوی آن قالیهای خوب می‌بافند. لبنیات و محصولات صیفی آن شهرت دارد. در سلیمان آباد هر سال، یک هفته بعد از عید نوروز، ریش سفیدها و بزرگترهای محل در میدان یا قهوه‌خانه ده یا جلو مسجد بزرگ آبادی با اطلاع قبلی جمع می‌شوند و یک نفر جارچی می‌فرستند که وقت غروب در کوچه‌های ده راه بیفتد و جار بزند که اهل ده، غروب آفتاب در فلان محل جمع بشوند که می‌خواهند چوپان انتخاب کنند. جارچی از طرف اهالی انتخاب می‌شود و وظیفه‌اش این است که هر وقت ریش سفیدهای ده بخواهند درباره موضوعی یا کاری که جنبه عمومی و همگانی دارد تصمیم بگیرند، مردم را خبر کند تا بیایند و شور و مشورت کنند. بعد از آنکه اهالی جمع شدند و با هم درباره خوبی و بدی کار چوپان در سال گذشته صحبت کردند، اگر بیشتر ریش سفیدها و بزرگترها از کار چوپان راضی بودند باز همان چوپان را انتخاب می‌کنند و پس از قطعی شدن تصمیم‌شان کسی را دنبال چوپان می‌فرستند. چوپان می‌آید و به او می‌گویند که از کارت راضی هستیم و باز تو را برای امسال هم انتخاب کرده‌ایم. اگر چوپان مایل بود که به کار چوپانی و گله‌بانی ادامه بدهد که هیچ، اما اگر از مزد سال گذشته‌اش راضی نباشد، می‌گوید به شرطی چوپانی گله‌های شما را قبول می‌کنم که مزدم را بیشتر کنید. در اینجا باز هم ریش سفیدها با هم شور و مشورت می‌کنند و بیشتر اوقات حرف چوپان را قبول می‌کنند. گاهی ممکن است دستخط بنویسند که چوپان مهر و امضا می‌کند که سر خرمن برود و حق و حقوقش را بگیرد. وقت خرمن به سر خرمن می‌رود. سلام می‌کند و می‌گوید: «خرمن زیاد» و بعد می‌پرسد چند تا گاو و گوسفند و بز دارید؟ حق ما را بدهید. صاحب خرمن می‌گوید به چشم، هر چه قرار شده می‌دهیم.

مزد چوپان سالانه است و برای هر رأس گوسفند دو من گندم و روزانه یک عدد نان لواش که هر غروب باید به او بدهند. نان لواش را غروب به غروب که گوسفندها را از بیابان برمی گرداند و تحویل صاحبانشان می دهد، می گیرد. گندم را هم موقع برداشت محصول و سر خرمن - بتفصیلی که گذشت - به او می دهند. علاوه بر اینها چون چوپانها جزو آدمهای خوش نشین آبادی هستند و باغ و ملک و آبی از خودشان ندارند، اهالی همه ساله از محصولات سر درختی خودشان مثل انگور، میوه، کشمش، سنجد و دیگر خوردنیها برای آنها می فرستد چرا که چوپان را جزو خانواده خودشان می دانند. گاهی ممکن است مزد چوپان را به پول نقد بدهند که البته این امر به ندرت اتفاق می افتد. چوپان، بسته به تعداد گوسفندها و کمی و زیادی آنها، یکی دو تا وردست و شاگرد هم دارد که مزد آنها را خود چوپان می دهد که عبارت است از سالانه پنجاه من گندم، پنجاه تومان پول و یک دست رخت و لباس.

کار چوپانی از همان ابتدای فصل بهار آغاز می شود و آخر پاییز با ریزش اولین برف تعطیل می شود و صاحبان حشم از احتشام خود در طویله نگهداری می کنند و به آنها آب و علف می دهند. چوپانها هم در این ایام، در خانه شان - در کنار زن و فرزندشان - استراحت می کنند و خستگی می گیرند.

در فصل زمستان، چوپان هر محل به مدت یک هفته کوسه می شود. چوپان یک پوستین پشمی نیمتنه آستین دار را وارونه می پوشد و کلاهی از پشم بافته به سر می گذارد و دو تا بوته جارو مثل دو تا شاخ به دو طرف کلاهش وصل می کند. یک نقاب چرمی به صورت می زند و یک جفت دستکش پشمی می پوشد و پاهایش را از زانو تا مچ با شالی از پارچه کرباسی - که به هر کدام بندی از ریسمان دوخته شده - می ببندد و با آن بندها می بندد. یک کمر بند چرمی پهن از روی پوستین به کمر می بندد و چند تا زنگ بزرگ به آن آویزان می کند، یک چماق بلند هم به دست می گیرد.

شاگرد چوپان هم که همیشه در صحرا با او هست و مزدش را چوپان می دهد، عروس کوسه می شود. عروس کوسه لباس قرمز محلی به تن می کند، یک چارقد قرمز به سرش می اندازد و یک چارقد قرمز دیگر را به شکل مثلث (سه گوش) تا می کند، طوری که

قاعدهٔ مثلث بالای دماغ قرار بگیرد و رأس آن به طرف پایین آویزان باشد و دو زاویهٔ قاعده از پشت سر گره می‌خورد. در این حال فقط چشمهای عروس کوسه پیداست. یک جفت دستکش هم می‌پوشد و یک جوالدوز به دست می‌گیرد. چند نفر هم به عنوان باربر و حمال دستهٔ آقا کوسه درحالی که هر کدام یک گونی خالی به دوش گرفته‌اند به دنبال کوسه و عروسش - که دوش به دوش هم حرکت می‌کنند - راه می‌افتند. آقا کوسه طوری راه می‌رود که زنگهای کمرش به صدا درآید و اهالی، خصوصاً محله‌هایی که او چوپان آنهاست، بدانند که کوسه در آبادی راه افتاده و خود را برای خوشامد گفتن به او آماده کنند. کوسه، در مسیر خود، وارد اولین خانه می‌شود. یکی از افراد خانه که زودتر از همه به پیشواز کوسه رفته است با صدای بلند می‌گوید: «کوسه آمد» و بقیه بعد از آنکه به او ملحق شدند با صدای بلند می‌گویند: «خوش آمد». اولی می‌گوید: «چی آورده؟» بقیه می‌گویند: «برکت» و چندین بار این جملات را واگو می‌کنند، کوسه که وارد خانه می‌شود به او خوشامد می‌گویند. کوسه و عروس کوسه، هیچ‌کدام حق حرف زدن ندارند و تمام حرفهایشان باید با حرکت دست و سر انجام بگیرد. بعد از خوشامد گفتن صاحبخانه، کوسه دست در دست عروس خود در وسط حیاط به رقص و پایکوبی می‌پردازد و بقیهٔ یارانش در کنار دیوار صف می‌کشند و به صدای زنگها مشغول دست زدن می‌شوند. پس از چند دقیقه رقص و پایکوبی، کوسه، در یک طرف حیاط درحالی که تکیه به چماق خود داده و یک دست خود را به کمر زده، تنها می‌ایستد و عروس خود را پیش می‌خواند. عروس کوسه پیش او می‌رود. کوسه به عروس خود می‌فهماند که برود عروس خانه را پیدا کند و خلعت خودش را از او بگیرد. عروس کوسه به اتفاق یکی از اهالی خانه برای پیدا کردن عروس خانم شروع می‌کند به گشتن خانه و عروس خانم را که مطابق رسم مخفی شده پیدا می‌کند و با حرکات دست و سر مطلب خود را به او می‌فهماند. عروس خانم هم درمی‌یابد که عروس کوسه خلعت می‌خواهد. عروس خانم که روی خود را کیپ گرفته، سر به سر عروس کوسه می‌گذارد. عروس کوسه خلقتش تنگ می‌شود، با جوالدوزی که در دست دارد او را تهدید می‌کند، عروس خانم هم نباید حرف بزند و باید با حرکات دست و سر مطلب خودش را بگوید. سرانجام عروس خانم به اتاقی

که قبلاً خلعت عروس کوسه را در آنجا حاضر و آماده کرده‌اند و گذاشته‌اند می‌رود و عروس کوسه به‌دنبال او پشت در همان اتاق می‌ایستد که مبادا دوباره عروس خانم فرار کند و مخفی شود. خلعت را که عبارت است از جوراب یا روسری و چارقد در یک سینی می‌گذارد و می‌آورد و با احترام به عروس کوسه می‌دهد. عروس کوسه با خوشحالی و درحالی که می‌رقصد برمی‌گردد پیش کوسه. حالا نوبت خود کوسه است که برود و خلعت خود را از عروس خانم بگیرد. البته کوسه از خلعتی که عروسش گرفته، سهم نمی‌برد بلکه چیزهای دیگر مانند مویز، کشمش، سنجد، بلغور، نخود، لوبیا و از این جور چیزها می‌گیرد. کوسه چماقش را به دوش می‌گیرد و به طرف عروس خانم راه می‌افتد. وقتی که روبه‌روی عروس خانم می‌رسد، به اشاره دست، باربران را پیش می‌خواند. باربرها پیش او می‌روند و گونیهای خالی را از دوش به زمین می‌گذارند و درگونی را باز نگه می‌دارند. کوسه، گونیها را با دست به عروس خانم نشان می‌دهد که یعنی، سهمیه چو و چریز Ço-o Çariz و آل و آجیل ما را بیاور و در گونیها بریز. اگر عروس خانم کمی دیر بجنبد، کوسه چماق خود را به زمین می‌زند و نعره می‌کشد. در این حال عروس خانم آهسته می‌خندد و به طرف اتاق قبلی راه می‌افتد و سهمیه چو و چریز آقا کوسه را می‌آورد و جداگانه در گونیها می‌ریزد. کوسه با تکان دادن سر از او سپاسگزاری می‌کند و برمی‌گردد و دوباره در وسط حیاط دست در دست عروس خود به رقص و پایکوبی می‌پردازد. بعد از رقص و پایکوبی، سراغ طویله گوسفندان یا بهتر بگوییم، سراغ همدمهای صحرائی خود را می‌گیرد. طویله را به او نشان می‌دهند. کوسه چند قدمی عقب می‌رود و بسرعت می‌دود و یک لگد محکم به در طویله می‌زند و یک بار هم با چماق خود به در طویله می‌زند. اهالی اعتقاد دارند که از لگد و ضربه چماق کوسه خیر و برکت می‌بارد و متبرک است و گوسفندان باردار می‌شوند و می‌زایند و در بهار آینده با بچه‌های خود همراه چوپان به صحرا می‌روند و به همان طریق، ثروت و درآمد خانواده‌های آبادی زیادتر می‌شود. بعد از این، آقا کوسه دوش به دوش عروس خود از خانه بیرون می‌رود، باربرها هم به‌دنبال آنها و اهل خانه هم تا بیرون خانه و در حیاط آنها را بدرقه می‌کنند و آقا کوسه و دار و دسته‌اش به خانه دیگری می‌رود. یکی از رسوم

خیلی قدیمی این است که مردم چون کوسه و دار و دسته‌اش را در کوچه‌گیر بیاورند با گلوله‌های برف و یخ او را بدرقه می‌کنند و عروس کوسه در دست هرکسی گلوله برف ببیند با جوالدوزی که همراه دارد به او حمله می‌کند و طرف هم فرار می‌کند. بعد از آنکه این مراسم برگزار شد، آنچه را جمع شده به خانه چوپان می‌برند و چوپان آنها را تقسیم می‌کند و به کسانی که حامل گونیها بوده‌اند سهم آنان را می‌دهد. آنها هم بین خودشان تقسیم می‌کنند.

شورین - Çeverin قصبه‌ای است مشهور و آباد در یک فرسخی شرق همدان با چهارهزار جمعیت که به زبان فارسی محلی حرف می‌زنند و مردم خوب و مهمان‌نوازی هستند. این جلگه سردسیری و خوش آب و هوا از چشمه‌های متعدد و رودخانه سیمین و قناتهای آبادی مشروب می‌شود و انگور و لبنیات و شراب آن مشهور است. شغل مردم زراعت است و زنان قالی و جاجیم می‌بافند. در شورین چوپانهای آبادی همه ساله در چارچار زمستان مراسم کوسه را برگزار می‌کنند. در میان چوپانان یک نفر است که هر ساله کوسه می‌شود. این چوپان کورکی می‌بوشد - Kurrak نمذ بزرگ چوپانی و آستین‌دار است - و کلاه نمذی پاره‌ای به سر می‌گذارد و دور آن دستمال می‌بندد و دو تا شاخه جارو در دو طرف کلاهش زیر دستمال فرومی‌کند و درست در وسط سرش دم رویاهی به همان کلاه نمذی متصل می‌کند و به صورتش صورتکی از نمذ می‌بندد که در جای چشم و بینی و دهان سوراخ دارد. انتهای این نمذ به منزله ریش کوسه است. کوسه کمرش را با کمر بند پهنی می‌بندد و چند تا زنگ و زنگوله به دور کمرش می‌آویزد. دو تا پياز و یک ریمان تاییده درست می‌کند و به علامت مردی به تنبانش می‌بندد و یک چوبدستی هم برمی‌دارد. دو پسر بچه که لباس زنانه رنگ به رنگ به تن دارند و جلو دهان و قسمتی از صورت خود را با دستمال بسته‌اند، عروسهای او هستند. کوسه و عروسهایش همراه دو رامشگر که آهنگهای محلی چوبی را می‌نوازند و یکی دو تا چوپان که توبره کش او هستند و هرکدام یک کیسه‌ای به پشت دارند، از این خانه به آن خانه می‌روند و مسلم است که بچه‌های ده نیز آنان را همراهی می‌کنند. اصطلاح «همراهی» که بیان کننده حالت بچه‌ها نیست! با آمدن کوسه سر از پا نمی‌شناسند و بی‌اندازه

خوشحال هستند، همه جا و در تمام طول راه، کوسه و دار و دسته او را دنبال می‌کنند و مجذوب حرکات آنان هستند. در خانه‌ها رامشگران می‌نوازند و کوسه با عروسهای خود می‌رقصد. در پایان رقص آنان، زن صاحبخانه باید یک مجمعه که در آن بشقابها و کاسه‌های پر از مویز، کشمش، شاهانی یا انگور سیاه آونگی، سنجد و آرد و خوردنیهای دیگر است بیاورد و جلو توپره‌کشهای کوسه بگذارد. آنها هم خوردنیها را در کیسه‌هایشان می‌ریزند و کوسه و دار و دسته‌اش بعد از تعظیم کردن و سپاسگزاری به خانه دیگری می‌روند. در خانه‌هایی که پسران جوان هنوز عروسی نکرده‌اند کوسه برایشان عروسی می‌کند و آنها هم کار کوسه را به فال نیک می‌گیرند یعنی کوسه بالای بام می‌رود و به تقلید از دامادهای ده، اول دو رکعت نماز می‌خواند و وقتی که نمازش تمام شد دستها را به طرف آسمان بلند می‌کند یعنی در حق صاحبخانه و پسرش دعا می‌کند. آن وقت به تقلید از دامادها که هنگام عروسی سیب به عروس می‌پراندند، یک گلوله برف به سمت عروسهایش پرت می‌کند. بعد از این کار، از بالای بام پایین می‌آید و مدتی با عروسهایش می‌رقصد. وقتی که نیازش را از صاحبخانه گرفت و خواست از خانه بیرون برود، چند لگد به در طویله می‌زند و رامشگر می‌خواند:

ارکک، دیشی، جوت جوت، وئر برکت سال ورکه موسی کاظم عشقته

Arkak Diši Jüt Jut Ver Barakat Sâl Varaka Musâ - Kâzem Eşqena.

یعنی «تر، ماده، جفت جفت، برکت بده و بیندازد توی ورک زار به عشق [حضرت امام] موسی کاظم ع.»

قاسم آباد - در نیم فرسخی شمال همدان قرار دارد، جلگه است و سردسیر با هزار و دوست نفری جمعیت که فارسی زبان و شیعه هستند. غلات و حبوبات و توتون و انگور و صیفی آن خوب می‌شود. لبنیات آن نیز معطر و خوش طعم و با برکت است. در قاسم آباد اوایل بهمن دو تا از چوپانهای آبادی، با هم شریک می‌شوند و مراسم کوسه را برگزار می‌کنند. هرکدام نم‌دشان را وارونه می‌پوشند و یک پسر بچه ده دوازده ساله هم عروسشان می‌شود و پیراهن قرمز زنانه به تن می‌کند و چارقد گلی به سرش می‌بندد و همراه کوسه‌ها توی آبادی راه می‌افتند و یکی یکی خانه‌ها را می‌گردند. کوسه‌ها دو نفر

کیسه بردار دارند و یک نفر هم ساز می زند. به در هر خانه ای که می رسند در می زنند و اهل خانه با خوشحالی بسیار می دوند و در را باز می کنند و می گویند:

Xwoš Galmišan Qadamin Xeyrdi خوش گل میشن قدمین خیردی

یعنی خوش آمدی قدمت مبارک است. کوسه هم با لحن بم و صدای کلفت بعبع می کند. عروس کوسه هم با صدای نازک خود بعبع می کند. بعد چند دقیقه در حیاط خانه ساز می زنند و می رقصند و یک دفعه کوسه و عروس کوسه دورخیز می کنند و به در طویله یک لگد محکم می زنند. صاحبخانه هم خیلی خوشوقت می شود و می گوید سه چهار روز دیگر گوسفندهایمان می زایند. بعد ده تا نان لواش و یک کاسه کشمش به کوسه می دهد و می گوید خوش آمدید. آنگاه کوسه و عروس و شریک و باربرها و ساز زن دسته به خانه دیگری می روند و به همین ترتیب یک یک خانه های آبادی را می گردند و نیاز خودشان را می گیرند.

یک هفته به عید نوروز مانده، حمامی و سلمانی آبادی خانه ها را می گردند. آنها هم دو نفرند که یک کیسه بردار دارند. در خانه ها را می زنند، به صاحبخانه سلام می کنند و می گویند: بیرامئیز مبارک Beyrâmîz Mubârak یعنی عیدتان مبارک. صاحبخانه هم خوشحال می شود و دوازده عدد نان لواش و یک کاسه کشمش و ده عدد نان گرده و ده عدد تخم مرغ به هر کدام می دهد و می گوید: «خوش گلدین.» اهالی عقیده دارند که اگر حمامی و سلمانی و چوپان به خانه هایشان نیایند، سالشان نو نخواهد شد یعنی برآستی و از صمیم قلب منتظر آمدن این افراد هستند و چنانچه آنان یک سالی دیر بیایند برایشان پیغام می دهند که چرا نمی آید و آنها هم به حکم پیروی از سنت دیرین به تمام خانه ها سر می زنند و به اهالی عید مبارکی می گویند.

مریانج - Maryânaj اهالی محل خودشان مریونه Maryuna می گویند. قصبه ای است کوهستانی و سردسیری که در یک فرسخی غرب همدان واقع شده و مردمی ساده و پاکدل دارد که شیعه هستند و به فارسی و ترکی هر دو سخن می گویند و لهجه خاص و شیرینی دارند نزدیک به لهجه همدانی ها. کوزه سازی و سفال سازی مریانج مشهور است. در حدود شش هزار جمعیت دارد که زراعت و گلهداری می کنند. میوه و غلات و

حبوبات و صیفی مریونه خوب می‌شود و لبنیات خوب دارد. قالیچه و جاجیمهای مریونه هم مشهور است و هنر زنان آبادی بافتن همین فرشها است. در سفال‌سازی استعداد دارند و یکی از هنرهای سنتی آنان هست که اگر حمایت شود، بهتر از آنچه هست خواهد شد. در مریانج در روزهای دهم و یازدهم بهمن مراسم کوسه برگزار می‌شود. چوپان آبادی، یک پوستین بزرگ آستین‌دار را وارونه می‌پوشد، کلاه پوستی به سر می‌گذارد و صورتش را با یک تکه پوست می‌پوشاند. عینک به چشم می‌زند و دندانهای چوبی می‌گذارد و از چوب جارو برای خودش شاخ درست می‌کند و به دو طرف سرش وصل می‌کند. چند تا زنگ و زنگوله هم به خودش آویزان می‌کند که در وقت حرکت کردن سر و صدا کند و مردم بفهمند که کوسه آمده است. کوسه که در کوچه‌های آبادی راه می‌افتد، بچه‌ها از دیدن او می‌ترسند و فرار می‌کنند. اما بچه‌های شیطان و نترس در گوشه و کنار قایم می‌شوند و به کوسه گلوله برف می‌زنند. هر چوپانی در هنگام چوپانی شاگردی دارد. چون زمان برگزاری مراسم می‌شود، همان پسرک پانزده شانزده ساله را به شکل زنی درمی‌آورد و پیراهن و لباس رنگین زنانه تن او می‌کند و سر و صورتش را خوب می‌پوشاند و یک جوالدوز هم به دستش می‌دهد و دنبال خودش خانه به خانه می‌برد. کوسه یک دانه سیب قرمز و یک چوبدستی کلفت و یک چوب نازک که به شکل قلب یا عدد پنج درآورده، با خود دارد. روز دهم بهمن، کوسه برای احترام به خانه بزرگان و ثروتمندان آبادی و در قهوه‌خانه‌ها و دکانها می‌رود و سیبی را که در دست دارد به مردم می‌دهد، آنها سیب را می‌بویند و پولکی به کوسه می‌دهند. روز بعد کوسه به خانه کسانی که گاو و گوسفند دارند می‌رود و با چوبدستی به در طویله گاو و گوسفندها می‌زند. اهالی معتقدند که کوسه باید چندین بار با چوبدستی به در طویله حیوانات بزند تا حیواناتی که در طویله هستند اگر آبستن باشند، بچه‌هایشان سالم به دنیا بیاید و اگر هم آبستن نباشند، حامله شوند. کوسه با چوب نازکی که به شکل پنج درآورده و همراهش هست چله‌بری می‌کند. یعنی نوزادی را که چله دارد از توی آن چوب رد می‌کند و می‌گوید چله کوسه به بچه نیفتد. کوسه دو سه نفر دیگر را هم با خودش برای بارکشی برمی‌دارد. این دو سه نفر هرکدام یک کیسه سفید به دوش دارند. و کوسه از خانه‌های



آبادی که خوراکی مثل برنج، مویز، پتله و بلغور می‌گیرد توی آن کیسه‌ها می‌ریزند، گاهی پول هم به کوسه می‌دهند.

«تاریخ گردآوری از بهمن ماه ۱۳۴۶ تا اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ خورشیدی»

پروین اصفهانی، بیست و یک‌ساله، خانه‌دار، همدان.

غلامحسن براری، چهل‌ساله، کارمند بنگاه بازرسی، مریانج.

حسین حسن‌پور، پنجاه و پنج‌ساله، پیشه‌ور، همدان.

محسن دلبری، کشاورز و دامدار، شورین.

رجبعلی ذیحجی‌معز، سی و یک‌ساله، خراز به روایت از بانو گوهر اسماعیل و بانو بیجه ناز الوندی -

خانه‌دار، بهار.

جعفر عایقیان، نوزده‌ساله، محصل به روایت از مادر خود، قاسم‌آباد.

یوسف فرخ سرشت، هفتاد و یک‌ساله، شغل آزاد، همدان.

نبی‌الله فضیلت، سی و سه‌ساله، کارمند به روایت از فضلعلی سلیمان آبادی، هفتاد و چهارساله،

کشاورز، سلیمان‌آباد.

قربان کمالی، سی و هشت‌ساله، کارگر، حیدره.

ابراهیم محمد حسینی، آموزگار سپاهی به کمک بهمن کلیری، سپاهی دانش، آهوتپه.

ابوالقاسم مریانجی، پیشه‌ور، مریانج.

منیر هنری، پنجاه‌ساله، خانه‌دار، از همکاران قدیمی و فعال فرهنگ مردم، همدان.

## زمستان و شب چله و کوسه و شب نشینی

در چارچار زمستان کوسه گلین درمی آید که با کوسه چوپانان فرق دارد. گرچه همان کارها را می‌کند و مراسم هر دو شبیه به هم است اما این کوسه گلین به در همه خانه‌ها - هم آنان که گوسفند دارند هم آنها که ندارند - می‌رود و مزده گذشتن زمستان را می‌دهد. شما باید در همدان زندگی کرده باشید تا بدانید مزده تمام شدن زمستان چه اندازه مسرت‌بخش است. یک دسته کوسه گلین باید حداقل پنج نفر باشد. یعنی کوسه و عروس یا گلین، انباردار، ساززن و دهل‌چی. شخصی که کوسه می‌شود یک پوستین بلند وارونه می‌پوشد و ریش و سیبیل مصنوعی می‌گذارد و پیشانی خود را با دستمال می‌بندد، در دو طرف سر خود دو تا چوب جارو مثل دو تا شاخ می‌گذارد. به دور کمرش هم زنگوله آویزان می‌کند و یک چوبدستی هم به دست می‌گیرد. عروس کوسه هم پسر بچه‌ای است که لباس زنانه محلی مثل شلیته و شلوار و پیراهن و روسری می‌پوشد و با یک دستمال جلو دهانش را می‌بندد که آن را یشماق Yaşmaq می‌گویند و چون گردنبند به گردنش می‌اندازد، دو تا دستمال هم برای چوبی رقصیدن به دست دارد. انباردار چند تا کیسه برای جمع‌آوری چیزهایی که اهالی بهشان می‌دهند، همراه دارد. دو نفر سازنده و نوازنده دوره‌گرد هم همراهشان هست که آهنگهای محلی می‌زنند. کوسه و گلین که وارد

کوپچه‌ها می‌شوند، همین‌که صدای زنگوله‌هایی که به خودشان آویخته‌اند بلند شد، بچه‌ها را از خانه‌هایشان بیرون می‌آورد. بچه‌ها شادی‌کنان دنبال کوسه و دار و دسته‌اش راه می‌افتند و به کوسه می‌گویند بفرماید! بیاید به خانه ما! کوسه و گلین به هر خانه‌ای که می‌روند، بچه‌ها هم دنبال آنان وارد خانه می‌شوند. ساززن و دهل‌چی می‌نوازند و کوسه و گلین مشغول رقص و پایکوبی می‌شوند. کوسه گاهی صورت گلین را می‌بوسد و قه‌قهه می‌خندد و گاهی هم مثل اینکه بخواهد با یک دسته علف گوسفندی را صدا کند با دهانش صدا درمی‌آورد و بعد بلندبلند می‌خندد. پس از آنکه رقص آنها تمام شد کوسه خود را روی برفها می‌اندازد. گلین هم بالای سر او می‌رود و با دستمال سر و صورت او را نوازش می‌کند. صاحبخانه برای آنان چیزی می‌آورد و تحویل انباردار می‌دهد. چیزهایی که برای کوسه می‌آورند عبارت است از: آرد، گندم، قند و چای، بلغور، پول، ترشی و کشمش و مویز و مانند اینها. آن وقت کوسه بلند می‌شود صاحبخانه را دعا می‌کند و می‌گوید: «خدا امید ما را از این خانه کوتاه نکند» و دار و دسته کوسه می‌گویند: «آمین، خدا سلامتی بدهد: آمین. خدا برکت بدهد: آمین.» دعا کردن کوسه که تمام شد از آن خانه به خانه دیگری می‌روند و به تمام خانه‌ها سر می‌زنند. مردم عقیده دارند که آمدن کوسه و گلین به خانه‌هایشان شگون دارد و قدمشان مایه خیر و برکت است و خانه‌شان از بلا محفوظ می‌ماند و خودشان هم تا سال دیگر با شادی و سرور قرین خواهند بود.

عمان - Ommân در این آبادی که از دهستان درجزین و بخش رزن همدان است هر سال بیست و شش روز مانده به عید نوروز دو نفر از مردان آبادی که همه اهالی آنان را می‌شناسند به مدت ده روز کوسه و صنم می‌شوند، می‌خوانند و می‌رقصند.

یکی از دو مرد، پیراهن قرمزی که تا زانویش می‌رسد و یک شلوار قرمز گل و گشاد می‌پوشد و یک کلاه مقوایی بوقی شکل هم که به آن پولک و زنگوله آویزان کرده به سرش می‌گذارد و یک دایره زنگی به دست می‌گیرد. به این مرد به زبان محلی کوسا می‌گویند. مرد دومی یک پیراهن زنانه که تا زانو میرسد و به زبان محلی به آن پاچین می‌گویند و یک شلوار قرمز می‌پوشد. یک جفت جوراب ساقه بلند هم پایش می‌کند که

شلوار را از مچ جمع می‌کند و داخل جوراب می‌گذارد و جوراب را تا سر زانو بالا می‌کشد و یک چارقند بزرگ سرش می‌کند. به زبان محلی به این مرد «صنم» می‌گویند که زن کوسا است. دو نفر مرد دیگر هم دنبال کوسه راه می‌افتند که هرکدام از آنها یک کیسه بزرگ خالی همراه دارند. این دو نفر باربر و کیسه‌بردار گروه هستند و هرچه اهالی به کوسه بدهند، آن دو نفر تحویل می‌گیرند و در کیسه‌ها می‌ریزند.

کوسا و صنم درحالی‌که می‌رقصند از اول کوچه آبادی وارد خانه اهالی می‌شوند. کوسا و صنم وقتی وارد خانه‌ای شدند، کوسا به طرف در طویله می‌رود. وقتی به در طویله رسید، یک لگد محکم به در طویله می‌کوبد. مردم عمان عقیده دارند لگد کوسا شگون دارد و برای حیواناتشان خیر و مبارک است. بعد، کوسا به طرف صنم برمی‌گردد و با هم شروع به رقصیدن می‌کنند. بعد از اینکه مدتی رقصیدند، کوسا به صنم می‌گوید برو مقداری آتش برای من بیاور تا چپق بکشم. صنم دنبال آتش که میرود، دور از چشم کوسا قایم می‌شود. کوسا وقتی می‌بیند که از صنم خبری نیست دور حیاط می‌گردد تا صنم را پیدا کند. اما چون از او اثری نمی‌بیند، در گوشه حیاط می‌نشیند و گریه می‌کند. یک نفر از اهل خانه یک سبد خالی بزرگ وسط حیاط می‌گذارد، کوسه بعد از آنکه مقداری گریه کرد، بلند می‌شود و وقتی که چشمش به سبد می‌افتد خیال می‌کند که دشمن اوست و صنم را سبد دزدیده است. برای همین با لگد به جان سبد می‌افتد و آن قدر به سبد لگد می‌زند که سبد خرد می‌شود. وقتی سبد تکه‌تکه شد صنم از مخفیگاه خودش بیرون می‌آید. کوسا خوشحال می‌شود و آنگاه به طرف صنم می‌رود، او را در بغل می‌گیرد و شروع می‌کند به بوسیدن دست و پای صنم.

صاحبخانه، مقداری پیاز، سیب‌زمینی، گندم، جو، ارزن، صابون، قند، حنا، عدس، کشمش، سنجد و پول به کوسه می‌دهد. کوسه چون خودش اهل آبادی و به وضع هم‌ولایتیها آشناست می‌داند چه کسی ثروتمند است. به سینی و مجموعه هدیه‌ها نگاه می‌کند، اگر وضع مالی صاحبخانه خوب نباشد، چیزهایی را که آورده می‌گیرد و به باربرها می‌دهد و صاحبخانه را دعا می‌کند. اما اگر وضع مالی صاحبخانه خوب باشد، سینی را پس می‌دهد و می‌گوید اینها کم است. اگر صاحبخانه چیزی اضافه کرد که

می‌گیرد و می‌رود اما اگر نداد، کوسا می‌گوید: ارباب من دارم می‌میرم. تو باید خرج کفن و دفن مرا بدهی. آن وقت روی زمین دراز به دراز می‌افتد و چشمهایش را می‌بندد. صنم، سر کوسا را روی زانوهایش می‌گذارد و گریه می‌کند و این شعرها را می‌خواند:

Oy Kusâ Hâlây Kusâ	ای کوسا هالای کوسا
Tahrâsus Olen Kusâ	تهراسوس ئولن کوسا
Kusânu Ordûdûlar	کوسانو ئوردودولر
Tabdilar Sâmmâmuqâ	تبدیلر سامانوقا
Bâş Qoydi Yâmâmuqâ	باش قیدی یامانوقا
Oy Kusâ Hâlây Kusâ	ای کوسا هالای کوسا
Kusâ Ozû Olmekda	کوسا ئوزو ئولمکده
Gozlari Çolmekda	گوزلری چؤلمکده
Oy Kusâ Hâlây Kusâ	ای کوسا هالای کوسا
Halvâsus Olen Kusâ	حلوا سوسن ئولن کوسا
Oy Kusâ Hâlây Kusâ	ای کوسا هالای کوسا
Kafnâsis Olen Kusâ	کفنسیس ئولن کوسا
Arbâb Kafaneyn Verrer	ارباب کفنین وُرر
Xânômâ Xarejeyn Verrer	خانم نا خرجین وُرر
Eyûvi Abâd Ey Xânôm	ایووی آباد ای خانم

یعنی: ای کوسه وای کوسه. ای کوسه‌ای که بی‌غسل مردی از دنیا رفتی! کوسه را کشتند. توی کاهدان فروکردند. شروع کرد به بدی کردن. ای کوسه وای کوسه. کوسه خودش در حال مردن است. ولی چشمهایش به دیزی است. ای کوسه وای کوسه. ای کوسه‌ای که بی‌حلوا مردی. ای کوسه وای کوسه. ای کوسه‌ای که بی‌کفن مردی. ارباب کفنت را می‌دهد. خانم خرجت را می‌دهد. خانهات آباد ای خانم.

وقتی کوسه این شعر را خواند، صاحبخانه باز مقداری جنس به کوسه می‌دهد. کوسا از جای خودش بلند می‌شود. بعد از دعا کردن صاحبخانه و پسر او، آرزو می‌کند که

هرچه زودتر پسرش داماد بشود و عروسی او را ببیند. سپس از خانه بیرون می‌رود. در قلعه آستیجان هر سال در فصل زمستان رسم است که با آمدن اولین برف کوسه بیاید. در آن سال اگر کسی عروسی کرده باشد، از او مبلغی پول و یک جفت جوراب به‌عنوان شیرینی می‌گیرند. مردم آبادی آمدن کوسه را به فال نیک می‌گیرند و جوانهای ده جمع می‌شوند و زن کوسه را می‌دزدند. کوسه اوقاتش تلخ می‌شود و زنش را طلاق می‌دهد. بعد که می‌فهمد کار بدی کرده است، مقداری حق و حساب می‌دهد که دوباره زنش را بهش پس بدهند. کوسه را می‌برند در طویله. کوسه باید جلو در طویله صدای گوسفند از خودش دریاورد تا گوسفندان بدون صدمه و زودتر بزایند. اهالی اعتقاد دارند که صدای دوه دوه Dova. Dova کوسه، خیر و برکت و شگون دارد.

گره چقا Gare-Çeqâ - دهی است از روستاهای شهر نهاوند و در بیست و نه کیلومتری شمال غربی نهاوند واقع شده است. سردسیر است و مردم آن شیعه هستند و به لری و فارسی تکلم می‌کنند. در گره چقا رسم بر این است که در اواخر اسفند ماه هر سال چند روزی به عید نوروز مانده، کوسه گلین راه می‌افتد. کوسه در عین حال که خنده‌آور است مایه وحشت بچه‌ها هم هست. کوسه و دار و دسته‌اش با آمدن خود در حقیقت مژده تمام شدن سوز و سرما و نزدیک شدن عید نوروز و فصل گرما را می‌دهند. از این رو آمدن آن را همه مردم شگون می‌دانند و با میل و رغبت به او خوراکی و پول می‌دهند.

«تاریخ گردآوری از دی ماه ۱۳۴۷ تا دی ماه ۱۳۵۱ خورشیدی»

پروین بدائی، خانه‌دار، همدان.

محمد رضا بلالیان، چهل و سه‌ساله، شاطر نانو، همدان.

محمد بیات، بیست و سه‌ساله، دانشجو، به روایت از: بانو سلطنت باجی کلاهمال، هشتادساله، گره چقا.

سید اکبر حسینی، بیست و دوساله، محصل، به روایت از: سید اصغر حسینی، بیست و سه‌ساله، کارگر،

عمان.

فضل‌الله غلامی، سی‌ساله، راننده، به روایت از: شیر محمد کریمی، پنجاه‌ساله، قصاب، قلعه آستیجان.



## حسین آباد ناظم ملایر

افسانه آبادی، محصولات عمده، خانه‌های آبادی، پوشاک  
محلی بانوان، زمستان، غذاهای زمستان، ترنابازی،  
کوسه‌گلدی، شب‌نشینی، متل شنگل و منگل، سرگرمی  
جوانان.

افسانه آبادی - به طوری که ریش سفیدهای آبادی حکایت می‌کنند در زمان قدیم که مردم امنیت و آسایش کاملی نداشتند، یک طایفه‌ای به سرپرستی و سرکردگی مردی به اسم حسین‌بگ خان که به عللی تخت قاپو شده بودند، به این محل می‌آیند و چون اینجا را برای ادامه زندگی مناسب می‌یابند، مشغول ساختن آبادی می‌شوند و آن را به نام رئیس ایل، حسین آباد می‌نامند و بعد از قریب سه ربع قرن، خان قدرتمندی شش دانگ این آبادی را که در آن موقع یک دهکده چند خانواری بوده است مالک می‌شود و نام خودش را که سبزه‌علی خان بوده به اسم حسین آباد اضافه کرده که بعداً به نام حسین آباد سبزه‌علی خان معروف و مشهور گردیده است و از آنجایی که به مصداق این ضرب‌المثل معروف که می‌گویند میرنوروز میرنوروز چراغ هیچ‌کس نسوخت، تا روز طولی نمی‌کشد که سبزه‌علی خان از بین می‌رود و چون وارثی نداشته، هرکس بنا به توانایی و قدرت خود



قسمتی از آن را مالک می‌شود ولی تا سال ۱۲۹۰ شمسی یعنی قریب شصت سال قبل که در ملکیت شخصی به نام میرزا محمود خان ملقب به ناظم‌العلماء در آمده است، اسم آبادی با همین مشخصات یعنی حسین‌آباد سبزعلی‌خانی باقی بوده است، سپس از حسین‌آباد سبزعلی‌خانی به حسین‌آباد ناظم‌ملایر تغییر پیدا کرده و تا به امروز این نام را محفوظ داشته است.

این آبادی درست در حد وسط جاده فرعی نهاوند و ملایر واقع شده و فاصله آن از همین راه تا نهاوند و ملایر بیست کیلومتر می‌باشد و جزء خاک شهرستان ملایر است. وسعت خاک و زمین زیرکشت این قریه از شرق محدود است به دهکده کهریز به مسافت قریب یک کیلومتر و از غرب به دهکده مهری‌آباد و دهنو به مسافت یک کیلومتر، از شمال به دهکده اسکنان به مسافت یک کیلومتر و از جنوب به دهکده شریف‌آباد به مسافت حدود هشتصد متر که تماماً مسطح و فاقد کوه و تپه ماهور است و تا قبل از اجرای قانون اصلاحات ارضی، به علت کم‌آبی چندان سودی نصیب زارعان نمی‌شد و به نظر مردم سایر دهات و آبادیهای اطراف به یک آبادی دیم‌زار و سوخته‌ای معروف بود و خوشبختانه در حال حاضر دارای سه حلقه چاه عمیق می‌باشد که زارعان محلی حداکثر استفاده را از زمینهای لم‌یزرع قبلی می‌برند.

جمعیت حسین‌آباد ناظم‌ملایر - قریب به دوهزار و پانصد نفر است که حدود سیصد خانوار را تشکیل می‌دهد و از این سیصد خانوار تقریباً دویست تا زارع و بقیه پیشه‌ور و تعداد کمی هم خوش‌نشین و کارگرند که از طریق چوپانی و حمامی و کارهایی از قبیل درو کردن گندم، بام اندود و باغ اسبار امرار معاش می‌کنند.

مردم این آبادی از زن و مرد در راه کسب و کار و زندگی تلاش می‌کنند. زنان خانه‌دار و کدبانو گذشته از انجام کارهای خانه مانند پخت و پز، وصله پینه کردن رخت و لباسها و آب و جارو، در امر قالی‌بافی و پشم و نخ‌ریسی نیز در میان زنان آبادیهای اطراف نمونه‌اند و از همین راه به شوهران خود خیلی کمک می‌کنند.

ساکنان دهات همجوار، مردم حسین‌آباد ناظم را افرادی بسیار زرنگ و نان پیداکن می‌دانند و می‌گویند مردم این آبادی حال خرچنگ را دارند. مفهوم این مثل این است که

به یک یا دو رشته کار اکتفا نکرده مانند خرچنگ چند سره راه می‌روند و حقیقت هم همین است. زیرا یک مرد حسین‌آبادی گذشته از انجام امور زراعی، در دکانداری و خرید و فروش گاو و گوسفند و پوست و تخم مرغ دست دارد. افرادی هم که زارع و پیشه‌ور نیستند علاوه بر دکانداری و خرید و فروش اجناس، به امور دامداری و پروراندی، خرید گندم و جو و گاه و یونجه و روغن به‌طور سلف یعنی پیش‌خرید از مردم دهات مجاور می‌پردازند.

در هر خانه‌ای معمولاً تعدادی گوسفند و بز و مرغ نگهداری می‌کنند و زن خانه‌دار و کدبانو گذشته از انجام شیرواره و تهیه روغن مورد نیاز منزل، هر ساله یک تا چند جفت قالیچه از پشم گوسفندها می‌بافد و از راه همین فرش‌بافی، قسمتی از خرج زندگی خانه را تأمین می‌کند.

مردان اطراف این آبادی، زنان حسین‌آباد ناظم را دلسوز شوهران خود می‌دانند و معتقدند در هر خانه‌ای که زن حسین‌آبادی باشد آن خانه هیچ کم و کسری ندارد. دختران این آبادی به‌طور کلی به امور قالی‌بافی و خانه‌داری آشنایی کامل دارند زیرا هر دختری که به هفت‌سالگی می‌رسد از مادرش کدبانویی را می‌آموزد. حسن دیگر این مردم، بردباری و تواضع و فروتنی است و روی همین اصل هیچ‌گاه با همدیگر نزاع و زد و خورد نمی‌کنند و مادرها مدام به فرزندان ذکور خود می‌آموزند یک زخم زبان و ناسزا را نشنیده بگیر، در عوض نان یک سالت را تأمین کن!

این آبادی از چند طایفه محلی موسوم به عبدلی، حمزه‌لو، حاتمی، روستائی، رضائی تشکیل شده است و در نتیجه حسن سلوک و نیک‌رفتاری مردمش، همگی مثل افراد یک خانواده با هم زندگی می‌کنند و در غم و شادی همدیگر خود را سهیم و شریک می‌دانند و تاکنون سابقه نزاع دسته‌جمعی نداشته‌اند و هرگاه هم بین دو نفر از دو طایفه کدورتی ایجاد شود با وساطت ریش‌سفیدان و سالخورده‌گان، دست دوستی در گردن هم می‌افکنند و با هم صلح و آشتی می‌کنند و هرگز اجازه نمی‌دهند بینشان کینه و نفاق و دو دستگی به‌وجود آید.

مردم حسین‌آباد در ادای فرایض دینی و مذهبی راسخ و استوارند و در مسائل دینی

نیز کاملاً واردند، روی همین اصل هم، به جای آوردن نماز را بموقع، واجب و لازم می‌دانند. مثلاً زارع یا کارگری که سرگرم کار است، به محض اینکه می‌بیند آفتاب نزدیک به غروب است کار را رها می‌کند، و وضو می‌گیرد و اگر احیاناً دسترسی به آب نداشته باشد تیمم می‌کند، به طرف قبله می‌ایستد و با خلوص نیت به درگاه خداوند نماز و عبادت می‌کند. خواندن نماز عصر دهقانان و کارگران روستایی هنگام کار در صحرا در فصل بهار در گوشه و کنار زمینهای سرسبز و خرم، در امتداد جویبارها و در تابستان، هنگام چیدن محصول که با تن خسته و کوفته زیر نور سوزان آفتاب هستند و دقتی که در ادای فرایض خود دارند، قابل توجه و دیدنی است.

مادران متدین، دختران بالغ و پسران کم سن و سال خود را از انجام وظایف و فرایض دینی مستثناء نمی‌کنند و به هر کاری که مشغول باشند موقع نماز به آنان دستور می‌دهند که دست از کار بکشند و وظایف دینی خود را انجام دهند.

مردم این آبادی در انجام مراسم مذهبی، گذشته از تشکیل دادن مجالس روضه‌خوانی در یک‌ماههٔ رمضان و ماه صفر، ده روزهٔ اول ماه محرم را هم با آداب و رسوم خاصی عزاداری و تعزیه‌خوانی می‌کنند و به‌طوری‌که مردان سالخورده نقل می‌کنند این عزاداری و تعزیه‌خوانی و سینه‌زنی سابقه‌ای بسیار قدیم دارد و از همان ابتدای بنای این آبادی که نام حسین را بر آن گذاشته‌اند به احترام سرور شهیدان دشت کربلا، همه ساله این مراسم را برگزار می‌کردند به‌طوری‌که هیچ مشکل و مانعی سد راهشان نشده است.

در ایام قدیم اگر مأموری یا جاننداری (ژاندارمی) نسبت به دستگاه امام حسین بی‌حرمتی می‌کرد طولی نمی‌کشید که پایش را می‌خورد. یکی از ریش‌سفیدهای آبادی در همین مورد تعریف کرد و گفت:

من خودم درست به‌خاطر دارم یک نفر جاندار (ژاندارم) به‌نام وکیل محمدحسین که مأموریت داشت برای دستگیری سارق مسلحی به کوههای اطراف برود، گذارش به همین حسین آباد افتاد. تصادفاً کسی هم از آمدنش خبر نشد. در این هنگام شبیه‌خوانها سرگرم نوحه‌سرایی بودند. البته یادم نیست چه تعزیه‌ای می‌خواندند ولی دیدم تا رسید

از اسب پیاده شد و با شلاق به جان شبیه‌خوانها و تماشاگران افتاد و هرکسی را که جلوش می‌آمد او را می‌زد. سرانجام مبلغی پول گرفت و دنبال کارش رفت. فردا خبر دادند و کیل محمدحسین را اسب به زمین زده و سرنیزه تفنگ از بالای پستانش رفته از پشت شانه‌اش خارج شده و لاشه‌اش را لاشخورها تکه‌تکه کرده‌اند. چند روز که گذشت معلوم شد بعد از ظهر همان روز که به طرف یکی از آبادیهای اطراف حسین‌آباد می‌رفته، در یک دره‌ای اسب رم ورداشته و او را زمین زده و کسی هم نبوده که اقلاً جسدش را به جایی برساند و همان‌طور مانده تا لاشخورها حسابی خدمتش رسیده‌اند. همین امر سبب شد که دیگر مأموری مزاحم عزاداری و تعزیه‌خوانی مردم این آبادی نشود. اینکه گفتم عزاداری مردم این آبادی، برای این است که در کلیه دهات و آبادیهای ملایر تنها اهالی حسین‌آباد ناظم ملایرند که دهه اول ماه محرم را با شکوه و عظمت غیرقابل وصفی عزاداری و تعزیه‌خوانی می‌کنند و این مراسم به حدی دیدنی است که جمعیت بی‌شماری از شهرستان ملایر و شهرهای دوردست برای تماشای آن می‌آیند و کثرت مردم شهری و ولایتی بخصوص در روزهای شهادت حضرت عباس (ع) و روز عاشورا به اندازه‌ای است که در هر خانه‌ای بیش از هشت تا ده نفر را پذیرایی می‌کنند.

**محصولات عمده این آبادی** - گندم، جو، سیب‌زمینی، مویز، کشمش، بادام، گردو و شیره انگور است که قسمتی از آن را برای فروش به شهرستان ملایر و نهاوند صادر می‌کنند. بعضی از پیشه‌وران و زارعان سرمایه‌دار، گذشته از حرفه اصلی خود، در امر پروراندی گاو و گوسفند هم اشتغال دارند و از این راه سود کلانی به دست می‌آورند و هر سال حداقل پانصد ششصد رأس گوسفند و تعدادی گاو پرور می‌گیرند و قبل از فرارسیدن عید، به قیمت مناسبی می‌فروشند. بیشتر این دامهای پروراری را به علت مرغوبیت گوشت به تهران و اصفهان و اهواز حمل می‌کنند. در ضمن عقیده دارند پروراندی گاو و گوسفند آمد نیامد دارد. هرکدام که از ابتدا ضرر مادی یا معنوی برایشان داشته باشد، اعتقاد پیدا می‌کنند که پروراندی به دودمانشان نمی‌آید و آن دسته هم که نفع زیادی عایدشان می‌شود، معتقدند که برایشان آمد دارد. البته در برابر سودی که عایدشان می‌شود به همان اندازه هم زحمت و رنج و عذاب متحمل می‌شوند. زیرا برای این کار در

فصل پاییز تعدادی بره نر از محل و آبادیهای اطراف می‌خرند و موقع برداشت خرمن، برحسب تعداد گوسفندهای نر، یونجه و کاه و جو و گاودانه و پنبه‌دانه تهیه می‌کنند و در جای مناسبی انبار می‌کنند و تا وقتی که امکان دارد بره‌های نر را در باغ و صحرا می‌چرانند و اواخر پاییز که دیگر برگ سبز در صحرا و باغها دیده نمی‌شود، گوسفندها را در طویله نگه می‌دارند و با روش و سلیقه خاصی در مواقع معین آب و علف می‌دهند. مثلاً یک روز کاه یا یونجه و جو مخلوط می‌کنند و روز دیگر کاه و یونجه با پنبه‌دانه یا گاودانه می‌دهند و در طول یکی دو هفته هم مقداری نمک سنگ یعنی نمک نساییده در آخور گوسفندها می‌ریزند تا حیوان دچار کمبود نمک نشود. پروارها را تا روز فروش از طویله بیرون نمی‌آورند حتی آب هم در طویله بهشان می‌دهند. برای این کار چند لانجین یا تغار در گوشه طویله می‌گذارند و پر از آب می‌کنند تا هر وقت حیوانات تشنه‌شان شد رفع عطش کنند.

روی هم رفته مردم این آبادی به مصداق همان مثلی که اهالی دهات مجاور درباره‌شان گفته‌اند، مردمی پرکار، پرجنب و جوش، فعال و بسیار زرنگ هستند. به طوری که یک مرد زارع، گذشته از کار کشت و زرع و خرید و فروش اجناس به امور پروار بندی هم می‌پردازد و اوقات خود را بیهوده تلف نمی‌کند و البته این جور آدمها از نیروی کارگر زیادتری بهره می‌گیرند. به این ترتیب که اگر خودشان دارای اولاد ذکور به اندازه کافی باشند، از وجود آنها استفاده می‌کنند در غیر این صورت، چند نفر کارگر از همان افراد به اصطلاح خوش‌نشین که شغلی جز کارگری ندارند اجیر و خود بر کار آنان نظارت می‌کنند.

وسعت قسمت مسکونی این آبادی از نظر طول و عرض به استثناء باغها، حدود ششصد در هشتصد متر مربع است که تمام بناها و خانه‌های مسکونی به همان سبک قدیم باقی مانده و به علت توجه دقیقی که از اول در عمق و عرض شالوده یا پی ساختمان معمول گردیده است، از گذشت زمان و سیل حوادث آسیبی ندیده‌اند و همچنان محفوظ مانده‌اند.

خانه‌های آبادی - فضای بسیاری از خانه‌ها یا قلا «Qelâ»ها از زمان قدیم بسیار وسیع و

باز می‌باشد و تمام کوچه‌هایش به واسطه ایاب و ذهاب احشام بخصوص چهارپایان حامل شهرای گندم، عریض و وسیع است. شهر «Šahrâ» وسیله‌ای است که از دو تکه چوب قطور - به طول حداقل سه متر و مقداری رسن که چوبها را به‌طور مشبک به هم مربوط می‌کند - ساخته می‌شود که بافه‌های گندم را در وسط آن جا داده سپس با دو رشته طناب که به طرفین چوبها بسته شده است باربندی می‌شود و با الاغ به خرمن جا حمل می‌کنند. در یک باب حیاط یا قلا: یک خانه نشیمن؛ یک باب طویل‌ه‌جای احشام؛ یک کاهدان؛ یک هیمة یا هیزمدان و یک ایوان در موازات خانه نشیمن به اضافه مستراح ساخته شده است و اغلب اتاقهای نشیمن دارای پستویا به قول مردم این آبادی، خنه بیخن Xonabixen می‌باشد که به وسیله یک در به هم مربوط می‌شوند. از طرفی بیشتر حیاطها از سه جهت یعنی رو به قبله و پشت به آفتاب و رو به آفتاب با هم بستگی دارند و بعضیها که به اصطلاح دولتمندند و به اتاق زیادتری احتیاج دارند، یک یا چند اتاق روی خانه‌های طبقه اول ساخته‌اند و سقف آن را با تیر پوشانده‌اند. ولی اغلب طویل‌ه‌ها و کاهدانها دارای سقف خشتی و ضربی است و خیلی محکم و روی همین استحکام، هرکس که برای پسر خود قصد آوردن عروس داشته باشد، یک یا دو باب اتاق روی خانه‌های خشت‌پوش می‌سازد و در اختیار پسر و عروسش می‌گذارد. قسمت عمده حیاطهای این آبادی دارای راهرو بسیار طولانی سرپوشیده‌ای است که به آن دالن «Dâlon» می‌گویند و روی هرکدام از این دالانها اتاق نسبتاً کوچکی ساخته‌اند که به شاه‌نشین معروف است. در فصل تابستان هنگامی که کارگران از صحرا برای خوردن ناهار برمی‌گردند، غذای ظهر را در همین شاه‌نشین - که دارای پنجره‌های متعددی می‌باشد و در نتیجه جریان داشتن باد و هوا خنک و باصفاست - صرف می‌کنند.

آب مشروب و مصرفی خانه‌ها را به‌طورکلی زنان و دختران با کوزه‌های سفالین بسیار نازک و ظریف از سرچشمه و قنات می‌آورند و تابستانها کوزه‌های پر آب را میان پنجره‌های شاه‌نشین یا اتاقها می‌گذارند که در نتیجه وزش باد و تماس با جدار کوزه، آب سرد و گوارا می‌شود و موقعی که کارگران از صحرا می‌آیند، یکسر به طرف کوزه‌های آب می‌روند و در همان حال ایستاده کوزه آب را سر می‌کشند و تا جایی که ظرفیت دارند

می‌خورند. البته این طرز آب خوردن بخصوص موقعی که شخص عرق هم دارد بسیار خطرناک است. ولی روی عادت دیرینه‌ای که دارند چندان توجهی به عواقب آن نمی‌کنند. در شبهای تابستان هم که بالای بام می‌خوابند، قبلاً زن خانه‌دار کوزه آب را با پارچه‌های گلی یا سفالی بالای رختخواب می‌گذارد تا هر وقت احساس تشنگی کردند بدون اینکه از رختخواب بیرون بروند به کوزه و پارچ آبخوری دسترس داشته باشند.

زنان این آبادی عموماً به امر مرغداری آشنایی کامل دارند و در هر خانه‌ای تعدادی مرغ و یک تا دو خروس نگهداری می‌کنند و روزانه تعدادی تخم مرغ جمع کرده، می‌فروشند و از پول همین تخم‌مرغها قسمتی از نیازمندی خانه را از قبیل پیاز و زردچوبه و نمک تأمین و بقیه پول را پس‌انداز می‌کنند و اگر زنی احساس کند پس‌اندازش مورد دستبرد شوهر یا بچه‌هایش قرار می‌گیرد، اندوخته‌اش را به‌عنوان امانت به یکی از پیرمردان یا پیرزنان امین و مورد اعتماد آبادی می‌سپارد اما قسمت عمده این پس‌اندازها نصیب دعانویس و رمال‌باشیهای دوره‌گرد یا محلی می‌شود. زیرا اغلب مردم این آبادی بخصوص زنان جوان سال و مهمتر از اینها زنهای هوودار خیلی به دعا و جادو جنبل عقیده و ایمان دارند و برای جلب محبت شوهران یا سیاه کردن هوو در نظر شوهر، پول قابل توجهی به دعانویسهای دوره‌گرد می‌رسانند و در نتیجه همین ساده‌لوحی و خرافاتی بودن زنان این آبادی، هر روز یک یا چند نفر دعانویس درحالی‌که کیف چرمی رنگ و رو رفته‌ای حمایل کرده‌اند میان کوچه‌ها و محله‌های آبادی پرسه می‌زنند و با صدای بم و نخراشیده‌ای فریاد می‌زنند: دعانویسیم، کف بینیم، رمالیم، چاره جوییم. زنها به محض شنیدن صدای آنها به خانه دعوتشان می‌کنند و به سایر زنان همسایه هم پیغام می‌فرستند که برای رسیدن به مقصود بیایند و دعا بگیرند.

پوشاک محلی بانوان - رخت و لباس زنان این آبادی مثل دوره قدیم از نظر برش و شکل یکنواخت باقی مانده و با گذشت زمان هیچ‌گونه تغییر و تحولی نپذیرفته است و اگر تفاوتی کرده باشد فقط از لحاظ رنگ و مرغوبیت پارچه است که بعضیها به فراخور حال خود از نوع گران‌قیمت و عده‌ای هم که بضاعتی ندارند از پارچه‌های ارزان‌قیمت استفاده می‌کنند. در مورد رنگ هم معمولاً زنان جوان و دختران دم‌بخت، لباس خود را از

پارچه‌های رنگارنگ و زنهای مسن و سالخورده از اجناس تیره‌رنگ و به اصطلاح «کاملانه» تهیه می‌کنند.

یک دست لباس زنانه عبارت از یک تنبان قرقری «Qerqeri» یک جامه، یک چادر، یک چارقد و یک کت «Kat» یا به اصطلاح کلاغی «Kalâqi» می‌باشد. البته کفش هم هست که انواع جوراجور دارد.

برای تهیه یک تنبان زنانه که به نام تنبان قرقری معروف است، هشت تا ده ذرع پارچه به کار می‌برند. شکل این تنبان یا به قول اهالی «tommo» عیناً مثل دامنهای زنان شهری است. متنها چینهای زیادی دارد که از مصرف شدن مقدار زیاد پارچه پیداست که تا چه حد چین چینی یا به اصطلاح محل، قربنددار است و بلندی آن تا بالای کفش می‌رسد به طوری که ساق پا را کاملاً می‌پوشاند. جامه یا به اصطلاح محلی پیراهن زنانه هم بسیار ساده و راسته است و از جلو تا زیر پستان به وسیله چند دگمه صدفی باز و بسته می‌شود. به طوری که زنان شیرده و بچه‌دار موقع تغذیه نوزاد دکمه‌های یقه را باز می‌کنند و پستان به دهان طفل می‌گذارند.

چارقد یا سربند هم معمولاً یک ذرع است که آن را به طور سه گوش تا می‌کنند و دور سر می‌بندند بعد هم پارچه ابریشمی سیاه‌رنگی که به نام کت یا کلاغی معروف است و به شکل مربع مستطیلی است به طور درازا روی هم تا می‌کنند و روی چارقد دور سر می‌بندند و هر دو طرف آن را از جلو و بالای پیشانی گره می‌زنند. به این وصله، شده «Šaddê» ابریشمی هم می‌گویند. در ضمن این کت یا کلاغی دارای حاشیه رنگارنگ است ولی میانه آن به طور کلی سیاه‌رنگ می‌باشد. از طرفی در اطراف آن ریشه‌هایی وجود دارد که به آنها مهره‌های بسیار ریز والوان می‌بندند. یعنی از هر تار این ریشه‌ها چند دانه مهره قرمز و زردرنگ رد می‌کنند و نوک آن را گره می‌زنند.

چادر نماز یا به اصطلاح محلی چادر قرقری هم وصله پنجم لباس زنانه است که از نظر برش و شکل با چادر نمازهای زنان محله‌های دیگر فرقی ندارد.

کلیه این لباسها به وسیله خود زنان برش و دست‌دوز می‌شود و کمتر برای دوخت و دوز لباس زنانه به خیاطهای شهری مراجعه می‌کنند و اگر احیاناً زنی آشنا به بریدن و



دوختن لباس نباشد، به خیاطهای محلی مراجعه می‌کند. البته این قبیل خیاطها هم زن هستند و بدون استفاده از چرخ خیاطی لباسها را با دست می‌دوزند و اجرتی ناچیز می‌گیرند. زنان این آبادی هرگز از جوراب استفاده نمی‌کنند حتی در فصل زمستان هم پوشیدن جوراب را قبیح می‌دانند و در کلیه فصلها چه تابستان و چه زمستان از همین چند وصله لباس بیشتر استفاده نمی‌کنند و اگر زن ناتوان و سالخورده‌ای قصد شستن رخت و لباس داشته باشد و بخواهد سر قنات برود و هوا هم خیلی سرد باشد، به‌طور موقت کت شوهر یا یکی از مردهای خانه را می‌پوشد و چادرش را روی آن می‌کشد. در هیچ موقعی زنان و دختران بزرگسال این آبادی سر بی‌چادر از خانه بیرون نمی‌روند. حتی موقع جارو کشیدن صحن حیاط چادر از سر بر نمی‌دارند و اگر احیاناً زنی بدون چادر سر از دروازه حیاط بیرون کند و شوهرش در این موقع سر برسد، او را سرزنش می‌کند زیرا اعتقاد دارند که اگر مرد نامحرمی موی سر زنی را ببیند آن زن در قیامت به آتش جهنم می‌سوزد. زنان خانه‌دار نیز موقعی که در اتاق هستند چادرشان را در دسترس خود می‌گذارند که اگر مرد بیگانه‌ای وارد خانه شد فوری چادر را به سرشان بکشند.

وسایل آرایش و پیرایش زنان این آبادی تنها یک عدد شانه چوبی دوسر است که یک سر آن دنده‌های بسیار ریز و سر دیگر آن دارای دنده‌های بازتر و درشت‌تری است و یک آینه هم دارند. البته سرمه هم به این دو اضافه می‌شود که مخصوص زنان بسیار جوان و تازه عروس می‌باشد زیرا اگر زنی دارای بچه‌های بزرگسال باشد، از کشیدن سرمه خودداری می‌کند و تازه اگر چنین زنهایی احیاناً سرمه بکشند مورد سرزنش سایر زنها قرار می‌گیرند.

وسایل زینتی زنها نیز عبارت از یک جفت گوشواره طلا و نقره به اضافه یک رشته گردنبند می‌باشد که آن‌هم مخصوص زنان جوان‌سال و تازه عروس است و به‌محض اینکه زنی صاحب دختر ده دوازده ساله‌ای شد، آنها را از خود دور نگه می‌دارد تا موقعی که دخترش عروس می‌شود، به او بدهد. گردنبندهایی که زنان این آبادی به گردن خود می‌آویزند تعدادی مهره رنگارنگ است که از لحاظ شکل، انواع مختلف دارد و در وسط آن یک قطعه سنگی به شکل قلب و از جنس کهربا یا سنگ خارا قرار گرفته است و

اغلب این مهره‌ها که از مادر به دختر می‌رسد، در نتیجه قدمت و مرور زمان جزء اشیای عتیقه درمی‌آید و به قیمت گران فروش می‌رود.

کت و چارقد بستن هم در سنین معینی انجام می‌گیرد. به این ترتیب که دختری که هنوز عروس نشده و در خانه پدر است، در هفت سالگی فقط یک روسری و چادر به سر می‌کند و همین‌که عروس شد و به خانه شوهر رفت، در همان شبی که آرایشش می‌کنند، کت و چارقد هم برایش می‌بندند و بعد هم که رفته‌رفته سالخورده شد و به اصطلاح پیرزن شد دیگر از کت و چارقد استفاده نمی‌کند و تنها یک روسری سر می‌کند و آن را از زیر گلو با سنجاق یا سوزن به هم وصل می‌کند.

زمستان - مردم این آبادی به‌طور کلی و عمومی در فصل سرما و زمستان از کرسی استفاده می‌کنند و به اصطلاح یله‌دادن زیر کرسی را بخصوص در روزهای ابری و برفی خوش می‌دارند.

معمولاً در ماه وسط پاییز هر سال که مردها از کار زراعت و برداشت محصول فارغ می‌شوند با طناب و تیشه خارکنی به صحرا می‌روند، بوته‌های ورگ و گون را می‌کنند و بار الاغ می‌کنند یا کول می‌گیرند و به‌خانه می‌آورند و در محلی به‌نام هیمه‌دان انبار می‌کنند، در این وقت زنان خانه‌دار هم که همیشه و در همه حال شوهران خود را یاری می‌کنند بیکار نمی‌مانند و از سرگین گاو تپاله درست می‌کنند. وسیله سوم که بعد از بوته و تپاله مورد احتیاج است پشگل تابستانه گوسفندها است. در فصل زمستان یا روزهایی که نان خمیر دارند، تنور را با این سه وسیله آتش می‌کنند. به این ترتیب که صبح زود کدبانوی خانه قبل از هر کاری خاکستری را که از آتش روز پیش در ته تنور مانده درمی‌آورد و آن را در محلی از گوشه آبادی که به خاکسترو معروف است می‌ریزد تا بعداً و به‌موقع، به‌عنوان کود از آن استفاده کنند. پس از اینکه کدبانوی خانه خاکستر را بیرون آورد به هیمه‌دان می‌رود سه تا تپاله و مقداری بوته خشک و پشگل می‌آورد و کنار تنور می‌گذارد. بعد مقداری پشگل ته تنور می‌ریزد و تپاله‌ها را به‌طور عمودی در تنور می‌گذارد. طوری که قسمت پایین تپاله را که بهتر است روی زمین گذاشته، نوک هر سه را که مخروطی است به هم تکیه می‌دهد. از طرفی هر تنوری دارای یک بادکش است که

به آن بازنه Bâzena می‌گویند. بادکش یا به قول اهالی بازنه تنور معمولاً رو به طرف در اتاق قرار دارد و بعد از چیدن تپاله مقداری بوته آتش می‌کنند و آن را طوری در تنور می‌گذارند که درست دم هواکش یا بازنه قرار بگیرد تا در نتیجه داخل شدن هوا روشن بشود و بعد بوته دیگری پی در پی در تنور می‌ریزند تا در اثر سوختن بوته‌ها تپاله‌ها هم آتش بگیرد و پس از اینکه آتش به تپاله‌ها سرایت کرد، دیگر از بوته استفاده نمی‌کنند و به جای آن گه‌گه مقداری پشگل گوسفند به تنور می‌ریزند تا تنور به اصطلاح تاب بردارد یعنی تپاله‌ها خودبه‌خود بسوزد. در این موقع تنور را به حال خود می‌گذارند تا رفته‌رفته تپاله‌ها هم بسوزد و خاموش شود. بعد اگر نان خمیر داشته باشند مشغول نان پختن می‌شوند و اگر هوا سرد باشد، کرسی را روی تنور می‌گذارند و هرکس در گوشه‌ای از آن یله می‌دهد.

مردم حسین آباد ناظم ملایر عقیده دارند که سرما و سختی زمستان در هر سال در سه هیجده می‌باشد. یعنی سه تا هیجده روز که می‌شود پنجاه و چهار روز از زمستان که رفت، دیگر سختی زمستان گذشته و به حساب خودشان اول زمستان را چله بزرگ می‌گویند و اول بهمن را اول چله کوچک و چهار روز به چله کوچک مانده و چهار روز از چله کوچک رفته را چارچار می‌گویند و معتقدند که در این هشت روز هوا سرد می‌شود و عقیده دارند که اول چله و آخر چله نباید زد به مله Mole یا گردنه، یعنی نباید مسافرت کرد و به گردنه زد. در اصطلاح محل به گردنه مله می‌گویند. معتقدند چهل و پنج روز که از زمستان رفت، زمین مخفیانه نفس می‌کشد که به اصطلاح می‌گویند شب چهل و پنج روزه زده و شب پنجاه و چهار که آخر سه هیجده هست و به قول آشکاره زمستان رفته، می‌گویند امشب آشکار زده یعنی زمین نفس آشکاره کشیده و عقیده دارند شب پنجاه و چهار آب می‌رود نوک دار و گاو درمی‌آید به کار که به اصطلاح دار درخت است و توک‌دار، سر درخت. همچنین عقیده دارند که از چهل و پنج تا پنجاه و چهار زمستان که نه روز می‌شود، سه تا باد می‌وزد: وزنه باد، کله باد و شمال باد. در سه روز اول وزنه باد می‌آید و برف‌ها را وزن می‌کند و می‌رود. در سه روز دوم کله باد می‌آید و کله میان کله برف‌ها می‌گذارد و آنها را از هم جدا و پخش و پلا می‌کند، در سه روز آخر شمال باد می‌آید و

برفها را بکلی می برد و زمین را برای زراعت آماده می کند.

اهالی این آبادی عقیده دارند که چله بزرگ و چله کوچک دو برادرند و دادا یا به اصطلاح محل دایا مادر آنان است. برادر کوچک که همان چله کوچک است به برادر بزرگش می گوید: افسوس که عمر من به اندازه عمر تو نیست تا پستان مادر را در دهان طفل خشک کنم. همچنین اعتقاد دارند که چله کوچک نسبت به برادرش چله بزرگ خیلی ظالم و بیرحم است.

وقتی که چله ها تمام می شود، دایا یعنی مادر چله ها امیدش قطع می شود و با حالت قهر و غضب چنین می گوید:

ایرچی و میرچی، دل و کی کنم خش تنور شیان ور دارم دنیای زخم تش

Ayerçi va Mayerçi Del Ve Ki Konem Xaş

Tanur Şiân-e Verdârem Donyâya Zanem taş

یعنی حالا که ایر و میر که همان چله کوچک و بزرگ باشند، رفته اند دل به چه کسی خوش کنم. تنور شیان را برادرم و دنیا را آتش بزخم. منظور از تنور شیان میله آهنی یا چوبی است که با آن آتش تنور را هم می زنند.

دانه های ریز تگرگ را هم که در اواخر زمستان می بارد، گردنبند دایا می دانند و عقیده دارند در اثر تلاش و فعالیتی که برای آتش زدن دنیا از خود نشان می دهد، گردنبندش پاره شده به زمین می ریزد.

مغذاهای زمستان - اهالی این آبادی نیمی زارع و نیمی کاسب هستند. پس از برداشت خرمنها علاوه بر مقدار آردی که از گندم برای نان زمستان خود ذخیره می کنند دو نوع بلغور نیز از گندم درست می کنند، یکی پتله «patala»، دیگری اروش، پتله را از نوعی گندم سفید عمل می آورند به این ترتیب که مقدار معینی گندم را پاک کرده و نیم پز می کنند آنگاه آن را روی پارچه ای پهن می کنند و جلو آفتاب می گذارند و موقعی که خشک شد آن را با دستاس خرد می کنند و در جایی ذخیره می کنند. اروش را پس از اینکه گندم را پاک کردند، بدون پختن با دستاس بلغور می کنند و در زمستان بخصوص روزهایی که برف می بارد از آنها غذاهای لذیذی برای ناهار درست می کنند. از پتله نوعی غذا به نام کوفته و

پتله‌پلو و از اروش، کاجی دوغ و حلیم و کشک درست می‌کنند که هریک به نوبه خود غذای بسیار بامزه‌ای است. ضمناً یک نوع غذای دیگری هم از اروش درست می‌کنند به اسم ترخینه به این ترتیب که مقداری دوغ ترش را با مقداری بلغور اروش میان دیگری می‌ریزند، روی کوره آتش می‌گذارند و موقعی که خوب پخت مقداری پونه به آن می‌زنند و می‌گذارند خنک بشود. آن وقت آن را با دست چونه‌چونه می‌کنند و در ظرفی می‌چینند و جلو نور آفتاب می‌گذارند. پس از اینکه خشک شد، برمی‌دارند و در زمستان از آن آش ترخینه درست می‌کنند. در زمستان نان خمیر و پختن نان با تابستان فرق دارد. به این نحو که تابستان هر روز نان می‌پزند و در زمستان اقلاده روز یک‌بار نان می‌پزند. تابستان نوعی نان به عمل می‌آورند به نام گرده. ولی زمستان نان لوآش می‌پزند یعنی نیمه شب کدبانوی خانه مقدار زیادی آرد در لانه‌جین خمیر می‌کند و ظرف خمیر را جل‌پوش کرده نزدیک کرسی می‌گذارد تا یخ نکند. آن وقت صبح زود بلند می‌شود و تنور را با پشگل و تپاله چارپایان که از تابستان جمع و انبار کرده‌اند آتش می‌کند. وقتی که خوب سرخ شد، یک زن مشغول چونه کردن خمیر می‌شود و چونه‌ها را روی سفره می‌چیند و زن دیگری به فاصله کمی دورتر، چونه‌ها را یکی‌یکی از زن چونه‌گیر می‌گیرد و آن را روی نان واکن که از گل درست می‌کنند و مانند تخته نان پهن کنی و روی آن صیقلی است با چوبی به نام نافیس پهن می‌کند. آن وقت چونه‌ای را که با نافیس پهن کرده است به کدبانوی خانه که در این موقع پای تنور نشسته و با وسیله‌ای به نام ناون که از پارچه درست کرده‌اند و دایره شکل است می‌دهد و او چونه را می‌گیرد و پس از اینکه آن را به اندازه کافی پهن کرد با همان ناون به تنور می‌زند و پس از لحظه‌ای نان را که شاته می‌نامند در می‌آورد و روی پارچه تمیزی پهن می‌کند. به این ترتیب در یک وهله نان ده دوازده روز را می‌پزند و لوآشها یا شاته‌ها را در جایی به نام بقیه «Boqiya» روی هم می‌چینند تا نرم بماند. بقیه هم عبارت از طاقچه بزرگی است که جلو آن با گل می‌گیرند و در چوبی مثل در صندوق چوبی به آن وصل می‌کنند و پس از فراغت از نان پختن، کدبانوی خانه پیراهن هریک از بچه‌ها را گرم‌گرم مچاله می‌کند و به روی سینه بچه، سه چهار بار می‌مالد و عقیده دارند با مالاندن پیراهن روی سینه و بدن بچه فربه و چاق شده بیمار نخواهد شد. بعد دیزی

بزرگی را آب جوش می‌کنند و چند دانه از چونه‌های ترخینه در میان دیزی می‌اندازند و در تنور می‌گذارند پس از ساعتی می‌پزد سپس مقداری پیاز با روغن پیازداغ می‌کنند و به دیزی می‌ریزند. پس از چند دقیقه که جوشید دیزی را از تنور درمی‌آورند و کرسی را می‌گذارند روی تنور، سفره‌ای روی کرسی پهن می‌کنند و آتش ترخینه را با اشتهای زیاد دسته‌جمعی می‌خورند. اغلب این روزها که به اصطلاح نان خمیر دارند، به علت نداشتن وقت کافی و فرصت لازم ترخینه را که غذای زودپزی است انتخاب می‌کنند و سایر روزها که دیگر نان‌پزی ندارند، صبح زود تنور را آتش می‌کنند و یک سه پایه آهنی روی تنور می‌نهند و دیزی را روی آن می‌گذارند و آتش حلیم رونانی یا به زبان محلی -ری‌نی «Ri Noney» برای نهار درست می‌کنند به این ترتیب که آب وقتی جوش آمد، مقداری اروش به دیزی می‌ریزند و پی در پی با قاشق چوبی بزرگ که به آن کمچه *Kamçq* می‌گویند، آن را به هم می‌زنند تا ته نگیرد. وقتی که آتش تنور فروکش کرد دیزی آتش را میان تنور و کرسی را روی تنور می‌گذارند، لحاف بزرگی را که از کرباس و پنبه یا پشم گوسفند می‌دوزند، روی کرسی می‌کشند و روی لحاف نیز جاجیم می‌اندازند و اهل خانه هریک نفر یا دو نفر زیر یکی از چهار گوشه‌های کرسی که به آن قید می‌گویند لم می‌دهند و چند بالش پشت خود می‌گذارند و به آن تکیه می‌دهند. کدبانوی خانه در این وست مشغول آلت و پیاز کردن آتش می‌باشد یعنی ادویه و پیازداغ به آتش می‌زند تا خوش‌طعم شود و بعد از آلت پیاز کردن، دوباره آن را به تنور می‌گذارد تا چند جوش بزند، بعد دیزی را از تنور درمی‌آورد و سفره را سر کرسی پهن می‌کند بعد اهل خانه را که زیر کرسی لمیده‌اند و چرت می‌زنند به خوردن غذا دعوت می‌کند، ابتدا جلو هریک از آنها چند دانه لواش می‌گذارد سپس با همان قاشق چوبی سهم هریک را روی لواشی که قبلاً جلو آنان گذاشته می‌ریزد و آنها با دست بدون قاشق نهار می‌خورند. اغلب این روزها هوا بارانی است و برف می‌بارد و موقعی که نهار خوردند متوجه می‌شوند برف به اندازه‌ای باریده است که باید بامها را پارو کنند و برویند. آنگاه یکی دو نفر از جوانان خانه بعد از صرف چند چای روی غذا بلند می‌شوند و جورابهای خود را که از پشم تهیه می‌کنند و بسیار ضخیم است به پا می‌کنند و بعد شال پشمی بلندی هم به سر و صورت خود

می‌بندند و پارو به دست بالای بام می‌روند و به پاک کردن برفها می‌پردازند در این وقت همه اهالی به پاک کردن برفهای بام مشغولند و ضمن روفتن برف گاه‌گاهی یک هوی بلندی می‌کشند. اغلب اتفاق می‌افتد که در اثر قطع نشدن بارش برف، تا نیمه‌های شب و گاهی تا صبح به نوبت برف می‌رویند. به این نحو که دسته اول پایین می‌آیند و مشغول گرم کردن خود می‌شوند و دسته دوم جای آنان را می‌گیرند. در این قبیل موارد بین بعضی از همسایه‌ها در نتیجه ریختن برف بام خود جلو خانه دیگری، نزاع سختی درمی‌گیرد و کار به زد و خورد می‌کشد که با وساطت و دخالت ریش‌سفیدان محل دعوا خاتمه می‌یابد.

برای شام شب در زمستان بیشتر آبگوشت ساده درست می‌کنند. این آبگوشت هم دو نوع است: یکی آبگوشت قورمه دیگری آبگوشت تازه. چون در این آبادی چند قصابی وجود دارد، خلیپها غذای شام را با گوشت تازه می‌پزند و عده‌ای هم از گوشت قورمه استفاده می‌کنند. به این ترتیب که در فصل بهار یکی دو تا بزغاله یا بره نر برای کشتی زمستان در نظر می‌گیرند و بزغاله‌ها را به نام تیه «*tayya*» یعنی تکه می‌نامند. بعد از بریدن از شیر مادر اخته می‌کنند.

چوپانها که در این کار تخصص دارند، تخم حیوان را می‌کنند. ابتدا با چاقوی تیزی روی تخم را شکاف می‌زنند سپس فشار می‌دهند، تخم از میان پوست درمی‌آید. بعد آن را چند تاب می‌دهند و با نیروی هرچه تمام‌تر می‌کشند و تخم حیوان را با رگی به اندازه نیم متر بیرون می‌کشند. در این وقت حیوان از شدت درد ناله‌ای می‌کند و از هوش می‌رود. آنگاه پوست روی تخم را به هم می‌چسبانند و با پارچه‌ای می‌بندند چون اعتقاد دارند اگر تکه‌ها را اخته نکنند، بزغاله بزرگ می‌شود و در نتیجه جفتگیری، لاغر می‌شود و دیگر از گوشت او نمی‌شود استفاده کرد. بعد از این عمل، حیوان را در خانه نگاه می‌دارند و پروار می‌بندند، در ضمن عصرها مقداری جو هم به او می‌دهند تا خوب فربه بشود. بعد آخر پاییز، کشتی‌کشان دارند و حیوانات را سر می‌برند. دل و جگر او را ظهر می‌خورند و گوشتش را از استخوان جدا و ریزریز می‌کنند. بعد چربی آن را آب کرده، گوشت‌های ریزریز شده را میان ظرف بزرگی می‌ریزند و آن را با آب می‌جوشانند تا

خوب بپزد. بعد مقداری از آب آن را که بسیار لذیذ و خوشمزه است می‌خورند. آن وقت دوباره زیر دیگ را آتش می‌کنند تا بکلی آب آن برچیده شود. در این موقع گوشت‌های سرخ شده را می‌گذارند سرد می‌شود بعد با دست گوشتها را یک اندازه و یک مقدار مجاله‌مجاله می‌کنند و به قول خودشان گنل «Gonel» قورمه درست می‌کنند و چونه‌ها را درجایی به نام تاپو انبار می‌کنند و موقع زمستان برای نهار و اغلب شام یا مواقعی که مهمان دیروقت می‌رسد، از آن استفاده می‌کنند. کافی است آب را جوش بیاورند بعد یکی دو تا گنده‌گوشت در دیزی بیندازند و در ظرف چند دقیقه آماده خوردن باشد.

اهالی این آبادی صبح خیلی زود از خواب برمی‌خیزند، اول نماز صبح را می‌خوانند بعد مردها سری به گوسفندان می‌زنند و به قول خودشان کییش «Kaiš» یعنی کاه و دان به حیوانها می‌دهند و در طویله می‌مانند تا زنها تنور را آتش کنند و کرسی را بگذارند و مقداری آش حلیم رونانی مانند آش ظهر بپزند. آن وقت مردها از طویله بیرون می‌آیند و می‌روند زیر کرسی تا کدبانوی خانه سفره را بیندازد، جلو هرکس یک نان لواش پهن کند و مقداری آش حلیم روی نان آنها بریزد و مشغول خوردن صبحانه شوند. پس از خوردن صبحانه که بزیر قلیان معروف است، چند تا چای می‌خورند و اگر هوا مساعد و آفتابی باشد مردها از خانه بیرون می‌روند و در کوچه و یا میدان آبادی در جای آفتابگیر می‌نشینند، به دیوار تکیه می‌کنند، با هم به گفت‌وگو می‌پردازند و از هر دری سخن می‌گویند. در این وقت سلمانی ده که به زبان محلی دلاک می‌گویند درحالی که لنگی به کمر بسته است و قمقمه آب حمایل کرده، با تیغ ریش تراشی و آیینه رنگ و رورفته تازی از راه می‌رسد و پس از سلام و علیک با مردها، آیینه را به دست کسی که از سایران بزرگتر است می‌دهد و او هم نگاهی به صورت خود می‌کند و اگر دید سیلهایش بلند است قیچی را از سلمانی می‌گیرد و نوک سیلهایش را کوتاه می‌کند و هرکس احتیاج به اصلاح سر و صورت داشته باشد، در همان محلی که نشسته به سلمانی می‌گوید سر و صورت او را اصلاح کند. نزدیک ظهر هرکس برای خوردن نهار به خانه خود می‌رود.

در زمانی که مردان در میدان آبادی تجمع کرده‌اند، بچه‌ها نیز مشغول انواع بازیهای محلی به نام «Kôšak» ترنا بازی و الک‌دولک می‌شوند. در بازی کوشک، چند نفر زمین



مناسب و نسبتاً نرمی را در نظر می‌گیرند آن وقت یک نفر به فاصله چند متری خم می‌شود و سایرین عقب می‌روند و با سرعت یکی پس از دیگری به طرف کسی که خم شده می‌دوند. در این مسیر، دو علامت می‌گذارند. علامت اولی تا دومی فاصله بیشتری دارد و به نام پرش معروف است ولی فاصله علامت بعدی تقریباً یک متر است که به آن دست‌انداز می‌گویند و کسی که می‌خواهد این فاصله را بپرد با همان سرعتی که می‌دود دو پایش را روی آن علامت به زمین می‌کوبد و جفت می‌زند روی علامت بعدی و از روی علامت دومی بدون اینکه دست خود را روی پشت کسی که خم شده است بزند، بایستی آن طرف کسی که خم شده فرود بیاید و هرکس این فاصله را نتواند بپرد، از دور بازی خارج می‌شود.

**تونا بازی** - گروه به دو دسته تقسیم می‌شوند و سرشالی را تاب می‌دهند آن وقت آن را دولا می‌کنند و گره‌ای به آن می‌زنند، باقیمانده سرشال را هم به دور دست می‌بندند. آن وقت سردسته‌ها با هم تکه سنگی را برمی‌دارند و تر یا خشک می‌کنند، خطی دایره شکل می‌کشند و دسته بازنده می‌روند وسط خط، پشت به همدیگر می‌ایستند و دسته برنده که پنج شش نفرند، هریک به ترتیبی که گفته شد شال کمری خود را تاب می‌دهند و با اشاره سردسته، افراد دسته بازنده را که بین دایره هستند، به باد کتک می‌گیرند و اطراف خط می‌چرخند. افراد میان دایره سعی می‌کنند که یکی از نفرات خارج دایره را درحالی که یک پایش میان خط باشد، با پای دیگرش که خارج از خط است، بزند و برنده بشود. هرگاه یکی از نفرات بین دایره به ترتیبی که گفته شد، با یک پایش به یکی از افراد دسته بیرون خط بزند، دسته بین خط برنده و دسته خارج دایره بازنده می‌شوند و جایشان را با هم عوض می‌کنند. البته چند نفر از بزرگسالان در نزدیکی محل بازی ایستاده‌اند و درباره بازی آنها قضاوت می‌کنند.

اگر هوا بارانی باشد، پس از خوردن صبحانه تا گلو زیر کرسی می‌روند و با هم قصه می‌گویند و روزشان را سپری می‌کنند.

**کوسه گلدی** - تقریباً یک ماه مانده به عید نوروز، یک دسته پنج نفری به نام «کوسه گلدی» یعنی کوسه آمد، از افراد غیربومی و غیرمحلی و اغلب از آبادیهای اطراف وارد

این قریه می‌شوند و خانه به خانه می‌گردند. از این پنج نفر یکی کوسه می‌شود و دیگری زن کوسه که پسری جوان هست و لباس زنانه پوشیده است، دو نفر ساززن و دهل‌کوب و یک نفر توپره‌دار نیز به همراه آنان راه می‌افتند.

لباس کوسه عبارت است از یک جفت نیم‌چکمه مستعمل و شلوار زرد رنگ و یک قبای بلند چاک‌دار که دو تا جیب در دو طرف دارد و مثل لباده‌های قدیم یقه‌اش ساده است و شالی دور‌کمر از روی قبا پیچیده، تعداد زیادی زنگوله به آن آویخته و مقداری هم پولکهای رنگ‌رنگ به آن دوخته‌اند. کوسه یک کلاه بوقی از نم‌د به سرش می‌گذارد که دم و دنباله آن نیم متر است و زنگ نسبتاً بزرگی هم به نوک آن آویزان است و اطراف این کلاه شیطانی تعداد زیادی زنگوله و پولکهای رنگ‌رنگ هم دوخته شده است.

لباس زن کوسه عبارت است از شلواری تنگ که روی آن قریند کوتاه پرچینی کشیده است. پیراهن زنانه‌ای از جنس چیت گلی یا سرخ نسبتاً کوتاه تا بالای قریند به تن و چارقد قرمزی هم به سر می‌کند و اطراف پیراهن نیز پولکهای رنگ‌رنگ و زرق و برق‌دار دوخته است. یک جفت کفش زنانه هم به نام قندره «Qondera» می‌پوشد.

لباس ساززن و دهل‌کوب و توپره‌بردار عادی و معمولی است. این گروه به ده قدمی آبادی که می‌رسند، ورود خود را با زدن ساز و دهل به اهالی اعلام می‌کنند. پیش از همه، بچه‌های کوچک به شنیدن صدای ساز و دهل در هر جا و در هر حالی که باشند از خانه با سرعت بیرون می‌دوند و دسته‌دسته به هم خبر می‌دهند که «آی کوسه گلدی آمد آن کوسه گلدی آمد» و خود را به کوسه و دار و دسته او می‌رسانند و به آهنگ ساز و دهل شروع می‌کنند به رقصیدن. کوسه به اولین خانه‌ای که می‌رسد ابتدا کلاهش را که تا آن موقع در جیبش گذاشته بود درمی‌آورد و به سر می‌گذارد و جلوتر از همراهان خود وارد حیاط خانه می‌شود. به دنبال کوسه هم بقیه گروه درحالی که ساززن و دهل‌کوب همچنان به کار خود مشغولند داخل حیاط می‌شوند. ساززن و دهل‌کوب و توپره‌دار در جای مناسبی می‌ایستند. در این هنگام کوسه چند بار بوربور ممتد می‌کشد و به میان صحن می‌پرد و به پایکوبی و رقص می‌پردازد و به آهنگ ساز، مدتی ورجی ورجی می‌کند و دور خود می‌چرخد. سپس همراهان کوسه، زن کوسه را هل می‌دهند جلو کوسه و با هم

مشغول رقصیدن می‌شوند و گاه‌گاه می‌کوسه به طرف او می‌دود و از او بوسه‌ای می‌گیرد و زن کوسه هم با ناز و عشوه سعی می‌کند خود را از دست او رها کند. در این موقع زنهای آبادی که با مردها و بچه‌ها دور آنها حلقه زده به تماشا ایستاده‌اند، روی خود را برمی‌گردانند و می‌گویند: «ای خاک به سرتان، چه رویی دارید» اما دوباره برمی‌گردند و به تماشا می‌ایستند. کوسه بعد از چند دور رقص و پایکوبی دنبال زن خود راه می‌افتد و به آهنگ ساز می‌رقصد و همین‌که به او نزدیک می‌شود، زن کوسه از او می‌گریزد تا جایی که کوسه از دست نامهربانی او خود را به مردن می‌زند و روی زمین دراز به دراز می‌افتد. زن کوسه همین‌که این منظره را می‌بیند، در حال رقص و پایکوبی خودش را بالای سر کوسه می‌رساند و همچنان‌که به دور او می‌چرخد می‌گوید: «کوسه مرده» در این وقت مردم یکصدا می‌گویند: «نه. نمرده!» و چندین بار این گفت‌وگو تکرار می‌شود. بعد زن کوسه چند بار به آهنگ مخصوص می‌گوید: «کوسه جانم کوسه جان، آرام جانم کوسه جان» و مردم هم این شعر را واگو می‌کنند. باز زن کوسه خم می‌شود و خوب به صورت کوسه خیره می‌شود و می‌گوید: «کوسه پاشو، دست به کار شو، وقت تنگ است، سور لنگ است، کوسه پاشو، کوسه پاشو» مردم هم این شعرها را واگو می‌کنند. ساززن هم به آهنگ این اشعار ساز می‌زند. آن وقت کوسه از جا بلند می‌شود و این بار شاد و خندان دست در دست زن خود می‌گذارد و چند دقیقه‌ای با هم می‌رقصند، سپس از هم جدا می‌شوند. آنگاه کوسه کلاه از سر برمی‌دارد و پیش صاحبخانه می‌ایستد و صاحبخانه را دعا می‌کند و همراهان کوسه الهی آمین می‌گویند: «الهی عزتش بده، الهی دولتش بده» آن وقت صاحبخانه فیض کوسه را می‌دهد. اگر پول بدهد، خود کوسه کلاهش را می‌گیرد و صاحبخانه در آن پول می‌ریزد و اگر گندم یا حبوبات دیگری بدهند، توبره‌دار درحالی‌که خورجین روی دوش انداخته است پیش می‌رود و آن را در خورجین می‌ریزد و با صدای بلند دعا می‌کند و می‌گوید: «حق در خانه‌ات را نبندد» و بقیه آمین می‌گویند و از در حیاط بیرون می‌روند و وارد خانه دیگری می‌شوند و به همین ترتیب تمام خانه‌های آبادی را می‌گردند.

ناگفته نماند که مراسم بازی کوسه همه ساله به‌طور مداوم در این آبادی برگزار

نمی‌شود، بلکه فقط سالهایی که به قول اهالی سال «شیرین» یعنی خشکسالی و گرانی است اجرا می‌شود و در سالی که نعمت و برکت فراوان است کوسه وارد این آبادی نمی‌شود.

شب‌نشینی - با فرارسیدن فصل زمستان و روی کار آمدن کرسیها بازار متل و قصه‌گویی هم در این آبادی رونقی بسزا پیدا می‌کند. زیرا در این فصل مردم گرفتاری و درگیری کمتری دارند و شبهای بلند زمستان را تا دل شب به گفتن متل و قصه‌های شیرین قدیمی سپری می‌کنند و زیرک‌رسی گرم یله می‌دهند.

در این آبادی معمول و مرسوم است همین‌که هوا سرد می‌شود و کرسیها روی تنور قرار می‌گیرد، هر چهار پنج نفری که از هر لحاظ توافق دارند با یکدیگر پیمان دوره و شب‌نشینی می‌بندند و هر شب پس از خوردن شام، براساس نوبتی که گذاشته‌اند در منزل یکی از همدوره‌ها می‌روند و ضمن خوردن چای و شبچره از یک نفر می‌خواهند که متل یا حکایت شیرینی را نقل کند. شبچره هم عبارت است از کشمش سبز، بادام، مغز گردو، سنجد و سایه خشک. اما اصل مطلب گذراندن شب و دوری کردن از غیبت و معصیت است. خوردنی و شبچره چندان اهمیتی ندارد.

مردم این آبادی معمولاً شام را همزمان با روشن کردن چراغ می‌خورند و روی همین عادت در زمستانها به محض تاریک شدن هوا چراغ خانه را روشن می‌کنند و بعد از خوردن شام، مرد خانه به وعده‌گاه یعنی خانه‌ای که قرار است در آنجا باشند، می‌رود. هنگامی که مردها وارد خانه یکی از همدوره‌های خود شدند، اول سعی می‌کنند همگی حاضر شده باشند و اگر کسی هم دیر کرد، میزبان یک نفر را دنبالش می‌فرستد تا علت تأخیرش معلوم شود، بعد که همگی حاضر شدند، کدبانوی خانه که معمولاً پای بساط سماور نشسته به هرکدام دو تا چای می‌دهد. سپس مقداری کشمش سبز و گردو و بادام به‌عنوان شبچره میان سینی یا مجمعه‌ای می‌ریزد، روی کرسی می‌گذارد و مهمانها ضمن خوردن شبچره به صحبتهای معمولی می‌پردازند. البته این جور گفت‌وگوها که اغلب در اطراف وضع کشت و کار و داد و ستد دور می‌زند به مزاج بچه‌های کوچک خانه سازگار نیست و هرچند تا که هستند، در همان حالی که کنج کرسی نشسته‌اند، روی زانو بلند

می شوند، به دهان گوینده چشم می دوزند و خدا خدا می کنند تا هرچه زودتر صحبت‌های معمولی پایان یابد و آنها به گفتن متلهای شیرین بپردازند.

مثل سنگل و منگل - بعد از مدتی گفت و شنود درباره مسائل مختلف، همین که احساس کردند چیز قابل توجهی ندارند که بگویند، به یک نفر از حضار که دهان گرمتری دارد و متلهای شیرین و شنیدنی بلد است رو می کنند و از او می خواهند شروع به نقل آنها بکنند. در این موقع مردی که آماده گفتن مثل است با لهجه شیرین و ساده محلی می گوید:

خوب اول همه یک صلواتی بفرستید. حضار یکصدا صلوات می فرستند بعد چنین ادامه می دهد:

بسم الله الرحمن الرحيم. یکی بود یکی نبود غیر خدا یکی نبود. یک بزی بود چهار تا بچه داشت: یکی سنگل یکی منگل یکی دسته پارو و یکی دسته جارو. بزک هر روز صبح که می شد می رفت به این صحرای خدا می چرید و غروب با شکم پر و پستان پر شیر برمی گشت پهلوی بچه هاش. یک روز صبح که خواست برود صحرا گفت: «ای روله سنگل Rule şangol روله منگل Rule mangol دسته پارو! دسته جارو! می خوام برم صحرا شیر به پستان بیارم، گیاه به دندان بیارم، در را برای کسی باز نکنید.» گفتند: «نه.»

از کی بشنوید؟ بشنوید از گرگ که پشت خانه بز پنهان شده بود و حرفهای بز را شنید. صبر کرد تا بز رفت. وقتی که بز از چشم برید، آمد پشت در بنا کرد تق تق کردن. دسته پارو که از همه شیطان تر بود، بدو آمد پشت در گفت: «ان on کیه کیه در می زنه؟» گرگ صداشو نازک کرد و گفت: «روله سنگل! روله منگل! دسته پارو! دسته جارو! منم مادرتان، شیر به پستان آوردم، گیاه به دندان آوردم، در را باز کن.» دسته پارو گرگ را شناخت گفت: «برو برو، تو مادر ما نیستی، مادر ما سیاهه، تو بوری، در را باز نمی کنم» گرگ دید ای داد بیداد، دسته پارو شناختش. یواشکی رفت خودش را انداخت به این آب میان آبادی و رفت سر این خاکستر غلت خورد تا خوب سیاه شد و دوباره آمد در خانه بز و ایساد Vaysad تق تق به در زد. دسته پارو باز و رجست پشت در و گفت: «ان کیه کیه در می زند؟» گرگ با ز صدا شو نازک کرد و گفت: «روله سنگل! روله منگل! دسته پارو! دسته جارو! منم مادرتانم، شیر به پستان آوردم، گیاه به دندان آوردم، در را باز کن.» دسته پارو پیش

خودش گفت: «بگذار ببینم نکنند مادرمان باشد، همین‌که از لای درگاه نگاه کرد دید خیر گرگه. گفت «برو برو، مادر ما شاخ دارد تو شاخ نداری.» گرگ باز دست خالی برگشت و رفت از این طرف از آن طرف دو شاخ پیدا کرد و چسبانید میان سرش و رودار رودار آمد و باز وایساد به در زدن. دسته پاری دید نه، باز هم برگشت. گفت: «برم ببینم شاید مادرمان باشد.» اما وقتی که آمد چشمش را گذاشت درز درگاه دید گرگ رودار است. گفت: «باز آمدی پدرسگ صاحب؟ تو مادر ما نیستی. مادر ما ریش دارد، تو ریش نداری. چرا ولمان نمی‌کنی؟» آبرادر بد ندیده! گرگ که دید حریف دسته پاری نمی‌شود، رفت آن دور آمد جلو با سر زد درگاه را شکست و افتاد به جان بچه‌ها و سنگل و منگل را خورد. اما دسته پاری و دسته جاری که زرنکتر بودند، رفتند پشت تاپو قایم شدند. گرگ از ترس اینکه بز برسد بگیردش، زد به چاک بیابان و رفت.

از کی بشنو؟ بشنو از بز. غروب که از صحرا برگشت دید ای داد بیداد، درگاه خانه باز است. گفت: «بگویم یا نگویم بلایی به سر بچه‌ها آمده.» وقتی رسید به خانه دید کسی نیست. گفت: «ای روله سنگل! روله منگل! دسته پاری! دسته جاری! کجا هستید؟ گیاه به دندان آوردم، شیر به پستان آوردم.» دسته پاری و دسته جاری وقتی صدای مادرشان را شنیدند از پشت تاپو درآمدند و آمدند لای مادرشان وایسادند به گریه کردن. گفتند: «ای مادر! گرگ آمد در را شکست برادرمان را خورد و رفت.» بز بیچاره یک ساعتی این طرف آن طرف کرد و دسته پاری و دسته جاری را قایم کرد و رفت به سراغ گرگ. رفت رفت تا رسید به سر بام خانه خرگوش، بنا کرد رم Remrem کردن. خرگوش داشت با بچه‌هایش شام می‌خورد. دید از سر بام خانه‌اش صدا میاد. گفت: «آن کیه کیه لب بام خانه من رم می‌کند. پرکاسه کمول *Porr-e Kâse Kamul* بچه‌های من خاک می‌کنند.» بز با آن صدای کت و کلفتش گفت: «منم بز کاشانی، دو شاخ دارم گیلانی، دو چشم دارم گردکانی. گردکان شرش «*Serres*» میاد، شاخ من کرش «*Kerres*» میاد، کی خورده سنگل من، کی خورده منگل من، کی میاد به جنگ من؟» خرگوش بیچاره گفت: «والله نخوردم سنگل تو، نخوردم منگل تو، نمیام به جنگ تو.» بز از لب بام خرگوش آمد پایین و رفت لب بام خرس وایساد تالاب تلوپ کردن. خرس داشت با بچه‌هاش شام می‌خورد دید

یکی سر بام روم می‌کند. گفت: «هی هی، آن کیه که این وقت شب جرئت کرده آمده روبام من روم می‌کند، پرکاسه کمول بچه‌های من خاک می‌کند؟» بز صدایش را کلفت کرد و گفت: «منم منم بز کاشانی، دو شاخ دارم گیلانی، دو چشم دارم گردکانی. گردکان شرش میاد، شاخ من کرش میاد، کی خورده سنگل من، کی خورده منگل من، کی میاد به جنگ من؟» خرس از ترس بز صدا شو نازک کرد و گفت: «والله من نخوردم سنگل تو، نخوردم منگل تو، نیام به جنگ تو.» بز که دیگر اوقاتش تلخ شده بود تندتند آمد پایین و رفت سر بام گرگ از دق دلش ایستاد به سم زدن. گرگ داشت با بچه‌هایش شام می‌خورد. گفت: «هی! هی! آن کیه کیه جرئت کرده این وقت شب آمده سر بام من روم می‌کند. پرکاسه کمول بچه‌های من خاک می‌کند؟» بز با صدای کلفتش گفت: «هی هی، منم منم بز کاشانی دو شاخ دارم گیلانی، دو چشم دارم گردکانی. گردکان شرش میاد، شاخ من کرش میاد، کی خورده سنگل من، کی خورده منگل من، کی میاد به جنگ من؟» گرگ گفت: «من خوردم سنگل تو، من خوردم منگل تو، من میام به جنگ تو.» بز که این حرف را شنید مثل اینکه دنیا را زدند به سرش، از آن بالا پرید به میان حیاط و در خانه را به گرگ گرفت و گفت: «ای دم بریده، در بیا تا خون بچه‌ها را ازت بگیرم.» گرگ تا چشمش به بز افتاد، و ایساد به التماس کردن و گفت: «حالا دندانها منم کنده، بگذار صبح بروم تیزش کنم، آن وقت میام جنگ.» بز هم قبول کرد و آمد لای بچه‌هایش.

از که بشنو. بشنو از گرگ. صبح که شد یک همبانه‌ای پر باد کرد، یک نخود انداخت میانش و آمد در دکان عمو عابد آهنگر گفت: «ای عمو عابد! این دندانام را تیز کن این همبانه کره را هم بگیر.» عمو عابد هم ذوق ذوق کنان دستش را برد که همبان را بگیرد. گرگ درش را سست کرد یک دفعه بادش خالی شد و نخود زد یک چشم عمو عابد را کور کرد. عمو عابد گفت: «یک پدری ازت در بیارم که خودت حظ کنی.» آن وقت سر گرگ را گذاشت لای در دکان و با گاز تمام دندانای گرگ را کشید. از این طرف گرگ با دهان بی دندان رفت، از آن طرف بز با یک ظرف کره آمد گفت: «ای عمو عابد! این کره را بستان و این شاخها مو تیز کن.» عمو عابد هم کره را خالی کرد و با سوهان نوک شاخهای بز را خوب تیز کرد. بز با شاخهای تیزش رفت سراغ گرگ و گفت: «بیا ببینم چند مرده

حلاجی؟» گرگ حمله کرد به بز. اما هر جاش را که به دهان می گرفت، بز یک تکان که می داد، خودش را خلاص می کرد.



شنگل و منگل را آزاد کرد

و با شاخهای تیزش می زد یک تکه گوشت بدنش را می کند. نزدیک ظهر که شد گرگ دیگر به تنگ آمده بود. یک دفعه بز با شاخ زد به شکم گرگ و شاخهایش گیر کرد، یک



تکان داد سرتاسر شکمش را باز کرد. سنگل و منگل را آزاد کرد و به سلامت درآورد و بردشان لای دسته جارو و دسته پارو و بنا کردند خوشی کردن. هر مرادی که به بز و بچه‌هایش رسید، به دوستانمان هم برسد و هر بلایی گرگ دید دشمنهایمان ببینند.

سرگرمی جوانان - جوانهای آبادی هم هر شش هفت نفر با همدیگر پیمان دوره می‌بندند و هر شب بعد از خوردن شام به نوبت در خانه یکی از افراد دسته خود با انجام این بازی شب را به نیمه می‌رسانند. بعد از خوردن شبچره که عبارت است از مویز و کشمش و گردو و بادام، بازی دلخواه خود را انجام می‌دهند که «شاه‌وزیری» است و مردم تهران به آن «درنا Dornâ بازی» می‌گویند.

درنابازی یا شاه‌وزیری - برای این بازی در همان حال که در چهار کنج و پایه کرسی گرم، دوزانو نشسته‌اند، اول شال کمر یکی از جوانهای بازی کننده را باز می‌کنند. این شالها را غالباً جوانها روی شلوار و دور کمر خود می‌بندند. بستن این شال که از پشم و دستباف است، هنوز هم مرسوم است. یک طرف شال را تاب می‌دهند سپس قسمت تاییده را دولا می‌کنند و یک گره به انتهای قسمت تابدار شال می‌زنند که تابش باز نشود. بعد یک مجمعه یا سینی بزرگ روی کرسی می‌گذارند و یک قاپ گوسفند حاضر می‌کنند و آن را میان سینی می‌گذارند تا یکی از جوانها قاپ را برای تعیین شاه به هوا بیندازد. نفر اول قاپ را میان دست می‌گیرد. پس از چند لحظه که آن را لمس کرد به طرف بالا پرتاب می‌کند به طوری که قاپ میان سینی پایین بیاید. اگر قسمت اسب قاپ آمد، یعنی قاپ به طرف اسب نشست، او را به عنوان شاه قبول می‌کنند. نفر دوم قاپ را برمی‌دارد و می‌اندازد. اگر قاپ به طرف خر قرار بگیرد، او را هم به عنوان وزیر قبول می‌کنند. در اینجا شاه درحالی که قیافه گرفته، شال را برمی‌دارد و به طرف وزیر دراز می‌کند و می‌گوید: «وزیر من! بگیر از دست من و مواظب اوضاع باش!» وزیر هم یک تعظیم غرایبی به شاه می‌کند و درحالی که با دراز کردن هر دو دست، شال یا به اصطلاح درنا را می‌گیرد می‌گوید: «اطاعت می‌شود قربان!» در اینجا وزیر از زیر کرسی درمی‌آید و سرپا می‌ایستد تا به اصطلاح مراقب اوضاع باشد و نوبت که به نفر سوم می‌رسد، وزیر چهارچشمی نگاه می‌کند ببیند دزد را می‌گیرد یا نه و اگر نفر سوم قاپ را بیندازد و قاپ به طرف جیک قرار

بگیرد، کسی که قاپ را انداخته دزد محسوب می‌شود. وزیر با خوشحالی به شاه تعظیمی می‌کند و می‌گوید: «شاه به سلامت! دزد خزانه شاه را گرفتم. امر بفرمایید به سزایش برسانم.» و شاه درحالی که سه گره در ابروانش می‌اندازد چند لحظه فکر می‌کند و بعد فرمان می‌دهد و مثلاً می‌گوید صد ضربه تازیانه به او بزن! یا می‌گوید ای وزیر، دزد را جریمه نقدی کن. وزیر فرمان می‌دهد. دزد باید مقداری مویز یا کشمش یا انار بخرد و بین همبازیهای خود قسمت کند. کسی که دزد محسوب شده است، بی‌آنکه مخالفتی بکند، می‌رود و چیزی را که وزیر گفته است می‌خرد و می‌آورد و وزیر هم آن خوردنی را میان افراد دسته و بازی تقسیم می‌کند. هنگامی که بازی شروع می‌شود تا وقتی که شاه تعیین نشده، وزیر انتخاب نمی‌شود. یعنی اگر اول که قاپ را می‌اندازند، قاپ به طرف خر بنشیند، قاپ‌انداز وزیر نمی‌شود. باید آن‌قدر قاپ را بیندازند تا قاپ به طرف اسب بنشیند و «شاه» بازی انتخاب بشود. همچنین تا وزیر تعیین نشود، دزد هم انتخاب نمی‌شود. یعنی اگر نفر اول شاه باشد و قاپ نفر دوم به طرف جیک قرار بگیرد، دزد حساب نمی‌شود. آن‌قدر قاپ می‌اندازند تا یکی از بازیکنها قاپ را به طرف خر بنشانند و وزیر باشد. و اگر نفر سوم قاپ را بیندازد و به طرف اسب بنشیند، نگاه معنی داری به شاه می‌کند و می‌گوید: «شما عرضه شاه شدن ندارید، عنوان شاهی را به من دادند.» یا اگر قاپ را به سمت خر قرار بدهد، وزیر را هم به همین نحو معزول می‌کنند و عنوان او را به کسی دیگر می‌دهند. روی این اصل شاه و وزیر شدن برای هیچ‌کدام از بازیکنها ثابت نیست و لحظه به لحظه بین بازیکنها می‌گردد تا وقتی که بازیکنها خسته شوند و بازی را تعطیل کنند. از طرفی هرچه بازی طول بکشد، کارها هم زیادتر می‌شود. برای اینکه نفری که قاپ انداخته و به طرف جیک نشسته و دزد به حساب آمده، از نفر قبلی که وزیر بوده و جریمه اش کرده است یا اینکه شلاقش زده است، کینه به دل می‌گیرد و وقتی که وزیر شد و وزیر قبلی قاپ را به طرف جیک نشانند و دزد محسوب شد، درصدد برمی‌آید که تلافی کند. و گه‌گاه کار جریمه و کتک‌زدن دزد طوری بالا می‌گیرد که دزد ناچار می‌شود به یکی از بزرگسالان متوسل شود و از او بخواهد که وساطت کند و از شاه بخواهد تا او را عفو کند.

«تاریخ گردآوری از آذر ماه ۱۳۴۶ تا آذر ماه ۱۳۵۲»

تقی زاده، حسن ۱۶۰	باقری، رستم علی ۱۱۷
تقی نژاد، قربان ۱۵۳، ۲۰۰	باقری، علی ۱۳۶
توتونچی، حمید ۱۳۸	باقری، قدرت الله ۲۴۶
جعفرزاده، سمندر ۱۳۶	بایرامزاده، تلی ۱۱۷
جعفرزاده، عبدالله ۱۳۶	بختکی، معصومه ۱۱۶
جعفروند، عبادالله ۱۳۶	بخشی، عزیزالله ۱۵۳
جعفری، التفات ۲۰۰	بدائی، پروین ۲۶۹
جعفریان، فاطمه ۱۱۸	بدیعی، روح انگیز ۱۳۶
جلیل زاده، محی الدین ۱۳۶	بذلی تازه کند، سعید ۱۳۶
جنگلی فرد، حبیبه ۱۵۳	بذلی تازه کند، موسی ۱۳۶
جواد، دده کیشی ۱۱۶	براری، غلامحسین ۲۴۶
جواهری، نازنین ۲۴۷	بلالیان، محمدرضا ۲۴۶، ۲۶۹
جوشنی، بخشی ۱۳۷	بنیادی، کناریک ۱۸۴
حاجی حسنی، محبوبه ۱۳۷	بهرامی، یوسف ۱۶۰
حاجی حسنی، محمدرضا ۱۳۷	بیات، محمد ۱۱۰
حاجی ولیتی، سعادت ۲۴۶	بی رنج، فتح الله ۱۱۷
حبی، نساء ۱۷۲	بیگ محمدی، قدرت الله ۱۱۷
حریری، طیبه ۱۱۸	بیگ وردی، عیوض ۱۳۶، ۱۶۰
حسن پور، حسین ۲۶۴	پارسا نویسرکانی، عبدالرحمن ۲۱۹، ۲۴۶
حسن زاده، محمد علی ۱۳۶	پروری، محمدرضا ۲۰۰
حسین بیگی، حسن ۱۵۳	پلنگی، طوبی ۲۴۶
حسین پور، حسین ۱۶۰	ترابی، علیرضا ۲۴۶
حسین پور، محمد حسین ۲۴۶	ترکمانی، تقی ۲۰۰
حسینخانی، ابوطالب ۱۳۷	ترکمانی، لیلا ۲۰۰
حسین زاده، قدرت الله ۱۱۸، ۱۵۳	ترکی دیزجی، فاطمه ۲۰۰

بگیرد، کسی که قاپ را انداخته دزد محسوب می‌شود. وزیر با خوشحالی به شاه تعظیمی می‌کند و می‌گوید: «شاه به سلامت! دزد خزانه شاه را گرفتم. امر بفرمایید به سزایش برسانم.» و شاه درحالی که سه‌گرمه در ابروانش می‌اندازد چند لحظه فکر می‌کند و بعد فرمان می‌دهد و مثلاً می‌گوید صد ضربه تازیانه به او بزن! یا می‌گوید ای وزیر، دزد را جریمه نقدی کن. وزیر فرمان می‌دهد. دزد باید مقداری مویز یا کشمش یا انار بخرد و بین همبازیهای خود قسمت کند. کسی که دزد محسوب شده است، بی‌آنکه مخالفتی بکند، می‌رود و چیزی را که وزیر گفته است می‌خرد و می‌آورد و وزیر هم آن خوردنی را میان افراد دسته و بازی تقسیم می‌کند. هنگامی که بازی شروع می‌شود تا وقتی که شاه تعیین نشده، وزیر انتخاب نمی‌شود. یعنی اگر اول که قاپ را می‌اندازند، قاپ به طرف خر بنشیند، قاپ‌انداز وزیر نمی‌شود. باید آن‌قدر قاپ را بیندازند تا قاپ به طرف اسب بنشیند و «شاه» بازی انتخاب بشود. همچنین تا وزیر تعیین نشود، دزد هم انتخاب نمی‌شود. یعنی اگر نفر اول شاه باشد و قاپ نفر دوم به طرف جیک قرار بگیرد، دزد حساب نمی‌شود. آن‌قدر قاپ می‌اندازند تا یکی از بازیکنها قاپ را به طرف خر بنشانند و وزیر باشد. و اگر نفر سوم قاپ را بیندازد و به طرف اسب بنشیند، نگاه معنی‌داری به شاه می‌کند و می‌گوید: «شما عرضه شاه شدن ندارید، عنوان شاهی را به من دادند.» یا اگر قاپ را به سمت خر قرار بدهد، وزیر را هم به همین نحو معزول می‌کنند و عنوان او را به کسی دیگر می‌دهند. روی این اصل شاه و وزیر شدن برای هیچ‌کدام از بازیکنها ثابت نیست و لحظه به لحظه بین بازیکنها می‌گردد تا وقتی که بازیکنها خسته شوند و بازی را تعطیل کنند. از طرفی هرچه بازی طول بکشد، کارها هم زیادتر می‌شود. برای اینکه نفری که قاپ انداخته و به طرف جیک نشسته و دزد به حساب آمده، از نفر قبلی که وزیر بوده و جریمه‌اش کرده است یا اینکه شلاقش زده است، کینه به دل می‌گیرد و وقتی که وزیر شد و وزیر قبلی قاپ را به طرف جیک نشانند و دزد محسوب شد، درصدد برمی‌آید که تلافی کند. و گه‌گاه کار جریمه و کتک‌زدن دزد طوری بالا می‌گیرد که دزد ناچار می‌شود به یکی از بزرگسالان متوسل شود و از او بخواهد که وساطت کند و از شاه بخواهد تا او را عفو کند.

«تاریخ گردآوری از آذر ماه ۱۳۴۶ تا آذر ماه ۱۳۵۲»

مراد عبدلی، پنجاه‌ساله، درجه‌دار بازنشسته، حسین‌آباد ناظم ملایر

یادداشت ضمیمه - این همکار گرامی یعنی آقای مراد عبدلی یکی از یاران وفادار و حامیان ثابت قدم فرهنگ مردم است که از نخستین سالهای این کوشش فرهنگی به جمع ما پیوست و چون مراحل آموزش گردآوری را گذراند، با شوق و ذوق به نوشتن و جمع کردن فولکلور زادگاه خود پرداخت و از آن زمان تاکنون پیوسته به این خدمت فرهنگی مشغول است. عمرش دراز و زحمتش مأجور باد.

به خرمی و پیروزی مجلد دوم جشنها و آداب و معتقدات زمستان پایان یافت در نیمهٔ بهمن ماه یک هزار و سیصد و پنجاه و سه خورشیدی - تجریش

## راویان و همکاران

- |                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| اسلامی، نورالدین ۱۷۲، ۲۴۶     | آجودانی، علی اکبر ۱۱۶، ۲۰۰ |
| اسماعیل، گوهر ۲۴۶، ۲۶۴        | آجودانی، محمدرضا ۱۱۶، ۲۰۰  |
| اسماعیل زاده، محمدعلی ۱۵۳     | آذری، رخشنده ۱۱۷، ۲۰۰      |
| اشرفی، عسکر ۱۳۸               | آذیش، محمدهادی ۲۴۵         |
| اصغرزاده ارجقی، موسی ۱۱۶، ۲۰۰ | آساطوریان، هلن ۱۷۶، ۱۸۴    |
| اصفهان‌ی، پروین ۲۴۶           | آقائی، اصغر ۱۱۶، ۱۳۶، ۲۰۰  |
| اعتمادی، حسن ۲۴۶              | آقائی، نصرت ۱۱۶            |
| اکبری، نجف ۱۱۶، ۱۵۳           | آل اسحاق، قیام‌الدین ۱۱۶   |
| الوندی، بیجه‌ناز ۲۴۶، ۲۶۴     | احمدی، شیرخدا ۲۴۶          |
| امیری، اسرافیل ۲۰۰            | احمدی، مرتضی ۱۵۳           |
| امیری، خیرالنساء ۱۱۷          | اخوان، رستم ۲۴۶            |
| امیری، نوروز ۱۱۷              | اسکندری، محمودرضا ۱۳۶، ۲۰۰ |
| امین افشار، محرم‌علی ۱۱۷      | اسلامی، زین‌العابدین ۲۴۶   |
| انگشتی، زیدالله ۱۶۰           | اسلامی، سیده بی بی ۲۴۶     |

تقی زاده، حسن ۱۶۰	باقری، رستم علی ۱۱۷
تقی نژاد، قربان ۱۵۳، ۲۰۰	باقری، علی ۱۳۶
توتونچی، حمید ۱۳۸	باقری، قدرت الله ۲۴۶
جعفرزاده، سمندر ۱۳۶	بایرامزاده، تلی ۱۱۷
جعفرزاده، عبدالله ۱۳۶	بختکی، معصومه ۱۱۶
جعفروند، عبادالله ۱۳۶	بخشی، عزیزالله ۱۵۳
جعفری، التفات ۲۰۰	بدائی، پروین ۲۶۹
جعفریان، فاطمه ۱۱۸	بدیعی، روح انگیز ۱۳۶
جلیل زاده، محی الدین ۱۳۶	بذلی تازه کند، سعید ۱۳۶
جنگلی فرد، حبیبه ۱۵۳	بذلی تازه کند، موسی ۱۳۶
جواد، دده کیشی ۱۱۶	براری، غلامحسین ۲۴۶
جواهری، نازنین ۲۴۷	بلالیان، محمدرضا ۲۴۶، ۲۶۹
جوشنی، بخشی ۱۳۷	بنیادی، کناریک ۱۸۴
حاجی حسنی، محبوبه ۱۳۷	بهرامی، یوسف ۱۶۰
حاجی حسنی، محمدرضا ۱۳۷	بیات، محمد ۱۱۰
حاجی ولیئی، سعادت ۲۴۶	بی رنج، فتح الله ۱۱۷
حبی، نساء ۱۷۲	بیگ محمدی، قدرت الله ۱۱۷
حریری، طیبه ۱۱۸	بیگ وردی، عیوض ۱۳۶، ۱۶۰
حسن پور، حسین ۲۴۴	پارسا توپسرکانی، عبدالرحمن ۲۱۹، ۲۴۶
حسن زاده، محمد علی ۱۳۶	پروری، محمدرضا ۲۰۰
حسین بیگی، حسن ۱۵۳	پلنگی، طوبی ۲۴۶
حسین پور، حسین ۱۶۰	ترابی، علیرضا ۲۴۶
حسین پور، محمد حسین ۲۴۶	ترکمانی، تقی ۲۰۰
حسینخانی، ابوطالب ۱۳۷	ترکمانی، لیلا ۲۰۰
حسین زاده، قدرت الله ۱۱۸، ۱۵۳	ترکی دیزجی، فاطمه ۲۰۰

- حسینی، امیرعلی ۱۳۷  
 حسینی، سید اصغر ۲۶۹  
 حسینی، سید اکبر ۲۶۹، ۲۴۶  
 حکمت، گلچهره ۱۱۷  
 حیدرزاده امین، محمود ۱۳۷  
 حیدر نژاد، رجب ۱۱۷  
 خبازی باسمنج، حسن ۱۳۷  
 خرمشاهی، ابراهیم ۲۴۶  
 خرمشاهی، عبدالاحد ۱۷۲  
 خسروی، محمدعلی ۱۶۰  
 خلیل آذر، رشید ۱۱۷  
 خلیل آذر، فاطمه ۱۱۷  
 خوبی، مریم ۱۳۸  
 خیری زاده، حبیبه ۱۳۷  
 داودی، اکبر ۱۶۱  
 داودیان، وارطان ۱۷۷  
 داوود جماعت، اقدس ۱۳۷  
 درخشانی، بهروز ۱۳۷  
 درخشانی، صفرا ۱۳۷  
 دلبری، محسن ۲۶۴  
 دلقانی، قنبرعلی ۲۴۶  
 دهقانی، یوسف ۱۶۱، ۲۰۰  
 ذیحی معز، رجبعلی ۲۶۴، ۲۴۶  
 ذوقی اصل، طیبه ۱۳۷  
 رحمت نژاد، عبدالله ۱۱۷  
 رشادتی اهری، باقر ۱۱۷  
 رضائی، نازی ۱۵۳  
 رضوی زاده، سید احمد ۱۱۷  
 رضوی زاده، نیره السادات ۱۱۷  
 رنجبر، احمدعلی ۱۶۰  
 روشن، حسین ۱۳۷  
 رهبری، اسفندیار ۱۱۷  
 زاهدی، محمد ۱۱۷، ۲۰۰  
 زرگری، جهانگیر ۱۱۷، ۲۰۰  
 ساریخانی، شهریانو ۲۴۶  
 سازآبادیها، اسماعیل ۱۳۷، ۱۵۳  
 سبزواری، عبدالرحیم ۲۴۶  
 سبکروح، محمد سلیم ۲۰۱  
 ستوده، ابراهیم ۲۵۲  
 سرخوش، محمد ۱۱۷، ۱۳۷  
 سلطانی گرمی، محمود ۱۱۷  
 سلیمان آبادی، فضلعلی ۲۶۴  
 سلیمانی، اسماعیل ۱۱۷  
 سلیمانی، غلامرضا ۱۱۷، ۲۰۱  
 سوری، غلامحسین ۲۴۶  
 سیروس تنها، فتح الله ۱۱۷  
 سیف، میرزا محمد ۲۴۶  
 سیفی زاده، شاهنده ۱۱۷، ۱۳۷  
 سیفی، فرخنده ۱۱۷  
 شئونات، مهدی ۲۴۶



شاه محمدی، طاهره ۱۵۳	علوی، سید عزیز ۲۰۱
شرفی، احترام السادات ۱۱۷	علیاری، علی ۱۱۸
شوقی، محمد مهدی ۲۴۶	عیدی، وارثوھی ۱۷۷
شهرام، حمید ۱۱۸	غضنفری، غلام ۱۷۲
شه میرزائی، ایرج ۲۴۷	غلامی، فضل الله ۲۶۹
شیرینی، ابراهیم ۱۱۸	غمکش، فهیمه ۲۰۱
صادقی، احمد ۱۵۳	فام عبدالله، مهرانگیز ۱۱۸
صالحی افشار، سیدنور محمد ۱۱۸	فتاح ۲۰۱
صبری، عبدالحسین ۱۵۳	فرج زاده، غلامعلی ۱۱۸، ۲۰۱
صبری، مسعود ۱۵۳، ۱۱۸	فرخ سرشت، یوسف ۲۶۴
طالبی، منصوره ۱۳۷	فرضی، الله وردی ۱۳۷
ظریفیان جدی، محمود ۱۳۷، ۲۰۱	فضل زاده، بیژن ۱۱۸، ۱۳۷
عایقیان، جعفر ۲۶۴	فضیلت، نبی الله ۲۶۴
عباسی، مقدسه ۲۴۶	قاسمی، خلیل ۱۶۱
عبدالله پور، اسدالله ۱۱۸	قاسمی، عبدالعظیم ۲۴۶
عبدالله پور، حیدر ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۳	قدسی، جمیله ۱۱۸
عبدلی، مراد ۲۱۵، ۲۹۸	قربانیان، کبری ۱۵۴
عبدی، ابراهیم ۲۴۶	قربانی، محمود ۱۳۷
عبدی، روح الله ۱۵۴	قلمی، چنگیز ۱۱۸
عدمی، خدیجه ۱۳۸	قلمی، ربابه ۱۱۸
عزیزی، عزیز ۲۰۱	قلمی، قولنج ۱۱۸
عسکری، ابراهیم ۱۱۸	کاظم زاده شهنقی، جعفر ۱۱۸
عسکری، بهمن ۱۳۸	کاوسی، هادی ۲۴۶
عسکری، محمدرضا ۱۵۹، ۱۶۱	کاوندی، ربابه ۱۳۶
علوی، رحمت الله ۱۱۸	کریمی، شیرمحمد ۲۶۹

- کشوری مقدم، فتاح ۲۰۱  
 کلاه مال، سلطنت باجی ۲۶۹  
 کلیری، بهمن ۲۶۴  
 کمالی، قربان ۲۶۴  
 گل‌گز ۱۱۷  
 ماهی کار، روح‌انگیز ۲۰۱  
 محمد حسینی، ابراهیم ۲۶۴  
 محمدلوی، ابوالحسن ۱۳۸  
 محمدی، حسین ۲۰۰  
 محمدی، قربان ۱۶۱  
 محمدی کلاسر، شمس‌الدین ۱۳۸  
 محمدی، محمد آقا ۱۳۸  
 محمودزاده، حسینقلی ۱۱۸  
 مرشدی، احمد ۲۴۷  
 مریانجی، ابوالقاسم ۲۴۷، ۲۶۴  
 مستقیمی، احمد ۲۴۷  
 مظاهری، حشمت‌الله ۲۴۷  
 معمارزاده، فتح‌الله ۱۱۸  
 مقبره، میرمحسن ۱۶۱  
 موحد، میرزا حسین ۱۷۲  
 موسوی، سید حسین ۱۳۷  
 موسوی نژاد، میراسماعیل ۱۳۸  
 موشه، علی ۲۴۷  
 مؤمنی، علی ۲۴۷  
 مهرآور، ذبیح‌الله ۱۳۸  
 مهربان، پری ۱۷۷  
 مهربان، تاجی ۲۴۷  
 مهباز، عباس ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۸  
 میرزالو، عیسی ۱۳۸  
 میرزالو، ماه‌شرف ۱۳۸  
 میناسیان، لئون ۱۸۴  
 نادى، جمیله ۲۰۰  
 نافذی، محمد ۱۱۸، ۱۳۷  
 نجاری، علیقلی ۱۳۸  
 نجفی، خداشکر ۱۱۸  
 نجفی، شمسی ۱۳۸  
 نصرتی، فریدون ۲۴۷  
 نعمتی مرادلوی، عزت‌الله ۱۱۸  
 نیکنام مقدم، محمود ۱۳۸  
 وارسته، محمدحسن ۲۰۱  
 هرمزی، علی ۱۳۸  
 هنرمندی علمداری، قدرت‌الله ۱۱۸  
 هنری، منیر ۲۴۷، ۲۶۴  
 یوسف‌زاده، سعیده ۱۱۸، ۱۳۸



## اماکن و بلاد

ارجق اردبیل ۲۰۰	آذربایجان ۱۸-۲۱، ۳۴، ۴۸، ۴۹، ۵۵-۵۱
اردبیل ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۵۹، ۶۱، ۱۱۶	۶۸، ۶۹، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۹
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۸۵، ۱۸۶	۱۳۹، ۱۵۵، ۱۸۵، ۱۹۴
۲۰۰، ۲۰۱	آذربایجان غربی ۱۹۳، ۲۰۱
ارشق ۲۴، ۲۵	آذرشهر ۲۱، ۲۲، ۵۱، ۵۹-۵۷، ۱۱۸
ارض روم ۵۴	۱۳۸
ارمنستان ۵۴	آرتیمان ۲۴۰
ارومیه ۳۵، ۴۱، ۷۰-۷۳، ۷۵، ۱۱۸، ۱۲۰	آستارا ۶۱
۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۰	آورزمان ۲۱۴، ۲۴۶
۲۰۱	آورزمان ملایر ۲۱۳، ۲۳۷
اسدآباد ۲۰۶، ۲۴۶	آهوتپه ۱۹، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۴
اسدآباد همدان ۲۵۲	ابهر ۱۸، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۹
اسکنان ۲۷۲	۱۵۱-۱۵۴، ۱۶۱
اشتبین اهرارسیاران ۱۳۷	ارجق ۲۷

اصفهان ۲۷، ۵۲، ۵۴، ۲۱۹، ۲۷۵	بیت المقدس ۱۸۳، ۱۸۴
الویر ۱۶۳-۱۶۷، ۱۷۰	پاسین ۵۴
الویر ساوه ۱۹، ۲۰، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۴۶	پلدشت ماکو ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۴
اورخان ۵۴	تاج خاتون خوی ۱۶۰
اوزون احمد ۵۴	تاکستان ۸۸، ۲۰۷
اهر ۳۰، ۶۳، ۱۰۰، ۱۱۷	تبریز ۶۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۸
اهر اسباران ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۷	ترکمان ارومیه [رضائیه] ۱۹۱، ۲۰۰
اهواز ۲۷۵	ترکیه ۱۹۱
ایران ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۳۴، ۴۹	تکاب ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۶۶، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳
ایروان ۵۴	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰
باسمنج تبریز ۱۳۷	توفارقان ۵۵-۵۲، ۸۱، ۹۴، ۹۹، ۱۰۳
بالخلی جای ۲۵	۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱
باویل اسکو ۶۲	۱۳۸
بجنورد ۱۲۲	توفارقان جای ۱۰۲
برادوست صومای ارومیه [رضائیه] ۱۹۱، ۲۰۱	تویسرکان ۲۰، ۲۰۳، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۳۸
بناب ۱۲۶، ۱۳۷	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۷
بهار ۱۱، ۱۶-۱۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۸-۶۰، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۱۱۲	تهران ۲۳، ۳۶، ۹۴، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۴
۱۲۱، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴	۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۷۵
۲۱۸، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۶	۲۹۶
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۸۶	تیمجان خرمروید ۲۴۷
بهار همدان ۲۲۷	تیمجان خرمروید تویسرکان ۲۳۸
بیات ۵۴	جوکار ملایر ۲۱۴، ۲۴۶
	جیرانبلاغ میانه ۳۲
	جیرنده (Jiranda) ۱۶۴-۱۶۶

خرقان ۱۶۳	جید ۶۱
خرقان ساوه ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۶	جیدنمین اردبیل ۱۱۷
خرم‌دره ۳۳، ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱	چالوار خمسه ۷۸، ۷۹
خرم‌دره زنجان ۱۱۷، ۱۶۰	چالوار سلطانیه ۷۷، ۸۸
خشگناب ۱۰۰	چالوار مجیدآباد زنجان ۱۱۷
خلخال ۳۳، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۸۷، ۲۰۰	چرداوری ۲۵۲
خوئین زنجان ۴۱، ۱۱۶	چناقچی ۱۷۳، ۱۷۶
خوی ۶۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۵۶	چناقچی سفلی خرقان (قرقان) ساوه
۱۶۱، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۴۰	۱۷۶.
داشبلاغ گرمی ۱۳۶	چناقچی سفلی ۱۸۰
درجزین ۲۶۶	چناقچی سفلی قرقان ساوه ۱۸۴
درگزین ۲۰۸	چنلی‌بئل ۵۳
دره میانه سفلی ۲۱۵	چهار بلوک ۲۵۴
دره میانه سفلی ملایر ۲۱۵	چهار دولی ۲۵۲
دشت مغان ۲۰۰	حسن قلعه‌سی ۵۴
دگرماندرق نمین اردبیل ۱۳۷	حسین آباد ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۵
دومولی ۳۵	حسین آباد سبزی‌علی خان ۲۷۱
دومولی مشکین‌شهر ۳۳، ۳۴، ۱۱۸	حسین آباد سبزی‌علی خانی ۲۷۲
دهخوارقان ۵۵، ۹۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰	حسین آباد ناظم ملایر ۲۰، ۲۱۵، ۲۷۱
دهنو ۲۷۲	۲۸۲
دیزج آبادان زنجان ۱۹۰، ۲۰۰	حیدره ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۴
رزن همدان ۲۶۶	خان اوغلان ۵۴
ارومیه [رضائیه] ۳۵، ۴۱، ۷۰-۷۳، ۷۵	خدابنده (سلطانیه) زنجان ۱۱۷
۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۹۱، ۱۹۲	خراسان ۱۵، ۱۲۲

شناط ۹۳	۲۰۱، ۲۰۰
شناط ابهر ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۸-۱۶۱	رودخانه بالخلو ۲۵
شورین ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۱	رودخانه چناقچی علیا ۱۷۳
شهرضا ۲۱۹	رودخانه سیمین ۲۶۰
شیخ کلخوران اردبیل ۱۳۸	رودخانه قره سو ۲۷
شیراز ۱۶، ۸۴، ۲۲۱، ۲۲۴	زره شوران تکاب افشار ۱۵۸
شیروان ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵	زنجان ۴۱، ۷۷، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۶-۱۳۸
شیرین سولی ۵۴	۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۵۵
صائین قلعه ابهر ۹۳	سامن ملایر ۲۴۶
صومای ارومیه [رضائیه] ۱۹۱	ساوه ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰
صیغایش ۵۵	سدوآ ۲۰۶
عجب شیر ۴۵، ۸۳	سراب ۱۲۶، ۱۳۸
عجب شیر مراغه ۱۱۷	سرابی ۲۲۰
علمدار تبریز ۳۰، ۶۶	سرابی تویسرکان ۲۲۰، ۲۴۶
علمدار مرند ۱۳۸	سرکان ۲۴۰، ۲۴۶
عمان ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۶۶	سلطانیه ۹۳
۲۶۷، ۲۶۹	سلطانیه زنجان ۵۰
فارس ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۸۴	سلیمان آباد ۲۰، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۴
فتاح پلدشت ماکو ۱۵۵، ۱۵۸	سوجاسی ۹۳
فتاح کندی پلدشت ماکو ۱۶۱، ۱۹۴، ۲۰۰	سیلا ۵۴، ۵۶
فرورق خوی ۷۰، ۱۱۸	سیمینه رود همدان ۲۵۴
فریدن ۱۸۳	سیه چشمه ماکو ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۹۶، ۲۰۰
فریدن اصفهان ۱۸۲، ۱۸۴	۲۰۱
فسقندیس اسکو ۲۹، ۶۳	شاهین دژ ۴۴
فسقندیس اسکو تبریز ۱۱۷	شبیستر ۱۲۰، ۱۳۷

گیلان ۱۲۲، ۱۲۵	قاسم آباد ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۴
لاری مشکین شهر ۴۷، ۸۳، ۱۱۷، ۱۳۷	قاسمکندی برزند اردبیل ۴۵، ۱۱۶
لالجین بهار ۲۲۷	قرقان ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۴
مازندران ۱۰، ۱۱	قره داغ ۲۵، ۲۶
ماکو ۴۷، ۴۸، ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۳	قره داغ اهرار سباران ۱۳۷
۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰	قره قون ۱۶۳
محلات ۱۵، ۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸، ۲۰۶، ۲۴۱	قلعه آستيجان ۲۶۹
محلّه جملوا ۱۶۳، ۱۶۶	قلعه باباخان ملایر ۲۴۶
محلّه مهربان ۳۰	قیصریه ۵۴
مراغه ۱۲۰، ۱۳۷	کاشان ۱۰، ۱۱، ۱۵
مرزبازرگان ماکو ۱۱۸	کربلا ۶۹، ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۷۴
مرند ۴۸، ۵۰، ۸۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰	کرزان ۲۲۰، ۲۲۱
۱۳۷، ۱۳۸	کرزان تویسرکان ۲۴۶
مریانج ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۷، ۲۴۹	کرمانشاه ۲۰۷
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴	کزاز اراک ۱۷۶
مریونه ۲۶۲، ۲۶۳	کفالق اهر ۱۱۷
مشکین شهر ۲۴، ۲۶، ۸۴، ۱۱۸، ۱۲۶	کهریز ۲۷۲
۱۳۶	کهورین کاغذکنان خلخال ۱۳۶
مغان ۹، ۱۱، ۱۴، ۴۶، ۱۹۷، ۱۹۸	کیوی خلخال ۲۰، ۱۵۰-۱۵۴
مکه ۶۹	گرمی ۱۳۱، ۱۳۸
ملایر ۲۰، ۲۰۳، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۷۵	گرمی اردبیل ۱۱۷
منگان محلّه ۱۶۴، ۱۶۵	گرمی مشکین شهر ۴۷
ممقان ۵۷	گره چقا ۲۶۹
مهاباد ۱۹۸، ۲۰۱	گل تپه ۲۴۶
	گنجه ۵۴، ۹۸، ۱۰۳



همدان ۱۹، ۲۰، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۸،	مهری آباد ۲۷۲
۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۷،	میاندوآب ۱۱۸ ۸۵ ۸۴
۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰-۲۶۲،	میانه ۱۲۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۱
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹	نارمانا ۵۴
هندوستان ۱۲۵	نجف ۱۰۱
هیجده دره ۲۵۴	نمین اردبیل ۶۱، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۰
هیج خرم دره ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰،	نهاوند ۲۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۴۶،
هیج خرم دره زنجان ۱۵۸	۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵
یولقون آغاج تکاب ۱۵۳	نیماورز زنجان ۱۳۷
یولقون آغاج تکاب افشار ۳۰، ۱۵۱	ورزقان اهر ۱۰۰

## پیشه‌ها و پیشه‌وران

برزگر ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۱	آخوند ۲۲
بزاز ۲۲۵	آرد فروش ۲۳۰
بستانچی ۱۱۵	آسیابان ۱۸۸
بقال ۱۱۸	آموزگار ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۴
پادشاه ۶۰، ۱۰۳	۲۴۷، ۲۴۶، ۲۰۰
پاشا ۱۰۸، ۱۳۲	آموزگار بازنشسته ۲۴۶
پروریندی ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶	آموزگار سپاهی ۱۱۷، ۲۶۴
پیشه‌ور ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۶۰، ۲۰۰، ۲۰۱	ادیب ۲۱۹
۲۰۶، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵	اریاب ۱۲۱، ۱۶۰، ۲۶۸
تعزیه‌خوانی ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵	انباردار ۱۵۷، ۲۶۵، ۲۶۶
توبره‌بردار ۲۸۹	باربر ۱۷۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۷
توبره‌چی ۱۵۶	بازرگان ۱۱۸
توبره‌دار ۲۸۹، ۲۹۰	باغبان ۱۳۷
توبره‌کش ۱۴۱، ۱۵۶، ۲۶۰	باغدار ۱۳۶

خانه‌دار ۱۱۶-۱۱۸، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰،	توریاچی ۱۵۶-۱۵۸
۱۷۲، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۶، ۲۴۷،	توربه‌کش ۱۷۰
۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۰،	توشه‌بردار ۲۵۵
۲۸۱	جارچی ۲۵۶
خراز ۱۱۸، ۲۶۴	جالیزبان ۱۱۵
خرازی فروش ۱۵۳، ۲۴۶	جاندار (ژاندارم) ۲۷۴
خربنده ۱۷۰	چاووشی ۱۰۰
خلافت ۲۱۴	چویان (چویان) ۱۴۶، ۲۱۷
خلیفهٔ ارامنه ۱۸۴	چوب‌فروش ۲۳۰
خواربار فروش ۱۶۰	چویان ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۵،
خواننده ۱۵۷	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶-۲۶۰،
خیاط ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۸۴،	۲۶۳، ۲۶۲
۲۰۰	چویانی ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۴۷، ۵۱، ۱۳۹،
دامبورگ چی ۱۷۰	۱۴۰، ۱۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷،
دامدار ۱۰، ۴۲، ۵۰، ۱۳۸، ۲۶۴	۲۶۰، ۲۷۲
دامداری ۱۲، ۲۴۹، ۲۷۳	چوپن (چویان) ۱۷۰
دانش‌آموز ۱۱۶-۱۱۸، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۶۰،	چونه‌گیر ۲۸۴
۱۸۴، ۲۰۰	حاکم ۶۱
دانشجو ۱۱۸، ۱۳۸، ۲۴۶، ۲۶۹	حسابدار ۱۱۷
دیبر دیبرستان ۱۱۸	حشم‌دار ۱۳۹
درجه‌دار بازنشسته ۲۹۸	حق‌العمل‌کار امورگمرکی ۱۱۸
دزد ۲۵۲، ۲۹۶، ۲۹۷	حلاجی ۲۱۵، ۲۹۵
دعانویس ۲۷۸	حمال ۶۴، ۶۸، ۲۵۸
دکاندار ۱۷۲، ۲۷۳	حمامچی ۱۵۹
دلاک ۲۸۷	حمامی ۱۵۹، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۷۲

سلمانی ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۸۷	دول چالان ۱۵۶
سیاح ۱۰۵	دول زن ۱۵۶
سیمکش ۱۳۶	دهبان ۲۴۶
شاطرثانوا ۲۴۶	دهقان ۲۷۴
شاعر ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۲۱۹، ۲۴۶	دهل چی ۲۶۵، ۲۶۶
شاه ۵۵، ۶۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۳	دهل زن ۱۵۶
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۹۶، ۲۹۷	دهل کوب ۲۸۹
شبیہ خوان ۲۷۴، ۲۷۵	رئیس دبستان ۲۴۷
شبیہ ساز ۱۶۶، ۱۶۷	رامشگر ۲۶۰، ۲۶۱
شغل آزاد ۱۱۶-۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۱	راننده ۱۱۸، ۲۶۹
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۴	رمال ۲۷۸
شکارچی ۲۶، ۱۰۳	رمال باشی ۲۷۸
صحاف ۲۴۷	زارع ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۱، ۲۰۰
صیاد ۲۶، ۳۲، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۷۹-۸۳	۲۰۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
عاشق ۵۲، ۵۴، ۵۵: ۲۳۱	۲۸۳
عاشوق ۲۳۰	زراعت ۱۱، ۲۸، ۶۱، ۹۳، ۱۶۳، ۲۰۷
عالم ۱۰، ۱۲-۱۴، ۲۱، ۱۹۶	۲۱۲، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۱
عریضه نویس ۲۰۱	۲۸۳
عطار ۲۴۷	سارق ۲۷۴
قاصد ۲۱۸	سازچی ۱۴۲، ۱۵۶-۱۵۸
قالیافی ۲۵۲	ساززن ۱۷۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۰
قصاب ۲۶۹	سایاچی ۸۴
قصابی ۲۸۶	سپاهی دانش ۱۳۸، ۱۵۳، ۲۶۴
کارشناس بودجه ۱۷۲	سردار ۲۱۷
کارشناس وزارت پست و تلگراف و تلفن	سفال سازی ۲۶۲، ۲۶۳
۲۴۶	

گارگر ۶۱، ۶۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۱۸، ۲۱۹	گار دگمرک ۱۱۸
۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۶	گاوچران ۱۷۰
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۳	گل‌بانی ۲۵۶
۱۵۴، ۲۰۱، ۲۴۷	گل‌داری ۶۱، ۱۶۳، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۲
۱۱۸	محصل ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۱
۲۰۰، ۱۳۷، ۱۱۸	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۹
۲۴۶	محقق ۲۴۶
۲۴۶	مخمل فروش ۲۳۰
۲۶۴	مدیر دبستان ۱۱۷، ۲۰۰
۱۱۷	مرغداری ۲۷۸
۱۶۱	مشاور مدراس راهنمایی ۱۳۷
۱۱۸، ۱۵۳، ۲۳۱، ۲۸۳	مطرب ۱۷۷، ۲۳۲
۲۴۶	معلم ۲۴۶
۱۱۷	مفتی اعظم ۵۴
۱۵۸، ۳۱	ملا ۱۶۸
۹۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۸	نامه‌رسان پست ۲۴۶
۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸	نامه‌نویس ۲۰۱
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۴	نانوا ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۶۹
۱۶۸	نخ‌ریسی ۲۷۲
۱۸۲، ۵۴	نفت فروش ۱۳۸
۱۳۶	نقال ۹۲
۲۷۸	نوازنده ۱۷۰، ۲۴۷، ۲۵۰
۲۶۲	نوکر ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۲۰
۲۶۷، ۲۶۲	والی ۱۰۰
۱۵۹	وزیر ۶۰، ۱۰۳، ۲۹۶، ۲۹۷

ولیعهد ۲۱۷

وکیل ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۷۴، ۲۷۵



## خوردنیها و نوشیدنیها

آش اشو ۲۴۰	آب لیمو ۲۲۴
آش بلغور ۲۰۶	آبگوشت ۱۸۹، ۲۸۶
آش ترخینه ۲۸۴، ۲۸۵	آبگوشت تازه ۲۸۶
آش ترش ۲۰۶، ۲۰۷	آبگوشت قورمه ۲۸۷
آش حلیم ۲۸۷	آب‌نیات ۲۵
آش حلیم رونانی ۲۸۵، ۲۸۷	آجیل ۶۶، ۲۲۳، ۲۲۸
آش رشته ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۳۵	آجیل شور ۲۲۷
آش کشک ۶۶	آریا (جو) ۱۲۳، ۱۲۵
آش عموریش سفید ۲۰۶	آش ۱۵، ۲۵، ۳۴، ۴۵، ۹۰، ۱۴۷، ۱۷۴
آش هریسه ۲۵	۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۱
آغوز ۱۴۷	۲۸۷، ۲۸۵
آغی بلیط ۱۷۷	آش آرد ۱۷۵
آقانز ۱۸۰	آش آلاغونه ۲۴۱
آلبالو ۲۴۳	آش اسپندی ۱۵، ۶۷



۱۷۰، ۲۰۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۷۵	۱۳۱، ۱۲۶، ۱۲۰
۲۹۶، ۲۹۱	آلو خشک ۲۰۶
۱۶۹، ۱۶۷	ادویه ۳۶، ۶۱، ۲۸۵
باقلا ۲۸	ارزن ۲۸، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۸۶
باقلوا ۶۷	۲۶۷، ۲۱۵
بال (عسل) ۱۹۰	اروش ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵
برفک ۲۱۴	ازگیل ۳۳
برگ چغندر ۲۰۶	اسفناج ۲۱۹
برگه زرد آلو ۸۳، ۲۴۰	اسفناج آب‌پز ۱۷۴
برگه هلو ۲۴۰	امرود ۱۷۰
برنج ۶۷، ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۱۳	امری لته ۱۷۰
۲۶۴، ۲۵۴	انار ۲۱، ۳۳، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷
بزرک برشته ۸۴، ۹۴	۹۴، ۱۰۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۷
بلغور ۳۶، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۰۷	۲۹۷، ۲۴۰
۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۳	انجیر ۲۳۰
۲۸۴	انگور ۲۵، ۳۷، ۶۷، ۸۳، ۹۳، ۱۶۳، ۱۶۴
بلغور اروش ۲۸۴	۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۷
بولاما (آغوز) ۱۴۷	۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۷
بوودا (گندم) ۱۲۸	انگور سیاه آونگی ۲۶۱
به ۹۴، ۲۳۰، ۲۳۱	انگور شاهانی ۲۲۳
پتله ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۸۳	انگور عسکری ۱۱۳
پتله‌پلو ۲۸۴	انگور فخری ۲۲۳
پرتقال ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۲۲۷	انگور کشک ۲۲۹
۲۲۹	انگور گلاوی ۲۴۰
پسته ۹۴، ۲۲۴	بادام ۲۱، ۹۳، ۹۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۹

تخمه بوداده خربزه ۷۲	پشمک ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۲
تخمه خربزه ۳۹، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۳	پشمک گلابدار ۷۱
تخمه کدو ۱۷۶، ۲۳۷	پلو ۲۹، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۸
تخم هندوانه ۲۸، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۱۰	۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳
تخمه هندوانه ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۳	۲۰۴
تخنه باسوق ۱۶۷، ۱۷۰	پلوخورش ۵۹
ترب ۲۳	پلو مرغ ۵۹
تربچه ۱۶۳	پنیر ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۴۹، ۱۷۷، ۲۳۰، ۲۵۱
ترب سفید ۲۳	پوخین ۱۹۲
ترب (ترب) ۲۳	پوخیند ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴
ترخینه ۲۸۴، ۲۸۵	پونه ۲۸۴
ترشی ۳۰، ۳۶، ۸۸، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۲۸	پیاز ۲۲، ۵۹، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۶۰
۲۶۶	۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۵
تره ۱۵، ۵۹، ۶۰، ۹۱، ۱۶۳، ۲۱۹	پیاز چرخى ۲۵۳
توت خشک ۱۹۰، ۲۴۰	پیازداغ ۱۸۸، ۲۸۵
توت خشکه ۸۴	تخم آفتابگردان ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۵
جعفری ۱۶۳	تخم خربزه ۲۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹
جو ۱۹، ۲۸، ۴۳، ۹۳، ۸۷، ۱۲۵، ۱۲۸	۲۱۰
۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲	تخم کدو ۲۸، ۱۹۲
۲۰۶، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۵	تخم گرمک ۲۱۰
۲۷۶، ۲۸۶	تخم گشنیز ۱۸۶
جویرشته ۱۹۹	تسخم مرغ ۷۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸
جووز حالواسی ۶۸	۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۷۳، ۲۷۸
چاشنی ۲۳، ۶۳، ۱۱۶	تخمه ۳۹، ۷۲، ۹۴، ۲۳۵، ۲۳۷
	تخمه آفتابگردان ۷۵، ۲۳۷

خوس ۱۷۵	چس فیل ۲۳
خیار ۲۲۸، ۱۶۳، ۱۲۸	چغندر ۲۰۶، ۱۶۳، ۱۲۶
خیار ترشی ۲۲۸، ۲۲۷	چنجه ۲۴۳
خیرچه ۲۲۸	چنجه‌شانی ۲۳۰
خیرچه ترشی ۲۲۷	چنجه هندوانه ۲۴۳، ۲۲۷
دوشاب ۱۸۶، ۹۴، ۷۱	چيله قارپزی ۵۷
دوغ ۲۳۹، ۹۰، ۶۲	جسبویات ۳۶، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۸۸، ۲۵۲
ذرت ۱۸۶، ۱۶۷، ۱۶۳، ۸۴، ۷۵، ۲۸	۲۹۰، ۲۶۳، ۲۶۱
۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۳۷	حلوا ۴۰، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳
ذرت بریان ۲۳	۸۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۶۸
رب انار ۱۸۸	حلوای کنجد ۶۸
رب توت ۱۸۸	حلوای گردویی ۶۸
رشته ۲۵۵، ۱۶۷	حلوای هویج ۶۸، ۷۱
رشته‌پلوی ۱۶۷	حلویات ۶۷
روغن ۳۱، ۴۲، ۶۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷	حلیم ۲۵، ۷۶، ۱۹۴، ۲۸۴
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۵۴	خانه‌چینی (انگور) ۲۴۵
۲۸۵، ۲۷۳	خربزه ۴۳، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰
روغن حیوانی ۱۵۱، ۶۱	۷۱، ۸۳، ۱۱۵، ۱۶۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹
روغن زرد ۱۵۱، ۱۴۰، ۸۸، ۶۱، ۳۳	۲۳۰
روغه (روغن) ۲۱۳	خرما ۱۸۸
ریحان ۲۱۹، ۱۶۳	خرمای دانه‌ای ۸۴
ریشه شیرین بیان ۱۹۰	خرمای زرد ۸۴
زردآلو ۲۴۳	خشکبار ۳۶، ۷۲
زردآلوی خشک ۲۴۳، ۲۴۰	خشیل ۳۳، ۶۱
زردآلوی خشک خیس خورده ۲۴۳، ۹۳	خورش ۱۹۶

۲۷۵	زردچوبه ۳۳، ۱۷۷، ۲۷۸
سیب شاهی ۲۴۰	زردک ۲۳
سیر ۱۱، ۱۵، ۵۵، ۷۰، ۱۸۸، ۱۹۱	زنجبیل ۱۹۰
شانی ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۴۳	زنجفیلی ۶۷
شاهانی ۲۲۳، ۲۶۱	ساری‌یاغ ۶۱
شاهدانه ۲۸، ۹۴، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۸۶،	سایه خشک ۲۲۹، ۲۹۱
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۳۰، ۲۳۷	سبزه ۷۱، ۹۴، ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۳۸
شبت ۱۶۳، ۲۱۹	سبزه کشمش ۲۲۷
شراب ۱۱، ۲۶۰	سبزه میلاخ ۷۱
شش‌انداز کشمش ۱۸۸	سبزی ۶۶، ۲۴۰
شکر ۲۸، ۶۱، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴،	سرشنیر ۱۴۴، ۱۴۸
۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۵	سرکه ۲۱، ۳۰، ۲۲۷، ۲۳۸
شکری ۶۷	سرکه انگور ۲۰۶
شیر ۱۵، ۱۷، ۵۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸،	سماق ۲۳۸
۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۱۹،	سمنو ۷۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۸
۲۳۵، ۲۹۲، ۲۹۳	سنجد ۲۱، ۷۲، ۸۴، ۹۴، ۱۴۰، ۱۶۰،
شیربرنج ۶۱	۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۹،
شیرشیره ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵	۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱،
شیره ۷۱، ۸۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶،	۲۹۱، ۲۶۷
۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۴	سوجوغ ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
شیره انگور ۳۱، ۶۳، ۷۱، ۱۶۹، ۱۷۰،	سیب ۲۴، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۸۳، ۱۲۴، ۱۲۶،
۱۷۶، ۲۲۸، ۲۷۵	۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۲۶،
شیره شکر ۱۸۹	۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۶۳
شیرینی ۱۱، ۲۵، ۲۶، ۶۲-۶۴، ۶۷، ۸۳	سیب خشکه ۲۰۶
	سیب‌زمینی ۹۴، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۶۷،

قوت خضر نبی ۲۱۲	۲۳۴، ۲۲۷، ۱۹۵، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۲۰، ۸۴
قورقا ۲۹	۲۹۱، ۲۶۹، ۲۶۲، ۲۴۴، ۲۳۶، ۲۳۵
قورقه ۶۲	صاف رشته ۱۶۷
قورمه ۲۸۷، ۱۴۰	عدس ۲۵، ۲۸، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷
قوز ۱۵۹، ۱۴۱، ۱۱۰	۱۷۰، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۴۰
قوت ۲۱۲، ۱۹۷	۲۶۷
قوورقا ۹۴	عسل ۳۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۱۹
قیسی ۱۸۸	۲۵۴
قیماغ ۱۴۴	فلفل ۱۷۷
کاتوخوس ۱۷۷	فندق ۲۳، ۹۴
کاچی دوغ ۲۸۴	قارا کورا ۱۷۷
کاسب نقلی ۲۳	قارپز ۵۷، ۹۲
کره ۲۹۴، ۲۱۹، ۱۷۷، ۶۶، ۶۰، ۵۹	قاوت ۱۹۲
کشک ۲۸۴، ۲۲۹، ۱۸۹، ۱۵۸، ۱۸۱	قاوت ۲۸، ۷۴-۷۶، ۱۸۶-۱۹۵
کشمش ۹۴، ۹۳، ۸۳، ۷۱، ۳۶، ۲۳، ۲۱	۱۹۷-۲۰۰، ۲۱۰، ۲۳۷
۱۸۸، ۱۸۰، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۴۰	قاوت خیدیر نبی ۱۸۸، ۱۸۹
۲۶۶، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۵	قاویرقا ۶۸
۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۱، ۲۷۵، ۲۶۷	قرمه ۳۶
کشمش آونگی ۷۱	قرمه سیزی ۶۷
کشمش سبز ۲۹۱، ۲۳۷، ۲۲۹، ۲۲۷	قصبک ۸۴
کشیر حالواسی ۶۸	قطاب ۲۳۸
کلم ۲۳	قند ۷۵، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۱
کله قند ۲۱۹، ۱۸۷، ۱۸۰، ۶۲، ۵۰	۲۱۲، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۷
کنجد ۲۱۰، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۶۸، ۲۸	قوت ۸۲، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۹۹
کنجد حالواسی ۶۸	قوت خدر نبی ۲۲۶، ۲۲۷

گوت ۱۸۶	کوفته ۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵
گوچه شیرازی ۵۹	کوفته نخود ۱۷۷
گوشت ۱۵، ۱۶، ۷۶، ۷۹، ۱۷۴، ۱۷۷،	کوکو ۱۹۶
۱۸۸، ۱۹۴، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۸	کیسه‌ای (انگور) ۵۰، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۵
گوشت قورمه ۲۸۶	۲۶۰
لبو ۹۴	گاو دانه ۲۳۵، ۲۷۶
لیه ۳۶، ۱۴۰، ۱۷۷	گردو ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۸۳، ۸۸، ۹۴، ۱۴۰
لرگه ۲۸	۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰
لوییا ۲۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۴،	۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۴
۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۰، ۲۵۹	۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۶
لویبای صحرائی ۲۸	گلایی ۶۲، ۶۶، ۸۳، ۱۹۹
لوز ۶۷، ۱۸۲	گندم ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۴۳، ۵۱، ۵۵
ماسب ۴۳، ۵۹، ۶۰-۶۲، ۷۷، ۱۴۷، ۲۳۹،	۶۲، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۱۵۸
۲۴۰	۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵
ماش ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۰	۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
مربا ۳۶	۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰
مرزه ۱۶۳	۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷
مرغ پلو ۶۷	۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۳
مسقطی تهرانی ۲۲۸	۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۹۰
مسما ۵۹، ۲۰۷	گندم برشته ۶۲، ۶۶، ۷۲، ۸۴، ۱۷۴
مغز بادام ۲۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۹۲	۱۷۵، ۱۹۳، ۱۹۷
مغز فندق ۲۳	گندم بوداده ۱۸۰، ۱۹۰
مغز گردو ۲۱، ۲۴، ۶۸، ۷۱، ۹۳، ۱۶۹،	گندم شادونه ۱۶۷، ۱۷۰
۱۷۰، ۲۳۰، ۲۹۱	گنل قورمه ۲۸۷
	گنم شیر ۲۳۰

مغز هسته زردآلو ۲۸	نقل بیدمشک ۷۲
موسانبا ۵۹	نقل سفید ۱۸۰
موز ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹	نمک ۲۵، ۳۶، ۶۱، ۶۸، ۷۴-۷۶، ۱۷۴،
۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰	۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۸، ۲۳۷،
۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۹۶، ۲۹۷	۲۷۸، ۲۷۶
میان پر ۹۴	نمک دریاچه ارومیه [رضائیه] ۷۵
میلاخ ۶۷، ۶۸، ۷۱	وروش (بلغور) ۲۱۹، ۲۳۰
نار ۲۲۶	هدیک ۲۵، ۶۸
نان برنجی ۶۷	هریسه ۲۵
نان شیرینی ۶۷	هسته زردآلو ۸۳
نیات ۱۵، ۲۳، ۱۹۵، ۲۱۱	هلسه ۱۹۴، ۲۳۹
نخود ۲۳، ۶۶، ۷۵، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۶	هلو ۲۲۹
۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۶	هلیسه ۲۵
۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۹	هندوانه ۲۴، ۳۳، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳،
۲۹۴	۶۸-۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۹۲
نخود آبپز ۱۷۴	۱۱۵، ۱۲۳، ۲۲۶-۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹
نخود برشته ۹۴، ۱۹۰	هندوانه ترش ۲۲۸
نخودچی ۹۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۳۷	هندوانه چله ۵۷، ۶۲
نخود سفید ۲۸، ۱۸۶	هندوانه کاسه‌ای ۲۲۸
نخود سیاه ۲۵، ۲۸، ۱۸۶	هویج ۲۳، ۷۱، ۹۴، ۱۶۳
نخود فرنگی ۱۷۶	یشرکوکمی (هویج) ۲۳
نعناع ۱۶۳، ۲۱۹	یاغ ۱۵۷
نقل ۲۳، ۹۳، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۳	

## رجال و طوائف، لهجه‌ها و کتب

امام زین العابدین ۱۱۲	ابراهیم خلیل الله ۱۸، ۱۵۵
امام علی النقی ۱۱۳	ابوالفضل (ع) ۹۳
امام محمد باقر ۱۱۲	اخلاق ناصری ۱۶۵
امام محمد تقی ۱۱۳	ارامنه ۵۸، ۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۲
امام موسی کاظم ۱۱۲	ارمنی ۱۷۳-۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۴
امید علی (امید عالی) ۲۲، ۵۶، ۹۴	اسقف اعظم آرداک مانوکیان ۱۸۴
امیرالمؤمنین علی (ع) ۱۶۸	اسلام ۱۰، ۱۳، ۹۹
امیراه ۹۹، ۱۰۰	اعیاد کلیسای ارمنی ۱۸۴
امیرپازواری ۵۵	الیاس نبی ۷۳
امیر نظام گروسی ۱۰۰	امام جعفر صادق ۱۱۲
ایل شکاک کرد ۱۹۱	امام حسن ۱۱۲
بوستان ۶۶، ۲۲۸	امام حسن عسکری ۱۱۳
بهارلو ۱۲۱، ۲۰۷	امام حسین ۱۱۲، ۱۶۶، ۲۷۴
بهرنگی صمد ۱۲۰	امام رضا ۱۱۳



پاشای استانبول ۱۰۸	زیان ارومیه ۱۲۰
پایلاگ ۱۰۸، ۱۸۰	زیان ترکی ۶۱
پایلیگ ۱۸۰	زیان زرگری ۲۲۴
تاتی ۱۶۳، ۱۶۵	زیان فارسی ۲۹، ۲۶۰
ترسل ۱۶۵	زیان کردی ۲۵۴
ترک زیان ۱۵۵	زرونی ۱۸۳، ۱۸۴
ترکی ۷، ۲۹، ۶۱، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲	سارکیس مقدس ۲۰، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۲
چووش میر محمود ۱۰۰	سبزعلی خان ۲۷۱
حافظ ۲۲۶	سعدی ۱۶۵
حسین بگ خان ۲۷۱	سلیمان پیغمبر ۲۳۱، ۲۳۳
خدیر علیه السلام ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳	سلیمان نبی (ع) ۳۴
خدیر نبی (خدیر نبی) ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲	سنای ۱۰۲، ۱۰۳
۸۳، ۱۸۵، ۱۹۴-۱۹۷	سورپ سارکیس ۱۷۶، ۱۷۷
خضر الیاس ۷۶، ۱۹۵	سید شیر ۹۰
خضر نبی ۴۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۱۸۷، ۱۹۰	سیمون ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴
۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۰	سیمون پیر ۱۸۴
داوود ۵۵، ۱۳۷	شاعر گنجه ۱۰۳
دیوان دلسوز ۹۴	شاه اسماعیل صفوی ۵۳، ۲۰۷
رستم نامه ترکی ۹۴	شاه اسماعیل اول (خطائی) ۱۰۳
رسول ۴۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۸	شاهزاده علی اصغر ۹۳
رسول اکرم ۱۶۸	شاهسون (شایسون) ۲۹، ۳۴
رضا ۱۳، ۲۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳	شاه عباس صفوی ۵۲
رضا سیاح ۱۰۵	شاه مردان علی بن ابیطالب ۱۱۱
رضا علیه السلام ۱۱۳	شاهنامه فردوسی ۲۳۰

۱۳۵	شعیب ۱۸، ۱۳۹
قورد باسان ممی ۲۷	شیخ محسن ۱۶۵
کتاب قمری ۹۴	شیخ موسی ۱۶۵
کرد ۸۱، ۲۵۲	شیعه ۶۱، ۹۳، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۵۲
کردی ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۵۲، ۲۵۴	۲۶۹، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۶
کلام‌الله مجید ۱۸۷، ۱۹۱	صاحب زمان (صاحب الزمان) ۱۰۴
کۆچک رضا ۲۲، ۵۵، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۷	طایفه کلاسر ۱۳۸
گلستان ۱۶۵	عباس (ع) ۲۷۵
گنجه‌ای رضا ۹۸	عبیدزاکانی ۱۶۵
لری ۲۶۹	عرب ۱۰۹، ۱۱۱
مانوکیان ۱۸۴	عشایر آذربایجان غربی ۱۹۳، ۲۰۱
محمد (ص) ۳۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۴	عشایر واکراد آذربایجان غربی ۱۹۳
۲۳۴، ۲۳۷	عیسی (ع) ۱۸۲
محمد باقر ۱۱۲	علی آقا حلواجی ۷۱
محمد مصطفی ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۳۴	علی علیه‌السلام ۱۱۳
محمد تقی ۱۰۷	فارسی ۷، ۱۷، ۴۱، ۹۱، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۵
مختارنامه ۹۴	۲۶۳، ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۵۴
مریم (ع) ۱۸۴	۲۶۹، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۶
مسلمان ۱۳، ۱۷۳، ۱۷۴	فارسی تاتی ۱۶۳
مسلمانان ۱۴، ۷۰، ۱۷۴	فاطمه زهرا (س) ۹۱
مسیح موعود ۱۸۴	فرقه اهل حق ۲۱۴
مسیحی ۱۷۳، ۱۷۹	قرآن ۱۱۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۰
مسیحیان ۷۰	۲۱۲، ۲۱۱، ۱۹۱
مقدمات (جامع المقدمات) ۱۶۵	قربانی ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۷۷
ملا ابراهیم ۱۶۵	قنبر ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۱

میر محمود ۱۰۱	ملا محمد علی الوری ۱۶۵
نصاب الصبیان ۱۶۵	موسی (ع) ۱۸، ۴۶، ۱۳۹
وکیل محمد حسین ۲۷۴، ۲۷۵	موسی بن جعفر (ع) ۹۳
هراند ۱۸۰	موش و گریه ۱۶۵
هرایر ۱۸۰	مهدی موعود «محمد» ۱۱۴
هرایر خالاتیان ۱۸۴	میرزا محمود خان ناظم العلماء ۲۷۲
یهودیان ۱۸۴	میرزا مهدی موحد ۱۶۵

## اصطلاحات گاهشماری

۱۷۲، ۱۷۱، ۱۵۵، ۷۳-۷۱، ۵۹، ۵۷، ۴۱	آفتاب به هود ۲۰۵
۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴	اجوج مجوج ۲۰۵
۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۸	احمد (چله بزرگ) ۲۱۵
۲۱۲، ۲۰۹-۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۹	احمدیل ۳۰، ۳۱
۲۸۲، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۴۵، ۲۲۰	امل (Amel، چله بزرگ) ۲۱۳، ۲۱۲
۲۹۸	انگشت عروس بران ۲۹، ۳۰
ترک کرد اوغلی (شب آخر چله کوچک)	اوغری نفس (Oqri Nafas) ۴۱
۴۷	اهمن ۲۲۰، ۲۱۲، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۵، ۳۲
چارچار ۱۹، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۲	ایر (Ayer، چله بزرگ) ۲۳۰، ۲۸۳
۲۰۷، ۲۰۵، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷	برج حوت ۲۱۵
۲۴۹، ۲۲۰، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۸	بردالمجوز (چله پیرزن) ۲۷، ۲۹، ۴۲، ۴۶
۲۸۲، ۲۶۵، ۲۶۰، ۲۵۴	۲۰۹
چله آرامنه ۷۰	بؤیوک چيله ۶۰
چله بجه ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳	بهمن ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۴۰

۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۴	چله بزرگ ۲۸
خضر نبی ۴۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۸۷، ۱۹۰،	چله بزرگه ۲۰۹
۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹،	چله پاییز ۲۳۱، ۲۳۵
۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۲	چله زری ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
خیدیر ۱۹۷، ۱۹۸	چله کوچک ۱۹، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱
خیدیر نبی ۷۳، ۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۹،	۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۴۸،
دا (Da) مادرامل و ممل) ۲۱۲	۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷،
دزده نفس ۲۰۹	۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۴۰،
دوه قری ۴۲	۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹،
ده برگ چویان ۲۱۵	۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۷،
ده دس مکوجولا ۲۱۵	۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،
ده کیش کمان ۲۱۵	۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۸۲، ۲۸۳،
ده گل (Dah Gal) ۷۸	چله کوچکه ۲۰۹
ده گم غلا ۲۱۵	چله کوچوگه ۲۰۵
ده گنم (Dah Ganem) ۲۱۵	چله مسلمانان ۷۰
روز خدیر نبی ۱۹۷	چله مسیحیان ۷۰
روز سارکیس مقدس ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵،	چهارچهار ۱۵۵
سرمای خدر نبی ۴۱، ۷۰، ۷۳	چيله (Beçe Çilla، ده روزه اول اسفند)
سرمای خضر نبی ۷۳	۸۵
شاخداگنجه سی (چارچار) ۳۲	خاج خضر نبی ۱۹۴
شب اسفند ۱۵، ۳۳، ۱۷۸، ۲۰۶، ۲۴۱	خدر نبی ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۹۱، ۲۲۶، ۲۲۷،
شب اول اسفند ۱۵، ۸۳	خدر نبی و خدر الیاس ۱۹۱
شب جشن درندز ۱۸۰	خدر زیندوک (Xeder Zinduk) ۱۹۸
شب چيله ۵، ۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳،	خدیر ۸۲، ۱۹۸
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۷،	خدیر نبی ۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۱۸۵،

۱۸۷، ۱۸۵، ۴۸، ۴۷	۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۱۵، ۱۱۹، ۸۴، ۸۳
کسه کسه (Kosa Kosa) ۴۳	۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸
کلوز (Kalvaz) ۲۷	۲۴۵، ۲۳۸، ۲۳۷
کومه کومه ۴۲، ۴۳، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۷۱	شب چله پاییز ۲۳۵، ۲۳۱
کولاک پیره زن ۲۷، ۲۹	شب چله زری ۲۳۱
گویرامی (Go Beyrami) ۲۰۹	شب خدر نبی ۷۶، ۷۵، ۷۴
گنچی قران ۴۲	شب خضر نبی ۱۹۰، ۷۳
ممد (بهمن) ۲۱۶	شب یلدا ۵۷، ۶۰، ۶۹، ۸۳، ۲۳۰، ۲۳۵
ممل (Mamel، چله کوچک) ۲۱۳، ۲۱۲	۲۴۰، ۲۳۷
میر (Mayer، چله بزرگ) ۱۳	شیخ عالی خان ۲۱۵، ۲۱۶
نفس آشکار (و آشکاره نفس و نفس آشکاره) ۷۶، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۸۲	صیاداوغلی ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۸۲
نفس دزده ۴۱، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶	عید خدر نبی ۷۶
ننه پیره ۲۰۹	عید خضر نبی ۴۱، ۷۳، ۱۹۵، ۱۹۶
ننه پیره زن ۳۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰	غوغادا ۲۱۶
۲۲۰، ۲۱۴	قاری ۳۳، ۷۶، ۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸
هفته سورپ سارکیس ۱۱۷	قاری چله سی ۳۳
یاجوج و ماجوج ۲۰۵	قاری ننه نین دوه سینین قیزماقی ۲۷
	قری ۴۲، ۵۸، ۲۰۸، ۲۰۹
	کرداوغلی کولک ۳۲
	کرد (کوردد) اوغلی ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۵، ۴۵

1998

1. 1998-1999

2. 1999-2000

3. 2000-2001

4. 2001-2002

5. 2002-2003

6. 2003-2004

7. 2004-2005

8. 2005-2006

9. 2006-2007

10. 2007-2008

1999

1. 1999-2000

2. 2000-2001

3. 2001-2002

4. 2002-2003

5. 2003-2004

6. 2004-2005

7. 2005-2006

8. 2006-2007

9. 2007-2008

10. 2008-2009

## جانور و دام

بزرگوهی ۲۵	آت ۵۴
بزر ۷۸، ۱۲۴، ۱۲۹	آهو ۱۹، ۱۲۲، ۲۳۲
بلبل ۷۷، ۱۲۶-۱۲۸، ۲۲۴، ۲۵۱	اژدها ۱۷۵
بلدرچین ۷۷	اسب ۲۴، ۲۷، ۵۳، ۸۰، ۸۱، ۹۷، ۱۳۱
بولبول (بلبل) ۶۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸	۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۰
پلنگ ۱۶۹	۲۳۶، ۲۷۵، ۲۹۶، ۲۹۷
تازی ۱۳، ۱۶، ۷۹	ايشک (B&ak) ۱۲۱
تکه ۲۷، ۳۷، ۷۰، ۷۱، ۹۰، ۱۲۷، ۱۴۱	الاغ ۴۳، ۸۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۳۷
۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۸	۲۷۷، ۲۸۱
۲۹۵	بره ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۴، ۲۳۹، ۲۷۶
تولا ۱۲۱	بزر ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۴۲، ۴۳، ۷۸، ۱۰۹
توله سگ ۲۶، ۱۲۴	۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۶
چپش ۷۸، ۷۹	۲۲۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۹۲-۲۹۶
چیخ یازا ۷۷	بزرگاله ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۴، ۲۲۰، ۲۸۶



قوچ ۱۰۹، ۲۳۹	حاج لک لک ۷۹-۸۳
قورباغا (قورباغه) ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸	خر ۱۸، ۱۲۱، ۱۶۹، ۲۹۶، ۲۹۷
قورباغه ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰	خرچنگ ۲۷۲، ۲۷۳
قورت (کرم) ۱۲۰	خرس ۱۱۵، ۲۹۳، ۲۹۴
قورد ۲۷، ۳۵، ۱۲۰، ۱۲۲	خرگوش ۲۶، ۲۹۳
قوزو ۱۵۳	خروس ۱۱، ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۷۸
قوزی ۱۴۹	خوروز ۱۳۳
قویون ۹۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۹	دله (Dala) ۲۵، ۹۲
کبک ۲۶، ۹۰، ۱۰۴، ۲۳۹	دوه (Dava) ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۲، ۲۶۹
کبک سونا ۱۰۴	روپاه ۲۵، ۲۷
کبوتر ۱۳۳، ۱۳۵	سار ۲۱۲
کرم ۵۴، ۶۱، ۹۴، ۹۵، ۱۲۰	سگ ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۷۹-۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۷
کره اسب ۵۲	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۲۱۳
کلاغ ۲۹، ۷۷، ۱۹۵، ۲۱۵	سگ تازی نما ۷۹
کوک ۱۴۶، ۲۳۹	سمور ۵۹
گنچی ۴۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۹	شتر ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۴۶، ۶۶، ۸۰
گاو ۸۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۸، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۵	۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۶، ۲۰۵
۲۸۱، ۲۸۲	۲۰۸
گره ۲۵، ۴۰	شتر نر ۳۴، ۱۰۰
گرگ ۲۷، ۳۵، ۷۸، ۸۰، ۹۰، ۲۵۴، ۲۹۲	شیر ۱۵، ۵۹، ۹۰، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸
۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶	۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۶۴
گنجشک ۷۷، ۲۱۵	۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۹۲
گوزن ۲۵، ۱۰۳	۲۹۳
گوساله ۲۱۴، ۲۲۰	قاطر ۱۷۴
گوسفند ۱۹، ۳۱، ۴۸، ۷۰، ۸۲، ۳۹	قراول ۱۴۸
	قمری ۹۴، ۲۵۱

ماهی ۱۰، ۲۷، ۱۳۹، ۲۲۷	۱۴۰، ۱۴۴، ۱۷۷، ۲۱۵، ۲۴۹، ۲۵۰
مرغ ۴۳، ۶۴، ۷۳، ۷۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۲۷	۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۵
۲۷۳، ۲۷۸	۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۶
موش ۱۶۵، ۲۴۴، ۲۴۵	گژورچین ۱۳۳
میش ۳۱، ۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۵۰، ۲۵۴	لاشخور ۲۷۵
میمون ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰	لک لک ۷۷، ۸۰-۸۳
ورزا ۲۳۵	ماده شتر ۱۰۰
یابو ۱۲۱	مادیان ۵۲
	مار ۱۰، ۸۱



## قهرمانان قصه‌های زمستانی

۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷	احمد (اهمن) ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۲
۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸	احمدیل ۳۰، ۳۱
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۹، ۲۱۲	اصلی ۲۸، ۵۴، ۱۱۴، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶
۲۲۰، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۲	۲۷۵، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۲
۲۹۸	اصلی و کرم ۲۲، ۵۴، ۵۵
پسر پیره‌زن ۷۶	امن (اهمن) ۲۰۷
پسر صیاد ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۷۹، ۸۱-۸۳	امید عالی (امید علی) ۲۲، ۵۶، ۹۴
پسر کرد ۴۷، ۱۸۷	اهمن ۳۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۰
تنبل احمد ۲۲، ۵۵، ۹۴	بابا صیاد ۷۹، ۸۳
توفارقانلی عاشیق عباس ۵۲	بردالعجوز (نام پیرزن) ۲۷، ۲۹، ۴۲، ۴۶
حسن ۵۴، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۲۶	۲۰۹
حسن بی ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۳	بمن (بهمن) ۲۰۷
حسن بیگ ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۶	بهمن ۱۰، ۱۵، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۴۱
حسن خان ۵۲	۵۷، ۵۹، ۷۱-۷۳، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲

عاشیق عاباس ۵۲، ۹۴	دا (نام پیرزن) ۲۱۲
عرب اوزنگی ۲۲، ۵۳، ۹۴	داپری ۲۱۵، ۲۱۶
علی کیشی ۵۲	دادا ۲۸۳
عمو چله جون ۲۳۵-۲۳۷	دایا ۲۸۳
عمو عابد ۲۹۴	دسته پاری ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶
عمو عابد آهنگر ۲۹۴	دسته جاری ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶
عیوض ۲۲، ۵۳	دوه قری ۴۲
فرزند کرد ۴۷	روشن ۵۲، ۱۳۷
قاری ننه نین اوغلی ۷۶	زول چیخادان ۵۴
قنبر ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۱	سارا ۱۰۰
۱۳۵	سلیمان ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳
کچل عیار ۲۲، ۵۴	سلیمان بی ۱۲۳
کرد ۸۱، ۲۵۲	سلیمان بیگ ۱۲۶
کرد (کورد) اوغلی ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۴۵، ۴۷	سوتول بؤلن ۵۴
۱۸۷، ۱۸۵، ۴۸	شتر پیرزن ۲۷، ۴۲، ۴۶، ۲۰۵
کرد اوغلی کولک ۳۲	شنگل ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴
کرم ۵۴، ۶۱، ۸۴، ۹۵، ۱۲۰	شنگل و منگل ۲۷۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵
کۆچک رضا ۲۲، ۵۵، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۷	۲۹۶
کوراوغلی (اوغلو) ۵۲-۵۴، ۹۴	شیخ عالی خان ۲۱۵، ۲۱۶
کوسه ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۸-۲۰، ۴۲، ۴۳	صیاد ۲۶، ۳۲، ۸۰-۸۳
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۸	صیاد اوغلی ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۸۲
۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۵-۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱	صیاد بابا ۸۰-۸۳
۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۴۹-۲۵۵، ۲۶۹	صوفی ۵۴
۲۷۱، ۲۸۸-۲۹۱	عاباس توفارقانلی ۲۲
گنجی قران ۴۲	عاشیق ایوز (عیوض) ۵۳

ممد (بهمن) ۲۱۵، ۲۱۶	گل بسر (خیار) ۱۲۸
منگل ۲۹۲-۲۹۴	گلین ۶۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲
ننه پیره زن ۳۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰	۱۶۰، ۲۴۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹
۲۱۴، ۲۲۰	۹۰ (گل بیاغ)
نیگار خانیم ۵۳، ۵۴	۵۲ (گل گز)
	محمود ۱۳، ۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰

44V0809  
6/3

*Recueil*  
du Patrimoine Folklorique de l'IRAN

**JASNHA-VO ADAB-O**  
**MO'TAQEDAT-E ZEMESTAN**

(Fêtes, us et Coutumes, traditions et Croyances  
Concernant l'HIVER)

*Volume II*

*Par*

S. Abolghassème ENDJAVI

Tous droits réservés Par  
l'auteur

Editions Amir-Kabir

Tehran, IRAN

2001

۱-۷۹۲۲-۳



بها: ۱۸۰۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۶۹۵-۵ (دورهٔ دوجلدی)  
ISBN 964-00-0695-5 (2 vol.set)  
شابک ۱-۰۶۹۷-۰۰-۹۶۴ (جلد دوم)  
ISBN 964-00-0697-1 (vol.2)